

خود آموزِ حیدر علیہ

فی التَّجَوُّدِ

جلد اول

سعید سعیدی

موسسہ اشعارات دارالعلم - قم

عنوان کتاب : خود آموز هدایه فی النحو

نام ناشر : دار العلم

جلد : 1

نام و نام خانوادگی کاربر: محمد صدری

نام سایت : www.noorlib.ir (کتابخانه دیجیتالی نور)

تاریخ دانلود : 1395/04/10

تعداد صفحات دانلود شده: 388

بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 388 (معادل 388 صفحه)

خود آموز هدایه

فی النحو



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جلد اول

جمع داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش. اموال: ۲۱۹۴۴

سعید سعیدی

کتابخانه	
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی	
شماره ثبت:	۳۴۱۰۴
تاریخ ثبت:	



مؤسسه انتشارات دارالعلم

خودآموز هدایه «جلد اول»

مؤلف: سعید سعیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ / جلد

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

نوبت چاپ: هشتم، ۱۳۸۶

ناشر: مؤسسه انتشارات دارالعلم

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۲۵۷

تلفن / ۹ - ۷۷۳۳۲۹۸ / فکس / ۷۷۳۱۷۹۸ / تلفن انبار / ۷۷۳۱۷۷۰

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۸/۱۶ / تلفن: ۶۶۹۵۵۲۰۵ - ۶۶۹۷۳۸۰۹

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۲ / فکس ۷۷۳۳۲۲۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۳ - ۳۶ - ۵۹۷۶ - ۹۶۲ - ۹۷۸ - ۳ - ۴۱ - ۵۵۷۵ - ۵۵۴ - ۹۷۵ - ISBN

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله كما هو اهله، و الصلاة والسلام على رسول الله خاتم
انبيائه، وعلى نقبائه الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً،
سيما ابن عمه ونفسه الزكية امير المؤمنين على بن ابي طالب سيد
اوصيائه و «اقربائه» الذين هم اجرة رسالته، واللعن الدائم على من
انكر حقهم ونصب لهم العداوة والبغضاء مادام التقابل بين الأنوار
والظلم.

و بعد : فهذه شروح توضيحية خلطت ببالي القاصر، وضممتها
على كتاب (المهداية في النحو) لكي تكون عوناً لخواص المبتدئين
حفظهم الله تعالى.

و تجنبت عن ذكر الدلائل المطولة لئلا تشوش ذهن الطلاب الكرام.
و في التالي اسأل الله العلي القدير أن يجعله هادياً للسالكين، و نافعاً
للمطالبين، و ذخراً ليوم فاقتي، و ما توفيقي الا بالله العلي العظيم.

قم المقدسة : سعيد عليزاده

(السميدى)

(هَذَا كِتَابُ الْهِدَايَةِ فِي النُّحُو)
(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

ترکیب :

(هذا) اسم اشاره و مبتداء اول است.

(كتاب) اسمی است مضاف به ما بعد خود.

(الهدایه) مضاف الیه کتاب، و رویهمرفته - کتاب الهدایه -

مبتداء دوم است.

(فی النحو) جار و مجرور، متعلق است به عامل مقدر - کائن -

خبر مبتداء دوم است، و مبتداء دوم و خبرش - کتاب الهدایه فی

النحو - خبر برای مبتداء اول می باشند. و به خودیگویی نیز می شود ترکیب کرد.

(بسم) جار و مجرور، متعلق است به عامل مقدر - ابتدا - و مضاف

بلفظ جلاله است.

(الله) اسمی است علم، مجرور است تا مضاف الیه (بسم) باشد.

(الرحمن الرحیم) هردو صیغه مبالغه و یا بنا بر قول اصح صفت

مشبه و مجرورند، بنا بر آنکه صفت الله باشند، چون جائز است که

صفت بعد از صفت آید، همانطوریکه خبر بعد از خبر، و حال بعد از

حال در کلام عرب آمده است.

طبق روایتی که ابوسعید خدری از پیامبر اکرم (ص) نقل نموده

است که فرمود: (الرحمان: یعنی رحمان الدنيا) و (الرحیم: یعنی

رحیم الاخرة).

بدانکه مهربانیت و رؤفیت و نرم دلی فعل قلب است، و چون

خداوند متعال دارای جسم نیست، لذا مهربان و رؤف بودن پروردگار

متعال اعطاء رحمت، و احسان کردن و انعام نمودن نسبت به بنده های

خود خواهد بود.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ
خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ (ص)

(الحمد لله رب العالمين)

عالمین بفتح لام جمع عالم است، و مراد از عالمین اینکه خداوند
متعال رب تمام عوالم می باشد، اعم از عالم (جن، ملک، انسان، حیوان،
نبات، جماد، و کپکشانها.... و غیره). البته خلاف این معنی را نیز
گفته اند (۱).

یعنی: سپاس خدا را که پروردگار جهانیان است.

(والعاقبة للمتقين)

و عاقبت خوب در دنیا و آخرت از آن پرهیزکاران است، و این
جمله بعطف مضاف می باشد، زیرا در اصل: (و حسنُ العاقبة للمتقين)
بوده است.

(والصلاة والسلام على خير خلقه سيدنا محمد (ص))

صلاة: در اصل (صَلَوَة) بفتح صاد و سکون لام و فتح واو بود،
که حرکت واو بمقابل داده شد، در این هنگام واو مقابل مفتوح قلب
بالف گردد صلاة شد.

و كما قيل: (الصَّلَاةُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى رَحْمَةً، وَمِنَ الْمَلَائِكَةِ اسْتِغْفَارٌ،
و مِنَ الْمُؤْمِنِينَ دُعَاءٌ، وَ مِنَ الْوَحُوشِ وَالْطُّيُورِ تَشْبِيحٌ).

یعنی: استعمال صلاة از جانب خداوند بمعنای ریزش رحمت،
و از جانب ملائکه استغفار، و از جانب مردم بمعنای طلب رحمت،

وَاللهِ أَجْمَعِينَ.
أَمَّا بَعْدُ : فَهَذَا مُخْتَصَرٌ مَضْبُوطٌ فِي عِلْمِ النُّعُو، جُمِعَتْ فِيهِ مَهْمَاتُ النُّعُو

و از جانب درندگان و پرندگان تسبیح است.

ترجمه : درود و سلام بر بهترین خلق خدا سرور ما محمد صلی الله علیه (وآله اجمعین) که در نزد ما «حضرت زهراء و ائمه طاهرین» سلام الله علیهم اجمعین باشند.

(اما بعد)

أَمَّا : بفتح همزه و تشدید میم، بر سه وجه است: ۱- شرطیه ۲- تفصیلیه ۳- توکیدی، و در اینجا مراد قسم اول است، یعنی: مَهْمَاتُ يَكُنْ مِنْ شَيْئٍ

بَعْدُ : یکی از هایات و مبنی بر ضم است، چونکه مضاف الیهش حذف شده، و منهایش در نیت است، بنابراین (اما بعد) یعنی: مَهْمَاتُ يَكُنْ مِنْ شَيْئٍ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلَاةِ

(فَهَذَا مُخْتَصَرٌ مَضْبُوطٌ فِي عِلْمِ النُّعُو، جُمِعَتْ فِيهِ مَهْمَاتُ النُّعُو)

هذا اسم اشاره و نیاز به مشارالیه دارد، و مشارالیه هذا مطالبیکه در ذهن مؤلف است، و نویسنده آنها را نازل بمنزله محسوس و مشاهده قرار داده و به مافی الذهن خود بوسیله (هذا) اشاره کرده است، بعلمت اینکه خطبه در اول کتاب واقع شده، و اگر همین خطبه بعد از تصنیف و در آخر کتاب بود، مشارالیه هذا همان مطالبیکه در کتاب ذکر شده مراد بود، و معنای کلمه (مختصر) اینکه کلام از نظر الفاظ موجز و درهم فشرده باشد، اما از نظر معنی پر محتوی و کثیرالفائده است.

علی ترتیب الکافیة

(مَضْبُوطٌ) یعنی : خالی از حشو و زوائد است، و یحتمل براینکه مضبوط یعنی : همه مسائل این مختصر تحت قاعده و قانون می باشد که این مختصر در رابطه با علم نحو است، و مصنف می گوید : جمع کرده ام در این مختصر مهمترین نکات نحوی را

(علی ترتیب الکافیة) (۱)

اختلاف است در اینکه مؤلف (هدایه) چه کسی بوده است، و به هر يك از (ابی حیان اندلسی، زبیر بصری ابن احمد شافعی، عبدالجلیل فیروز غزنوی، ابن درستویه عبدالله بن جعفر) نسبت می دهند (۲). و نیز بر افواه والسنه مشهور است که هدایه از نوشتجات دختر ابن حاجب است، ولی تاکنون مدرکی بر این مطلب ندیده ام، و ظاهراً باید (ابی حیان) مؤلف هدایه باشد. علی ای حال، مؤلف هدایه می گوید: کتابم را مانند کتاب کافیة ابن حاجب تنظیم داده ام، یعنی: همانطوریکه در کافیة ابتداء بحث اسم و پس از آن بحث فعل و بعد بحث از حرف شده، و نیز در خود اسم اولاً بحث از مرفوعات بعد منصوبات و سپس بحث از مجرورات آمده.... الی آخره، در این مختصر نیز مانند روش کافیة عمل شده است.

۱- کتّاب (کافیة) کتابی است مختصر و فشرده در علم نحو، و کاملاً به اندازه همین هدایه است که در پاکستان شهرت بسزائی دارد و یکی از کتابهای درسی آنان بشمار می رود. مؤلف آن (جمال الدین ابی عمرو) معروف به (ابن حاجب) نحوی مالکی است. و از کسانی که کافیة را شرح نموده اند علامه بزرگوار (شیخ رضی الدین استرآبادی نحوی) رضوان الله تعالی علیه، و (ملاجسی) می باشند.

۲- کتاب (الذریعة الی تصانیف الشیعة) تألیف حاج آقا بزرگدشهرانی رحمه الله تعالی علیه - جلد (۲۵) صفحه (۱۶۵).

مُبَوَّبًا وَمُفَصَّلًا بِعِبَارَةٍ قَرِيبَةٍ مَعَ إيرادِ الْأَمْثَلَةِ فِي جَمِيعِ مَسَائِلِهَا مِنْ
غَيْرِ تَعَرُّضٍ لِلدَّلِيلِ وَالْعِلَلِ، لِئَلَّا يَشْوَشَ ذَهْنَ الْمُبْتَدِئِ عَنْ فَهْمِ الْمَسَائِلِ.

(مبویا و مفصلاً)

(واو، و صاد) را می توان مکسور و به صیغه اسم فاعل خواند، بنابراینکه حال از ضمیر متصل مرفوع در «جمعت» باشد، و می توان مفتوح و به صیغه اسم مفعول خواند بنابراینکه حال از ضمیر مجرور در «فیه» قرار گیرد، و خلاصه اینکه مختصر را به صورت باب باب و فصل فصل نگاشته ام که بعداً ملاحظه خواهید کرد «الباب الاول فی الاسم المعرب، و الباب الثانی فی الاسم المبنی، و الفصل الاول فی تعریف الاسم، و الفصل الثانی فی اصناف الاعراب» و غیرهما.

(بعبارة واضحة مع إيراد الأمثلة في جميع مسائلها)

جار و مجرور - بعبارة - متعلق به (جمعت) متقدم می باشد، یعنی: جمع کرده ام بسبب سادگی و با عبارات روشن و خالی از هر نوع تعقد، و در عین حال برای هر قاعده ای مثال زده ام در تمام مسائل این مختصر، و بدان مثال توضیح داده ام.

(من غير تعرض للدلالة والعلل)

دلیل و علت، دو لفظ مترادف و بیک معنی هستند، یعنی: برای هر قاعده ای که ذکر شده مثال آورده ام، اما متعرض دلیل و علت قواعد و قوانین نحوی نشده ام.

(لتلايشوش ذهن المبتدى عن فهم المسائل)

یشوش را می توان مبنی للفاعل، و نیز مبنی للمفعول خواند، و مصنف می گوید: نیاوردن آدله و علل برای آنست که ذهن مبتدیین

وَسَمَّيْتُهُ بِالْهُدَايَةِ، وَجَاءَ إِلَى أَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الطَّالِبِينَ، وَرَتَّبْتُ
عَلَى مُقَدِّمَةٍ وَكُلِّ مَقَالَاتٍ وَخَاتِمَةٍ، بِتَوْفِيقِ الْمَلِكِ الْعَزِيزِ الْعَلَامِ.
(أَمَّا الْمُقَدِّمَةُ)

آشفته و پرهشان نشود، زیرا مبتدی استعدادهای فهم همه دلیلهای
مسائل را ندارد، از این جهت از ذکر آنها خوداری شد تا بتواند
اصول مسائل که غرض اصلی می باشد استیجاب کند.

(و سَمَّيْتُهُ بِالْهُدَايَةِ وَجَاءَ إِلَى أَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الطَّالِبِينَ)

و این مختصر را هدایه نامیده ام، و امیدوارم که خداوند
بسبب این مختصر طالبین علم نحو را هدایت کند.

(و رَتَّبْتُ عَلَى مُقَدِّمَةٍ وَكُلِّ مَقَالَاتٍ وَخَاتِمَةٍ)

و ترتیب داده ام این مختصر - هدایه - را بر یک مقدمه و
سه مقصد، و (خاتمه) که شاید ناسخ کتاب این کلمه را سهواً اضافه
نموده است، زیرا در این هدایه خبری از این خاتمه نیست.

(بِتَوْفِيقِ الْمَلِكِ الْعَزِيزِ الْعَلَامِ)

(بام) بتوفیق سببیه است، و مَلِكٌ : یعنی فرمانروای و مالک
است، و (عزیز) یعنی : غالب، و (عَلَامٌ) : صیغه مبالغه عالم است.

(أَمَّا الْمُقَدِّمَةُ)

(مقدمة العلم)

(أَمَّا الْمُقَدِّمَةُ) أمّا : بفتح همزه و تشدید میم تفصیلیه است

و (مقدمه) بفتح دال، یعنی : تقدیم شده بر مطالب کتاب، چون
مرسوم است نزد مصنفین که در اوائل تصنیف خود مقدمهائی را
ذکر کنند تا مبتدئین و قارئین با بصیرت کامل وارد مباحث کتاب
شوند، بجهت آنکه (تعریف، موضوع، وفائده) آن علم را در مقدمه
بیان می نمودند.

ففى المبادئ التى يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها ففهيها ثلاثة ففصول.
(الفصل الاول)

النحو : علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم الثالث من حيث
الاعراب والبناء، وكيفيته تركيب بعضها مع بعض.

(فى المبادئ التى يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها ففهيها ثلاثة
فصول)

بدانکه این مقدمه در مبادئیکه همه مسائل این کتاب روى آن
استوار شده است، باین معنى که اگر این مبادئ شناخته شوند خود
مسائل نیز معلوم مى گردد، مصنف مى گوید : این مقدمه ایکه مبادئ
در آن بیان مى شوند مشتمل بر سه فصل است.

(الفصل الاول)

(فصل اول : در تعریف علم نحو)

(النحو : علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم الثالث)

نحو : «علم پیدا کردن باصول و قواعد کلیه» است، مانند
(کل فاعل مرفوع، کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور...
الى آخره) که شناخته مى شود بوسیله این قواعد کلیه و اصول عامه
چگونگی و حالتهاى اواخر کلمات سه گانه «اسم، فعل، حرف» (من
حيث الاعراب والبناء) از جهت معرب و مبني بودن آنها، که معنای
اعراب و بناء در آینده نه چندان دور خواهد آمد (وکیفیه ترکیب
بعضها مع بعض) و چگونگی قراردادن هر کدام از اقسام سه گانه
کلمه در کنار سایر انواع کلمه، مانند قراردادن (جام) که فعلست
در کنار (زید) اسم که جمله فعلیه (جاء زید) حاصل مى شود، و نیز
قراردادن کلمه (علی) در جنب (فی الدار) که جمله اسمیه (علی فی

وَالْفَرَضُ مِنْهُ حِيَاةُ اللِّسَانِ عَنِ الْخَطَا الْلفظي فِي كَلَامِ الْعَرَبِ وَمَوْضُوعُهُ: الْكَلِمَةُ وَالْكَلَامُ

الذَّارِ) بوجود می آید، که متضمن معنای ظرفیت است.
(فائده علم نحو)

(وَالْفَرَضُ مِنْهُ حِيَاةُ اللِّسَانِ عَنِ الْخَطَا الْلفظي فِي كَلَامِ الْعَرَبِ)

فایده تدوین و خواندن علم نحو اینکه مصون و محفوظ بماند زبان ما از خطاهای در تکلم و گفتار به کلام عرب، و مهتر از آن کلام الله تعالی و پیامبر عظیم الشان و ائمه هداة علیهم السلام، یعنی: اگر کسی (فعل، فاعل، مفعول) را بوسیله قاعده نحوی تشخیص داد، و اعراب آنها را نیز فهمید، در هنگام تالیف و سخن گفتن و غیره اشتباه نخواهد کرد، و فاعل را طبق قاعده رفع، و مفعول را نصب می دهد، نه اینکه (ضَرْبَ زَيْدًا) بنصب زید بخواند و بنویسد.

ملاحظه: عده ای می گویند: اغلب قواعد نحویه را می دانیم، و در عین حال در وقت تکلم دچار اشتباه می شویم؟ جواب: چون در مرحله استعمال قواعد نحویه را مراعات نمی کنیم، و عدم رعایت ما باعث خطای ما می شود.

(موضوع علم نحو)

(و موضوعه الكلمة والكلام)

بدانکه هر علمی دارای موضوعی است، و موضوع هر علمی عبارتست از امریکه از اول آن علم تا آخرش از آن (امر) بحث شود و موضوع علم نحو (کلمه و کلام) است هر دو باهم، زیرا از اول کتاب تا آخر از (فعل، فاعل، مفعول، جمله، مفرد، مبتداء، خبر، حال، صفت، تمییز) و غیره بحث می شود، و همه اینها یا کلمه یا کلامند. و بدان آنهایکه می گویند: موضوع علم نحو (الفاظ عرب) است

(الفصل الثانی)

الكَلِمَةُ لَفْظٌ وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ

با آنچه که ما بیان کردیم یکی خواهد بود، زیرا همه الفاظ عرب نیز یا کلمه یا کلام است.

(الفصل الثانی)

(فصل دوم : در تعریف کلمه و اقسام آن)

(الكَلِمَةُ : لَفْظٌ)

یعنی : کلمه آنست که دارای سه قید باشد که بترتیب خواهند آمد و اگر یکی از این قیود سه گانه مفقود باشد، بآن کلمه نخواهند گفت، و قید اول اینکه لفظ باشد، و لفظ در لغت به معنای پرتاب کردن است. و در اصطلاح علماء نحو بکلمه ای گویند که معتمد بر مخرج فم باشد، بنابراین، بوسیله قید اول کلمه که (لفظ) باشد (دوال اربعه) که عبارتند از (اشارات، خطوط، عَقْد، نَصَب) خارج شدند.

(وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ)

قید دوم کلمه اینکه (موضوع) باشد، و وضع در لغت به معنای تخصیص دادن شئی به شئی دیگر بطوریکه هرگاه اولی گفته شود، دومی فوراً بنظر آید بدون قرینه، مانند تخصیص دادن و وضع کردن لفظ (نجف) برای یکی از شهرهای معین عراق، پس بنابراین بوسیله قید دوم کلمه که وضع باشد، کلمات سهمله نیز خارج می شوند. قید سوم کلمه اینکه (مفرد) باشد، و کلمه مفرد که در متن آمده هم صفت معنی و هم صفت لفظ می توان گرفت، یعنی : کلمه : لفظی است که وضع شده باشد برای معنای مفرد، بنابراین، بوسیله این

وَهِيَ مُنْحَصِرَةٌ فِي ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ : اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ، لِأَنَّهَا إِنَّمَا أَنْ لَا تُدَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَهِيَ الْحَرْفُ، أَوْ تُدَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَاقْتَرَنَ مَعْنَاهَا بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ وَهِيَ الْفِعْلُ، أَوْ تُدَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَلَمْ يَقْتَرَنَ مَعْنَاهَا بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ وَهِيَ الْأِسْمُ.

قید سوم کلمه که (لمعنی مفرد) باشد (مركبات) مانند (زید قائم) خارج می شوند، برای خاطر ترکیب.

(وهی منحصره فی ثلاثة اقسام : اسم و فعل و حرف)

کلمه بدلیل (عقل، نقل، واستقراء) در سه قسم منحصر می شود، اسم مانند (مُحَمَّدٌ) و فعل مانند (جَلَسَ) و حرف مانند (مِنْ) که در اینجا مصنف دلیل انحصار کلمه را در این سه قسم مذکور بیان می کند و می گوید :

(لأنها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهي الحرف)

بخاطر آنکه کلمه یا بتنهائی و با قطع نظر از کلمات دیگر دلالت بر معنائی نمی کند، پس آن کلمه حرف است، مانند (الی) که این کلمه بتنهائی دلالت بر معنای تام و کامل ندارد.

(او تدل على معنى في نفسها واقترن معناها بأحد الأزمنة الثلاثة وهي: الفعل)

یا آنکه کلمه بتنهائی دلالت بر معنی دارد، و در عین حال در بر دارد یکی از زمانهای سه گانه را که عبارتند از (ماضی، حال، و استقبال) باشد، پس آن کلمه فعل است، مانند (ضَرَبَ) که این کلمه دلالت بر معنی دارد که آن (زدن) است، و نیز مقترن به زمان گذشته است.

(او تدل على معنى في نفسها ولم يقترن معناها بأحد الأزمنة وهي الاسم)

(لَمْ حَدَّ الْأَسْمَ)

أَنَّهُ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا غَيْرَ مُقْتَرَنَةٍ بِأَحَدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ
أَعْنَى : الْمَاضِي وَالْحَالُ وَالْأَسْتِقْبَالُ :

پاآنکه کلمه منفرداً و باصرف نظر از کلمات خارجی دیگر دلالت بر معنی دارد، منتها آن معنی مقترن به یکی از زمانهای سه گانه نیست، پس آن کلمه اسم خواهد بود، مانند (کِتَابٌ) که این کلمه بتنهائی و بدون قرار گرفتن در میان جمله دارای معنای مستقل می باشد، زیرا بر کتاب دلالت می کند، و ماسوای کتاب را خارج می نماید، و در عین حال زمان در او موجود نیست.

و خلاصه : کلمه بتنهائی یا دلالت بر معنی می کند یا نمی کند، که دومی حرف است، و اما اولی یا مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه هست یا نیست، که اولی فعل است، و دومی اسم می باشد.

ملاحظه : بعضی از نحوین می گویند : کلمه بر چهار قسم است :
۱- اسم ۲- فعل ۳- حرف ۴- اسم فعل، که اسما افعال غیر از سه قسم مذکور می باشند، زیرا اینان متضمن و در برگیرنده معنای افعال هستند، و اینها را (خالفه) نیز می گویند.

(لَمْ حَدَّ الْأَسْمَ)

(تعریف اسم و مختصات آن)

(أَنَّهُ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا غَيْرَ مُقْتَرَنَةٍ بِأَحَدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ،
أَعْنَى : الْمَاضِي وَالْحَالُ وَالْأَسْتِقْبَالُ)

ترجمه این تعریف سابقاً ذکر شد، و علت تکرارش اینکه مصنف در تعریف اول یعنی در (فصل ثانی) در مقام بیان اقسام کلمه بود، و در ضمن تعریف اسم نیز بسبب حصر معلوم شد، و بالاخره : تعریف

كَرَجُلٍ، وَعِلْمٍ، وَعَلَامَتُهُ: أَنْ يَصْحَ الْأَخْبَارُ عَنْهُ وَيَهْ: كَزَيْدٍ قَائِمٍ

بسبب دلالت التزامیه فهمیده شد، ولی در اینجا (ثم حد الاسم) مصنف در مقام تعریف و بیان کردن خصوصیات اسم می باشد. و خلاصه: تعریف در اینجا بسبب دلالت مطابقی است.

(کرجل و علم)

علت آوردن دو مثال اینکه اولی اسم ذات و قائم بنفس است، و دومی اسم معنی و قائم بنفر است.

ملاحظة: اگر کسی اشکال کند که چگونه می شود اسم مقترن بیکی از ازمئه سه گانه نباشد و حال آنکه اگر کلمه نوح مثلاً گفته شود، از این کلمه زمان گذشته حضرت نوح (ع) را می فهمیم، پس بنابراین، کلمه نوح مقترن به زمان گذشته خواهد بود؟

جواب: مقترن بودن کلمه نوح به زمان گذشته از قرائن خارجییه فهمیده می شود، نه از خود لفظ نوح، برای آنکه لفظ نوح بر ذات تنها دلالت می کند نه کمتر و نه بیشتر، بخلاف فعل که ضمناً دارای دومدلول است:

- ۱- مدلول حدی: که ماده آن فعل دلالت بر حدث دارد.
- ۲- مدلول زمانی: که هیئت آن فعل دلالت بر زمان آن دارد.

(وعلامته: ان یصح الاخبار عنه وبه: کزید قائم)

علامت شناخت اسم از دو تقسیم دیگرش (فعل و حرف) اینکه صحیح باشد که از او خبر بدهیم، و بمبارت دیگر بتواند (مبتداء، یا فاعل، یا نائب فاعل) واقع شود، و نیز بتوانیم بوسیله او خبر بدهیم، یعنی بتواند (خبر) قرار گیرد، مانند (زید قائم) که این مثال برای هردو وجه (مخبر عنه، و مخبر به) بودن صلاحیت دارد، زیرا که زید

وَالْإِضَافَةُ : كَقَلَامِ زَيْدٍ

اسم است، و مبتداء قرار گرفته، و قائم نیز اسم است، و خبر واقع شده است، پس بنابراین، بوسیله قیام از زید خبر داده شده، پس زید مخبر عنه می باشد، و بوسیله خود (قائم) از زید خبر داده شده، پس قائم مخبر به است.

ملاحظة : مراد مصنف از (الایخبار عنه) در اینجا اخبار لغوی است نه اصطلاحی، برای آنکه شامل جمله های فعل و فاعلی نیز بشود، مانند (خَرَجَ بِأَقْرَبُ) که بوسیله خرج که فعلست از باقر خبر داده شده است، پس باقر در این مثال مخبر عنه قرار گرفته و حال آنکه مبتداء نیست بلکه فاعل است

و بدانکه در بعضی از نسخه های هدایه عبارت متن چنین آمده است (و علامته : ان یصح الاخبار عنه کزید قائم) بدون ذکر لفظ (به) زیرا (مخبر به) بودن از مختصات اسماء تنها نیست، بلکه بین اسماء و افعال مشترک است، و مصنف در حال بیان کردن خصوصیات اسم می باشد، و مختص بیک شیئی باید در غیر از آن یافت نشود.

و ممکن است که این مطلب را چنین توجیه کرد، که آن کلمه ای که می تواند هم (مخبر عنه) و هم (مخبر به) باشد، فقط اسم است، یعنی : اسم هر دو را دارد، باین بیان که دارا بودن هر دو خصوصیت با هم مخصوص اسم است، نه فعل و حرف.

وَالْإِضَافَةُ : كَقَلَامِ زَيْدٍ

مضاف واقع شدن از مختصات اسماء است، بتقدیر حرف جر مانند (قَلَامُ زَيْدٍ) که کلمه غلام در این مثال اسمی است که بزمید اضافه شده است، ولی مضاف الیه بودن مختص به اسم تنها نیست، بعلمت آنکه گاهی (فعل، و جمله) نیز مضاف الیه واقع می شوند، مانند

وَدُخُولُ لَامِ التَّعْرِيفِ : كَالرَّجُلِ، وَالْجَرِّ، وَالتَّنْوِينِ،

قول خداوند متعال : (يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ (۱) وَيَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۲) وَيَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ (۳) که در هر سه آیه کلمه (یوم) مضاف و (یجمع، ینفع، ینفخ) مضاف الیه واقع شده اند.

البته در جای خود از این آیات شریفه مفصلاً جواب داده اند که مضاف الیه در این آیات در حکم اسم است، زیرا هر سه آیه تاویل به مصدر برده می شوند.

(وَدُخُولُ لَامِ التَّعْرِيفِ : كَالرَّجُلِ)

خصوصیت دیگر اسم اینکه الف و لام تعریف بر او داخل می شود، مانند (الرَّجُلُ) که قبل از دخول الف و لام اسم نکره بود، و شامل همه مردها علی البدل می شد، ولی هنگامیکه الف و لام بر او آمد او را معرفه کرد، یعنی : مراد متکلم از کلمه (الرجل) آن شخص معین معلوم در نزد شنونده است، البته معلوم باشد که الرجل بمجرود دخول الف و لام معرفه نمی شود، مگر با وجود سابقه ذهنی قبلی است، اما دو تقسیم دیگر اسم، یعنی : فعل و حرف هرگز با الف و لام وارد کلام نمی شوند.

(وَالْجَرِّ، وَالتَّنْوِينِ)

مجرور شدن یکی دیگر از خصوصیات اسم است، مانند (مَرَرْتُ بِجَعْفَرٍ) که جعفر بوسیله باء چاره مجرور شده است، اما فعل و حرف اصلاً مجرور نمی شوند، و بدانکه جر بر سه قسم است بشرح زیر :

۱- جر بحرف : مانند (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ).

۲- جر باضافه : مانند (جَائِنِی غُلَامُ زَیْدٍ).

۳- جر بتبعیت : مانند (مَرَرْتُ بِزَیْدٍ الْعَالِمِ).

(تنوین) نیز خصوصیت دیگر اسم می باشد، و تعریف آن : نونی است که در تلفظ ثابت و در کتابت ساقط می شود، و بگفته دیگر اینکه بگوش شنیده شود، اما به چشم دیده نشود، و تنوین بر (۱۰) قسم است :

۱- تمکن ۲- تنکیر ۳- مقابله ۴- عوض ۵- ترنم ۶- غالی ۷- شاذ ۸- حکایت ۹- ضرورت ۱۰- خودتنوین ضرورت گاهی در منادی و گاهی در غیر منصرف می باشد، که چهار قسم تنوین اول از مختصات اسم است فقط، و مثالهای آن بترتیب زیر است :

۱- تنوین تمکن : مانند (زَیْدٌ، وَ رَجُلٌ).

۲- تنوین تنکیر : مانند (صَبٌّ، وَ سَبَّوْیَه).

۳- تنوین مقابله : مانند (مُسْلِمَاتٌ) که تنوینش در مقابل نون

جمع مذکر سالم است.

۴- تنوین عوض : و این خود بر سه قسم است :

الف : تنوینی که عوض از حرف محذوف باشد، مانند تنوینی

که در (جَوَارٍ، وَ غَوَاشٍ) وجود دارد، که در اصل : (جَوَارِی، غَوَاشِی) بوده اند.

ب : تنوینی که عوض از مفرد محذوف باشد، مانند : (كُلُّ قَائِمٍ)

که در اصل (كُلُّ اِنْسَانٍ قَائِمٍ) بوده است، که انسان حذف گردیده، و تنوین بر سر کل آمده.

ج : تنوینی که عوض از جمله محذوفه باشد، مانند (حِیْنَیْنِیْنِ) در

آیه (وَ اَنْتُمْ حِیْنَیْنِیْنِ تَنْظُرُوْنَ) که در اصل (حِیْنَ اِذْ بَلَغَتِ الرُّوحُ الحُلُقُومَ)

وَالْتَّثْنِيَّةُ، وَالْجَمْعُ، وَالنَّعْتُ،

بوده است (۱).

(والتثنية، والجمع)

دو خصوصیت دیگر اسم اینکه تثنیه و جمع می‌شود، در صورتیکه فعل و حرف تثنیه و جمع بسته نمی‌شوند، مانند: (ضَرَبَ الزَّيْدَانِ) مثال تثنیه زید، و (ضَرَبَ الزَّيْدُونَ) که مثال از برای جمع بودن زید است.

ملاحظة: اگر کسی اشکال کند که چگونه تثنیه و جمع از مختصات اسماء است، و حال آنکه در افعال نیز دیده می‌شوند، مانند: (یذهبان، و یذهبون)؟

جواب: (یذهبان، و یذهبون) هیچ‌کدام تثنیه و جمع نیستند، بلکه علامت تثنیه و جمع که الف و نون یا واو و نون است، بر مفرد داخل شده، و بالاخره: در فعل معنای تثنیه و جمع چنین می‌شود که (ذهاب) از دو نفر یا از سه نفر صادر شده است، و بتمبیر بهتر اینکه فاعل فعل مکرر می‌شود، نه اینکه خود (ذهاب) و رفتن دوتا، یا سه تا شده باشد، و لذا زمانی که فاعل اسم ظاهر باشد می‌بینیم که فعل در هر سه حالت مفرد است، مانند (ذَهَبَ زَيْدٌ، ذَهَبَ الزَّيْدَانِ، ذَهَبَ الزَّيْدُونَ).

(والنعت)

دیگر از خصوصیات اسم اینکه صفت برای موصوفی واقع می‌شود، مانند: (رَأَيْتُ رَجُلًا كَرِيمًا) که کریم صفت برای رجل آمده، و بدانکه نعمت و صفت دو لفظ مترادفی هستند، و معلوم باشد که قول تحقیق آنست

وَالْتَصْفِيرُ، وَالنِّدَاءُ

که نعت واقع شدن از مختصات اسم تنهانیست، بلکه فعل نیز صفت واقع می شود، مانند قول خداوند متعال : (وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ) که جمله فعلیه (ترجمون) صفت از برای (یوما) واقع شده است.

(والتصفير)

علامت دیگر اسم اینکه صلاحیت تصفیر در اوست، و اوزان تصفیر سه عدد است :

- ۱- قُمَيْلٌ : مانند (رُجَيْلٌ) که در اصل رجل بوده است.
 - ۲- قُمَيْعِلٌ : مانند (جُمَيْفِرٌ) که در اصل جمفر بوده است.
 - ۳- قُمَيْمِلٌ : مانند (عُصَيْفِرٌ) که در اصل عصفور بوده است.
- ملاحظة: قاعدة تصفیر در اسم ثلاثی اینکه حرف اول آن یعنی: فام الفعل را مضموم و عین الفعل را مفتوح، و اضافه نمودن پام ساکنه بعد از حرف دوم و قبل از حرف سوم، مانند (حَسَنٌ) که در هنگام تصفیر «حَسِينٌ» می شود.

(والنداء)

آخرین خصوصیت اسم که در این مختصر - هدایه - آمده است نداء می باشد، یعنی : اسم می تواند منادی واقع شود، بخلاف فعل و حرف، مانند (يَا جَمْفَرُ) بضم راء، که جمفر اسمی است منادی برای آنکه بعد از پام حرف نداء واقع شده است.

ملاحظة: معلوم شد هر کلمه ای که بعد از حروف نداء واقع شود «اسم» خواهد بود، بنا براین اشکال نشود در اینکه (يَا لَيْعَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ) که لیت بعد از پام حرف نداء آمده، و حال آنکه یکی از حروف

فَإِنْ كُلُّ هَذِهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأَسْمَاءِ
وَمَعْنَى الْأَخْبَارِ عَنْهُ: أَنْ يَكُونَنَّ مَعَكُمْ مَا عَلَيْكُمْ فَاعِلًا،

مشبهه بالفعل می باشد و اسم نیست؟

جواب: اینکه ما بعد حرف نداء کلمه «قوم» بوده که حذف شده است، و در اصل «يَا قَوْمَ لِيَتَنَبَّيْ كُنْتُ مَعَكُمْ» بوده است، پس بنا بر این، ما بعد حرف نداء در حقیقت اسم واقع شده است نه حرف.

(فان كل هذه من خواص الاسم)

که همانا تمام این خصوصیاتیکه مفصلاً ذکر گردید از قبیل «صحت اخبار عنه و به - اضافه - الف و لام - جر - تنوین - تثنیه - جمع - نعت - تصغیر - نداء» از ویژگیهای اسما است، که در فعل و حرف اصلاً دیده نمی شوند.

(و معنى الاخبار عنه: ان يكون معكوما عليه)

علت تکرار این عبارت اینست که مصنف «اخبار عنه» را به «معموم علیه» تفسیر کرده اند، برای آنکه شامل «فاعل» در جمله های انشائییه شود، مانند «اَضْرَبْتُ زَيْدًا» چون فاعل در این مثال «انت» مستتر می باشد، و این فاعل مخبر عنه نیست بلکه معموم علیه می باشد، بجهت اینکه جمله، جمله ی انشائییه است و خبریه نیست، تا فاعل مخبر عنه قرار گیرد.

(فاعلا)

قبل از این معلوم شد که مراد مصنف از اخبار عنه «اخبار لغوی» است، بنا بر این جائز است که اسم مخبر عنه باشد در حالیکه محل اعرابی وی در جمله فاعلیت است، مانند «قام علی» که متکلم بوسیله ی این جمله حکم قیام را به علی فاعل نسبت می دهد، و او را

أَوْ مَفْعُولًا، أَوْ مُبْتَدَأً، وَيُسَمَّى اسْمًا لِسُمُوهِ عَلَى قَسِيمِيهِ، لَا لِكُونِهِ
وَسَمًا عَلَى الْمَعْنَى.

مخبر عنه قرار داده است.

(او مفعولا)

مراد از مفعول در اینجا (ناائب فاعل) است، زیرا که مفاعیل
خمسه نمی توانند محکوم علیه قرار بگیرند، مانند (ضُرِبَ عَلَى) که
ضرب مجهول است، و شاهد در این مثال اینکه بر علی حکم شده که
او کتک خورده است.

(او مبتدأ)

گاهی مخبر عنه مبتدأ واقع می شود، مانند (حَسَنٌ جَالِسٌ) که
حسن در این مثال مخبر عنه و مبتدأ است، و بوسیله جلوس بر او
حکم کردیم که جالس است.

(ویسمی اسما لسموه علی قسیمیه، لالکونه و سماً علی المعنی)

یعنی: آن کلمه ای که دلالت بر معنی داشت و مقترن به هیچ یک از
زمان های سه گانه نبود اسم گویند، و جهت این نامگذاری و تسمیه
اینکه اسم علو و برتری بر دو قسم دیگرش دارد، و آن اینکه کلام
می تواند از دو اسم شکل بگیرد، مانند (زَيْدٌ قَائِمٌ) اما از (دو فعل) یا
(دو حرف) یا (فعل و حرف) یا (اسم و حرف) حاصل نمی شود.

(لالکونه و سماً علی المعنی) و سم: یعنی علامت نهادن، مصنف می-
گوید: اسم را، اسم نامیده اند برای علو و برتری آن از فعل و حرف،
نه اینکه نامگذاری و علامتی بر مسمای خود باشد، زیرا اگر چنین بود،
یعنی: وَ سَمًا عَلَى الْمَعْنَى، هر آئینه شامل فعل و حرف نیز می شد،
بجهت آنکه آن دو نیز نامگذاری و علامت بر مسمای خود شده اند.

(حد الفعل)
 أَنَّهُ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَ مُقْتَرَنَةٌ بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ
 كضَرْبٍ، يَضْرِبُ، إِضْرِبْ. وَ عَلَامَتُهُ أَنْ يَصْحَ الْأَخْبَارُ بِهِ

(حد الفعل)

(تعریف فعل و مختصات آن)

(انہ کلمہ تدل علی معنی فی نفسہا و مقترنہ باحد الازمنۃ الثلاثة،
 کضرب یضرب اضرب)

فعل مانند (ذَهَبَ) که با صرف نظر از کلام دیگر پس (رفتن)
 دلالت دارد، و در عین حال مقترن بیکی از زمانهای سه گانه که عبارتند
 از (ماضی، مضارع، و حال) باشند هست، مانند (ضَرَبَ) که این
 کلمه دارای معنای مستقلی می باشد و مقترن به زمان گذشته است،
 و (يَضْرِبُ) که دلالت بر زمان آینده دارد، و (اِضْرِبْ) که بر زمان حال
 دلالت می کند.

(وعلامته ان یصح الاخبار به)

مصنف پس از تعریف فعل، شروع در بیان کردن خصوصیات آن
 نمود، تا بتوانیم بوسیله خصوصیات که شمرده می شوند او را تشخیص
 بدهیم، چون گاهی انسان با کلماتی روبرو می شود که واقعاً تمیز دادن
 آنها مهارت عجیبی لازم دارد، و در چنین مواقع حساس باید از علائم
 آن استفاده نمود.

اولین علامت فعل اینست که می شود بوسیله او از يك اسم خبر
 بدهیم، و بگفته دیگر اینکه بتواند در کلام (خبر) واقع شود، مانند
 (زَيْدٌ يَضْرِبُ) که زید مبتداء، و یضرب که فعل مضارعست همراه با
 ضمیر (هو) مقدر خبر برای زید است.

لَاَعْنَهُ، وَ دُخُولٌ قَدْ، وَالسَّيْنُ، وَسَوْفَ،

(لاعننه، و دخول قد، والسين، و سوف)

نه اینکه فعل مخبر عنه باشد. و خلاصه : فعل، مبتداء یا فاعل یا نائب فاعل قرار نمی گیرد، و این سه از مختصات اسماست.

(قد) داخل شدن قد از ویژگیهای افعال می باشد، چون (قد) برای نزدیک کردن فعل ماضی بزمان حال وضع شده است، مانند (قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ) ولی در اسم و حرف زمان مطرح نیست تا قد بر آنها داخل شود، و قد بر فعل ماضی و مضارع داخل می گردد، که هرگاه بر فعل ماضی وارد شود غالباً معنای تحقیق را در برخواهد داشت، مانند (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي...) (الایة) (۱) و هرگاه مدخول قد فعل مضارع باشد، آنگاه نیز غالباً متضمن معنای تقلیل است، مانند (إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ) یعنی : انسان دروغگو گاهی هم راست می گوید، و اما مثال آنجائیکه قد با فعل مضارع بمعنای تحقیق آمده است، قول خداوند متعال : (قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَوَدُّونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ...) (الایة) که قد در اینجا برای تحقیق می باشد.

(سین، و سوف) هر دو مختص بفعل مضارع هستند، و فرقیشان اینکه سین برای آینده نزدیک، و سوف برای آینده دور استعمال می شوند، بخاطر اینکه نحوین می گویند : (إِنَّ زِيَادَةَ الْمَبَآئِي «حروف» كَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى) یعنی : زیادی حروف دلالت بر زیاد بودن معنی می کند، و از آنجائیکه (س) یک حرف، و (سوف) سه حرفست، لذا سین برای آینده نزدیک، و سوف برای آینده دور می باشد، و معلوم باشد که در (سوف) سه لغت وجود دارد بشرح ذیل :

وَالْجَزْمُ، نَحْوُ: قَدْ ضَرَبَ، وَ سَيَضْرِبُ، وَسَوْفَ يَضْرِبُ، وَلَمْ يَضْرِبْ.

۱- سَوْفَ : بفتح سین و فاء و سکون واو.

۲- سَوْ : بفتح سین و سکون واو.

۳- سَنَى : بفتح سین و سکون یاء.

(والجزم، نحو: قد ضرب، و سیزب، و سوف یضرب)

یکی دیگر از خصوصیات فعل، جزم است و مثال برای همه بترتیب : (نحو : قَدْ ضَرَبَ) مثال قد تحقیقیه است، و (سَيَضْرِبُ) مثال سین (وَسَوْفَ يَضْرِبُ) مثال سوف است، و معنای سیزب اینک در آینده نزدیک می زند، و (سوف یضرب) یعنی : در آینده دور خواهد زد، چون فعل مضارع مانند (یذهب) مثلاً بین دو زمان حال و استقبال مشترک می باشد، باین معنی که می توانیم (یذهب علی الان، و یذهب غدا) بگوئیم، و اگر سین یا سوف بر او داخل شوند نفی اشتراک می نمایند، و فعل مضارع را فقط منحصر به زمان آینده می کنند و اگر لام مفتوحه داخل شود او را به زمان حال منحصر خواهد نمود، مانند قول خداوند متعال (إِنِّي لَيَعِزُّنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ) (۱).

(ولم یضرب)

مثال لم جازمه است، بسکون باء، برای آنکه لم جازمه دو عمل می کند لفظاً و معنی، اما معنی نقل می کند معنای مضارع را به ماضی و نفی در ماضی می نماید، و اما لفظاً که پرسه قسم است :

الف: اگر مدخول لم فعل مفرد صحیح باشد، حرکت آخرش مبدل به سکون می شود، مانند (لَمْ يَذْهَبْ) بسکون باء.

والتصريف إلى الماضي والمضارع، وكونه أمراً ونهياً،

ب - اگر فعل ناقص باشد، حرف عله از آخر آن حذف می‌شود، مانند «لَمْ يَخْشَ» بحذف الف، و «لَمْ يَدْعُ» بحذف واو، و «لَمْ يَرْمِ» بحذف ياء.

ج - اگر مدخول لم تشبیه یا جمع یا مفردۀ مخاطبه بود، نون‌های رفعی را ساقط می‌نماید، مانند «لَمْ يَذْهَبَا» - «لَمْ يَذْهَبُوا» - «لَمْ تَذْهَبِي» بحذف نون در هر سه مثال.

(والتصريف إلى الماضي والمضارع)

علامت دیگر فعل اینکه به ماضی و مضارع متصرف می‌شود، و مراد از تصرف فعل به ماضی، اینکه به صیغهای (۱۴) گانه خود تصرف شود، که عبارت از (۶) مفایب و (۶) مخاطب و (۲) متکلم باشد. و هم‌چنین در فعل مضارع.

(وكونه أمراً ونهياً)

مصنف به اینجا از عبارت که رسید شکل سخن را عوض کرد، یعنی نگفت: «والتصريف إلى الماضي والمضارع والامر والنهي» بلکه «وكونه أمراً ونهياً» گفت: بخاطر مراعات کردن مذاهب نحویین بود، زیرا نعاة در این مسئله اختلاف دارند، و پرسه‌دسته شده‌اند:

۱- قول اول: امر و نهی، دو قسم مستقل از اقسام فعل‌اند مانند خود ماضی و مضارع، نه اینکه این دو - امر و نهی - از مضارع گرفته شده‌اند.

۲- قول دوم: فعل فقط دو قسم است ماضی و مضارع، و امر و نهی از فعل مضارع مشتقند.

۳- قول سوم: عده‌ای می‌گویند: اقسام فعل سه تا است «ماضی -

وَاتِّصَالُ الضَّمَائِرِ الْبَارِزَةِ الْمَرْفُوعَةِ، نَعْوُ : ضَرَبْتُ، وَتَأْوِ التَّانِيثِ السَّاكِنَةِ، نَعْوُ : ضَرَبْتُ،

مضارع - امر» و بدانکه این قول سوم ضعیف است.
چون مصنف می خواست این سه مذهب را مراعات کند، لذا عبارت را عوض کرد، و خلاصه: فعل امر و نهی مانند (اجلس، و لا تجلس).

(واتصال الضمائر البارزة المرفوعة، نعو : ضربت)

یکی دیگر از خصوصیات فعل اینکه ضمائر بارزة مرفوعة به او متصل می شود، مانند (ضَرَبْتُ) که «تام» ضمیر مرفوع ظاهر و متصل بفعل است و رفعش بخاطر فاعل بودنش هست، و تام فاعل شامل :
۱- تام مرفوع متکلم و حده ۲- تمام مفتوح مفرد مخاطب ۳- تمام مکسور مفردة مونث حاضر است، و نیز «نا» در ضَرَبْنَا که ضمیر متصل ظاهر و مرفوع می باشد چون فاعل ضرب است، بخلاف ضمائر منصوب و مجرور که به اسم و حرف ملحق می شوند.

(وتام التانیث الساكنة، نعو : ضربت)

و از خصوصیات دیگر افعال اینکه تام تانیث ساکنه که هرگز بر اسم و حرف وارد نمی شود بر افعال وارد می شود، مانند (ضَرَبْتُ) و نِعِمْتُ و بَشِئْتُ، و مصنف با آوردن قید ساکنه (تام تانیث متحرکه) را خارج نمود، زیرا او بر اسم داخل می شود، و نیز بوسیله این قید خارج می گردد آن تائی که بحروف متصل می شود، مانند تام (لَا تَ، رُبَّ، لَعَنَ) مانند قول خداوند متعال : (وَلَا تَجِئْ مَنَاصِ) (۱) و مانند قول شاعر :

وَنُونُ التَّأْكِيدِ نَعُو : اِضْرِبَنَّ، كَأَنَّ كُلَّ هَذِهِ مِنْ خَوَاصِّ الْفِعْلِ.
وَمَعْنَى الْأَخْبَارِ بِهِ أَنْ يَكُونَ مَعْكُومًا بِهِ كَالْغَيْرِ.

و ربه سائل عنی حفی اعارت مینهام لم تعارا
و مانند قول امیر مؤمنان علی علیه الصلاة والسلام :
ولقد امر علی اللّیثم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یمیننی
و این سه در اصل «لا - رب - ثم» بوده اند.

(وَنُونُ التَّأْكِيدِ نَعُو : اِضْرِبَنَّ)

علامت دیگر فعل اینکه ملحق می شود به او نون تاکید ثقیله و خفیفه، مانند «اِضْرِبَنَّ» که در اصل «اِضْرِبْ» مفرد مذکر مخاطب امر بود، و مبنی بر سکون، و وقتی که نون تاکید آمد بنام سکونی او را مبدل به فتح نمود، و خفیفه مانند «اِضْرِبَنَّ» بسکون نون، و هر دو قسم نون تاکید بر فعل مستقبل، و امر غایب و حاضر فقط داخل می شوند.

(فان كل هذه من خواص الفعل)

یعنی: همانا تمام این خصوصیات که مفصلاً ذکر گردید از قبیل «صحت اخبار به - دخول قد - سین - سوف - جزم - تصریف - اتصال ضمائر بارزه مرفوعه - دخول تاء تأنیت - دخول نون تاکید» فقط از ویژگیهای افعال است.

(ومعنى الاخبار به ان يكون معكوماً به كالغير)

علت تکرار این جمله اینکه مصنف در اینجا «اخبار به» را به «معکوم به» تفسیر کرده اند، تا شامل بعضی از افعال بشود، مانند فعل «امر - نهی - استفهام - شرط - جزاء» و غیره زیرا اینها

وَيُسَمَّى فِعْلًا بِاسْمِ أَصْلِهِ وَهُوَ الْمَصْدَرُ، لِأَنَّ الْمَصْدَرَ هُوَ فِعْلٌ لِلْفَاعِلِ حَقِيقَةً

(حَدِّ الْعَرَفِ)

نمی توانند مخبر به باشند، ولی محکوم به هستند.

(وَيُسَمَّى فِعْلًا بِاسْمِ أَصْلِهِ وَهُوَ الْمَصْدَرُ)

«وَيُسَمَّى» یعنی : نامیده می شود آن کلمه ای که دلالت بر معنی می کند، و در عین حال به یکی از زمانهای سه گانه مقترن هست به «فعل» و یا عبارت دیگر: فعل را، فعل نامیده اند از باب نامیدن او با اسم اصلش که مصدر است، بعلمت اینکه مصدر در حقیقت وَلَفَةٌ فعل فاعل است.

شرح : کلمه «فعل» بکسر فاء و سکون عین مصدر است یعنی : «انجام دادن» بر وزن «عِلْم» = «دانشستن» هست، و هر مصدری مشتقات زیادی دارد، مانند «ماضی - مضارع - امر» و غیره، و هر کدام نیز «مفایید» مخاطب - متکلم» دارد، در اینجا نحو بین نام فعل که خود مصدر بوده است روی مشتقات آن که عبارت از «ضَرْبٌ - يَضْرِبُ، اِضْرِبْ - اِضْرِبْهَا» الخ گذاشته اند، و این عمل در تمام مصادر جاری است، زیرا هر مصدری را که بنگریم خود فعلی از افعال می باشد.

(لِأَنَّ الْمَصْدَرَ هُوَ فِعْلٌ لِلْفَاعِلِ حَقِيقَةً)

بجهت آنکه مصدر، مانند «ضَرْبٌ - عِلْمٌ - نَعْرٌ» بسکون عین الفعل در هر سه مثال وَلَفَةٌ و در حقیقت امر فعلی از برای فاعل خود هست، و بالاخره این تسمیه و نامگذاری بر سبیل حقیقت و اصالت است.

(حَدِّ الْعَرَفِ)

أَنَّهُ كَلِمَةٌ لَا تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا، بَلْ فِي غَيْرِهَا نَعْوُ: مِنْ،
فَإِنْ مَعْنَاهُ الْإِبْتِدَاءُ، وَهِيَ لَا تَدُلُّ عَلَيْهِ إِلَّا بَعْدَ ذِكْرِ مَا يُفْهَمُ مِنْهُ الْإِبْتِدَاءُ
كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ كَمَا تَقُولُ: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ».

(تعریف حرف و فوائد آن)

(انه کلمه لاتدل علی معنی فی نفسها بل فی غیرها)

(انه) حرف (کلمه) کلمه بمنزله جنس است که شامل اسم و فعل نیز می شود؛ زیرا اسم و فعل هر دو کلمه هستند، اما حرف که مورد بحث ما هست، کلمه ایست که دارای این صفت است (لاتدل علی معنی فی نفسها) و این جمله بمنزله فصل می باشد که «اسم و فعل را» خارج می نماید، چونکه اسم و فعل فی نفسهما دلالت بر معنی دارند، بخلاف حرف که چنین نیست، بلکه معنای او (فی غیرها) یعنی: در اثر منضم شدن حرف با کلمات دیگر آنگاه معنایی پیدا می کند.

(نعو: من، فان معناه الابتداء وهي لاتدل عليه الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة، كما تقول: «سرت من البصرة الى الكوفة»)

مانند «مِنْ» که یکی از حروف چهاره هست، و معنایش ابتدائیت می باشد، اما (وهی) کلمه که من باشد، (لاتدل علیه) بر ابتدائیت دلالت نمی کند (الا بعد ذکر ما) مگر بعد از ذکر کردن کلماتیکه بوسیله آن کلمات (یفهم منه الابتداء) ابتدائیت فهمیده شود، مانند «بصره و کوفه» که بعد از ترتیب دادن این دو کلمه در کنار دو حرف، آنگاه جمله زیبای «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ» حاصل می شود. و خلاصه: اینکه «من والی» زمانی معنای ابتدائیت و انتهاییت را دادند که در ضمن جمله آمدند، والا این دو حرف - من والی - قبل از ترکیب، این دلالت را نداشتند.

وَعَلَامَتُهُ أَنْ لَا يَصِحَّ الْأَخْبَارُ عَنْهُ وَلَا بِهِ، وَأَنْ لَا يَقْبَلَ عِلَامَاتِ الْأَسْمَاءِ وَلَا عِلَامَاتِ الْأَفْعَالِ.

ملاحظه : بدانکه ابتداء بر دو قسم است : ۱- ابتداء کلی ۲- ابتداء جزئی.

ابتداء کلی : خود معنای لفظ «الابتداء» را، ابتداء کلی و مطلق گویند، و این نوع فی نفسه مستقل و نیاز به بصره و کوفه مثلا ندارد، زیرا خود لفظ، برابتدائیت دلالت می کند.

ابتداء جزئی : مانند کلمه «من» که متضمن معنای ابتدائیت هست، ولی بنفسها مستقل نیست، بلکه باید در کنار کلمات دیگر آید - بصره و کوفه - مثلا تا معنای ابتداء را برساند، و مراد از عبارت متن (فان معناه الابتداء) ابتداء نوع دوم هست.

(وعلامته ان لا یصح الاخبار عنه ولا به)

نشانه شناخت حرف از دو قسم دیگرش اینستکه صحیح نباشد از او خبر بدهند، یعنی : او را مبتداء قرار دهند. و نیز صحیح نخواهد بود که بوسیله او از اسم دیگری خبر داده شود، یعنی : او را خبر قرار بدهند، بجهت آنکه مفهوم مستقلی ندارد، بخلاف اسم و فعل که هر دو مفهوم مستقل دارند، و آنکه مفهوم و معنای مستقلی دارد فقط می تواند در کلام خبر واقع شود.

(وان لا یقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال)

دومین نشانه حرف اینکه هیچ يك از علائم اسماء که عبارت از «اضافه - تشبیه - تنوین - جمع - نعت - تصفییر - نداء - الف و لام تعریف» بود، و نیز هیچ کدام از علامات افعال که عبارت از «قد - سین - سوف - جزم - تصریف - نون تاکید - اتصال ضمائر بارزه

وَلِلْعَرَفِ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَثِيرَةٌ كَالرَّبْطِ بَيْنَ الْأَسْمَاءِ نَحْوُ:
زَيْدٌ فِي الدَّارِ، أَوْ فَعْلَيْنِ نَحْوُ: زَيْدٌ إِنْ تَضَرَّبَ أَضْرَبَ،

مرفوعه» بود، قبول نمی کند. و این جمله «وان لا یقبل» الخ در حقیقت شامل جمله قبلی «و علامته ان لا» الخ می شد، الا اینکه مصنف در اینجا طریقه تعمیم بعد از تخصیص را اراده کرده است.

(وَلِلْعَرَفِ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَثِيرَةٌ)

این جمله جواب از سؤال مقدر است. گویا کسی سؤال می کند که اگر حرف نه مسند و نه مسند الیه واقع می شود، و نیز هیچ یک از علامات اسماء و افعال را قبول نمی کند، پس بحث از او عبث و بی فایده خواهد بود؟

بدین جهت مصنف می گوید: و حرف در کلام عرب فوائد زیادی

دارد.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

(كَالرَّبْطِ بَيْنَ الْأَسْمَاءِ نَحْوُ: زَيْدٌ فِي الدَّارِ)

اولین فایده حرف اینکه در میان دو اسم رابطه ایجاد می کند، مانند «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» که این دو اسم «زید و دار» قبل از آمدن «فی» حرف، بی ربط بودند، باین معنی که معنای ظرفیت و استقرار زید در خانه را نداشتند، بلکه هریک از دو اسم بر معنای استقلال و انفرادی خود دلالت می کردند، ولی با آمدن فی حرفیه، معنای ظرفیت در جمله پدید آمد، و یک جمله ی اسمیه تامه حاصل شد. و در همین حال اگر «فی» از جمله حذف شود، و «زید الدار» باقی بماند، باز هم معنای ظرفیت را که زید در خانه باشد نخواهد داشت، مگر با دخالت نمودن فی ظرفیه است.

(أَوْ فَعْلَيْنِ نَحْوُ: زَيْدٌ إِنْ تَضَرَّبَ أَضْرَبَ)

اَوَاسِمُ وَفِعْلٍ كَ: ضَرَبْتُ بِالْغَشْبَةِ، اَوْجُمَلَتَيْنِ نَعْوُ: اِنْ جَائِئِنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ

گاهی حرف در میان دو فعل ارتباط برقرار می‌کند، مانند «زَهْدَانِ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» که اِنْ شرطیه در این مثال علاقه‌ای را در میان دو فعل «تضرب - اضرب» پدید آورده است، یعنی: اِنْ شرطیه که حرف هست حصول جزم را که «اضرب» باشد برحصول شرط متوقف کرده است، باین معنی که اگر اولی حاصل شود، دومی هم حاصل می‌شود، والا فلا، و بمبارت رساتر اینک «اِنْ» شرطیه زدن متکلم را به زدن مخاطب مربوط ساخته است.

(اَوَاسِمُ وَفِعْلٍ كَ: ضَرَبْتُ بِالْغَشْبَةِ)

گاهی می‌شود که حرف در میان يك اسم و يك فعل ارتباطی را برقرار می‌سازد، مانند «ضَرَبْتُ بِالْغَشْبَةِ» که «ضربت» فعل، و «غشبه» اسم است، و حرف باء در میان این دو ارتباطی را بوجود آورده است. و ترجمه جمله چنین است «من بوسیله چوب زدم» که اگر حرف باء برای ارتباط نمی‌آمد، یا حذف شود، معنای جمله بطور کلی عوض می‌شد، و ترجمه مثال مذکور بعد از حذف «باء» من چوب را زدم، می‌شود، بنابراین، چوب مفعول به قرار می‌گیرد، و حال آنکه مراد متکلم خلاف این معنی است، و آن اینک که چوب آلتی است که بوسیله او زدن حاصل شده است.

(اَوْجُمَلَتَيْنِ، نَعْوُ: اِنْ جَائِئِنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ)

بعضی از اوقات حروف دو جمله را بهم ربط می‌دهند، مانند: (اِنْ جَائِئِنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ) که «جائنی زید» جمله اول، و «اکرمته» جمله دوم است، و «اِنْ» شرطیه حرفیه در میان این دو جمله ربطی را

وَكَيْفَ ذَلِكَ مِنَ الْفَوَائِدِ الَّتِي سَيَأْتِي تَعْرِيفُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

برقرار نموده است، و آن تعلق اکرام به مجبئی هست.

ملاحظه : بدانکه جمله قبلی (اوفعلین، نحو : إِنْ تُضْرِبْ أَضْرِبْ) شامل (اوجملتین) نیز می‌شد، زیرا دو جمله است، اما جهت تکرار این عبارت برای آنست که در آنجا مقید به (فعلین) بود فقط، ولی در اینجا مطلق و (جملتین) گفته شده است.

(وغيرذلك من الفوائد التي سيأتي تعريفها في القسم الثالث انشاءالله تعالى)

یعنی : برای حروف غیر از ربط مذکور بین «اسمین - فعلین - جملتین - اسم و فعل» معانی و کارهای دیگری نیز هست که در آینده انشاءالله خواهد آمد، مانند فایده حروف «تخصیض» که مخاطب را وادار به انجام دادن عمل می‌کند، مثل قول خداوند متعال (لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ) (۱) یعنی : چرا از خدا طلب آمرزش نمی‌کنید.

و مانند حروف تنبیه که مخاطب را آگاه می‌کند تا آنکه بعضی از کلام از اوفوت نشود، مانند : (أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ) (۲) یعنی : آگاه باشید که آنها مفسد هستند و لکن نمی‌دانند. و مانند حروف نفی که بر نفی حکم دلالت می‌کنند، مانند : (لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ) (۳) یعنی : پرستش نمی‌کنم آنچه را که شما می‌پرستید، و برای حروف معانی زیادی هست که انشاءالله تعالی

۱- سورة نمل - آیه ۴۸. ۲- سورة بقره - آیه ۱۵.

۳- سورة کافرون - آیه ۲.

وَيُسَمَّى حَرْفًا لَوْ قَوَّعَهُ فِي الْكَلَامِ حَرْفًا، أَيْ : طَرَفًا، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِمَقْصُودٍ
بِالذَّاتِ مِثْلَ الْمُسْنَدِ وَالْمُسْنَدِ إِلَيْهِ.

در قسم سوم همین کتاب خواهد آمد، چونکه بخش سوم این هدایه
راجع به حروف و عمل و فوائد آنها بحث می‌کند، که در آنجا
سزاوار است که بحث از فوائد حروف شود.

(ویسمی حرفاً لو قوعه فی الکلام حرفاً، ای : طرفاً)

(ویسمی) یعنی : نامیده می‌شود آن کلمه‌ائی که بنفسها دلالت
بر معنی نمی‌کند، و مقترن به هیچ‌زمانی نیست (حرفاً) و حرف را
حرف نامیده‌اند (لو قوعه فی الکلام حرفاً ای طرفاً) بجهت واقع شدنش
در طرف و کنار کلام، زیرا نه مسند و نه مسند الیه می‌شود، و حرف
در لغت بمعنای طرف است، کما یقال (جَلَسْتُ حَرْفَ الْوَادِي) ای :
طرف الوادی، و حرف همیشه در طرف کلام واقع می‌شود.

(لانه لیس بمقصود بالذات مثل المسند و المسند الیه)

این جمله جواب از سؤال مقدر می‌باشد، گویا کسی اشکال
می‌کند که ما قبول نداریم که حرف در طرف و کناری از کلام واقع
می‌شود، بجهت آنکه می‌بینیم که در مثال : (زید فی الدار) و غیره ،
حرف (فی) کاملاً در وسط کلام واقع شده است و در طرف نیست؟ و
لذا مصنف به این اشکال جواب می‌دهد و می‌گوید :

حروف هرگز مقصود اصلی و ذاتی متکلم نیستند، بخلاف مسند
و مسند الیه، و چون حروف نه مسند و نه مسند الیه واقع می‌شوند ،
از این جهت در طرف این دو قرار گرفته‌اند، نه اینکه مراد از طرف
آخر است که اشکال شخص مستشکل وارد باشد.

(الفصل الثالث) الكلام : لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد

(الفصل الثالث)

(فصل سوم : در تعریف کلام)

(الكلام : لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد)

کلام لفظی است که از دهان بیرون آید، و معتمد بر مخرج فم می باشد، و کلمه «لفظ» که در تعریف کلام آمده بمنزله جنس است که شامل مفردات مانند (علی) و مهملات مانند (بیز) و مرکبات ناقصه مانند (غلام زید) می شود، در صورتیکه بوسیله زبان تلفظ گردند، و قول مصنف (تضمن الكلمتين) در واقع قیدی است برای (لفظ) که بمنزله فصل است، و بسبب این قید مفردات و مهملات خارج می شوند، و قول مصنف (بالاسناد) قید دومی است برای لفظ، یعنی : کلام لفظی است که متضمن دو کلمه باشد، و در عین حال در میان آن دو کلمه اسناد هم باید یافت شود، بنابراین، مصنف بسبب این قید دوم، مرکبات ناقصه را خارج نمود، زیرا در میان دو کلمه (غلام زید) مثلاً اسنادی نیست، بلکه اضافه است، بجهت آنکه اسناد یعنی متضم شدن دو کلمه بسایکدیگر بطوریکه آن دو در خارج یکی باشند، مانند (زید قائم) که هر دو کلمه در خارج متعلق بیک شخص واحدی هست، باین معنی که (زید همان انسان قائم، و آن انسان قائم همان زید است) بخلاف غلام زید که چنین نیست.

و خلاصه : کلام : لفظی است که معتمد بر مخرج فم، و متضمن دو کلمه باشد، و در عین حال باید اسناد هم در میان آن دو کلمه موجود باشد.

وَالْأَسْنَادُ نِسْبَةُ إِحْدَى الْكَلِمَتَيْنِ إِلَى الْأُخْرَى، بِحَيْثُ تُفِيدُ الْمُخَاطَبَ
فَإَيَّدَةً تَامَةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا، نَحْوُ: قَامَ زَيْدٌ؛

(وَالْأَسْنَادُ نِسْبَةُ إِحْدَى الْكَلِمَتَيْنِ إِلَى الْأُخْرَى)

اسناد یعنی : نسبت دادن یکی از دو کلمه، مانند (جالس) به کلمه دیگر مانند (علی) که در نتیجه جمله (علی جالس) می شود، به اسناد جالس به علی، یعنی : به اسناد کلمه دوم به اولی است، یا برعکس، به این معنی که اولی را به دومی نسبت بدهیم، مانند (خرج جعفر) که در این مثال خرج را به جعفر اسناد داده ایم.

(بِحَيْثُ تُفِيدُ الْمُخَاطَبَ فَايَّدَةً تَامَةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا، نَحْوُ: قَامَ زَيْدٌ)

معلوم است که اسناد باید طوری باشد که فایده بدهد سامع را فایده تام و کامل تا اینکه صحیح باشد سکوت «مخاطب» بر آن کلام، و منتظر کلام دیگری از جانب متکلم نباشد، مانند (قام زید) که همه اوصاف در این مثال جمع است.

۱- لفظ است برای آنکه از دهان خارج شده.

۲- متضمن دو کلمه است یکی قام و دیگری زید است.

۳- اسناد نیز در میان این دو کلمه موجود است، چون قیام به زید اسناد داده شده، بخلاف (غلام زید) گرچه لفظ، و دو کلمه است، اما این مثال فاقد شرط ثالث می باشد، و آن اینکه اسناد در مابین غلام و زید وجود ندارد، و علاوه بر این جمله ایست که لا یصح السکوت علیها است، و همچنین خارج می شود جمله (إِنْ قَامَ) لما قبل.

(قوله: یصح السکوت... الخ) البته اگر مصنف کلمه (یَحْسُنُ) را به جای (یصح) می گفت بهتر بود، زیرا یصح در برابر یفسد است، یعنی : صحت و فساد غالباً در معاملات و عبادات استعمال می شود، بخلاف (یحسن) که در غیر این دو بکار برده می شود.

فَعَلِمَ أَنَّ الْكَلَامَ لَا يَحْصُلُ إِلَّا مِنْ اِسْمَيْنِ نَحْوُ : زَيْدٌ قَائِمٌ ، وَيُسَمَّى جُمْلَةً اِسْمِيَّةً

ملاحظه : بدانکه بین دو جزء کلام حتماً باید مغایرتی باشد ، ولو آن مغایرت فقط از جهت مفهوم یا از جهت اجمال و تفصیل ، مانند (الانسان حیوان ناطق) باشد، تا حمل شیئی بر خود نشود، مانند (علی صائم) گرچه علی و صائم در این مثال از نظر مصداق خارجی هر دو شیئی واحدی هستند، زیرا علی همان انسان روزه دار، و آن انسان روزه دار همان علی است ، اما از نظر مفهوم این دو کلمه باهم مغایرند، بجهت آنکه مراد از کلمه علی ذات تنها و مطلق علی است، و از کلمه صائم، ذاتی که متصف بصیام است.

بنابراینچه که گفته شد اگر کسی بگوید : چگونه در دعاء «الهی کَيْفَ اَدْعُوكَ وَاَنَا اَنَا» آمده است، یعنی : پروردگارا چگونه ترا بخوانم و حال آنکه (من انسان عاصی و گناهکار هستم) که بین دو جزء کلام «انا و انا» مغایرتی دیده نمی شود؟

می گوئیم : اتفاقاً زیباترین مغایرت در این دعاء و امثال این کلام هست، و آن اینکه مراد از «انا» اول ذات مطلقه ی انسان، و از «انا» دوم ذاتیکه متصف بگناه و معصیت است، پس بنابراین بین دو (انا) مغایرتی لطیف وجود دارد.

(فَعَلِمَ اَنَّ الْكَلَامَ لَا يَحْصُلُ اِلَّا مِنْ اِسْمَيْنِ نَحْوُ : زَيْدٌ قَائِمٌ ، وَيُسَمَّى جُمْلَةً اِسْمِيَّةً)

از تعریف سابق کلام دانسته شد که کلام تام حاصل نمی شود مگر در ضمن دو اسم، مانند «زید قائم» که زید مبتداء، و قائم خبرش می باشد، در صورتیکه هر دو اسم می باشند. و نحو یون نام این قسم

أَوْفَعْلَ وَاسْمٍ نَعَوْ : قَامَ زَيْدٌ، وَيُسَمَّى جُمْلَةً فَعْلِيَّةً، إِذَا لَا يُوْجَدُ الْمُسْنَدُ
وَالْمُسْنَدُ إِلَيْهِ مَعَا فِي غَيْرِهِمَا، فَلَا بُدَّ لِلْكَلَامِ مِنْهُمَا.

جمله‌ها را، جمله اسمیه می‌نامند، چون در ابتدای جمله اسم واقع شده‌است.

(اَوْفَعْلَ وَاسْمٍ نَعَوْ : قام‌زید، ویسمی جمله فعلیه)

با آنکه حصول کلام در ضمن فعل و اسم باشد، و در این صورت همیشه فعل به اسم اسناد داده می‌شود نه برعکس، مانند «قام‌زید» که قام فعل، و زید فاعل اوست، و نام این قسم جمله‌ها را، جمله‌ی فعلیه می‌نامند، چون در ابتدای جمله فعل واقع شده‌است.

(إِذَا لَا يُوْجَدُ الْمُسْنَدُ وَالْمُسْنَدُ إِلَيْهِ مَعَا فِي غَيْرِهِمَا)

این جمله علت برای عدم تشکیل کلام بغیر از «اسمین - فعل و اسم» می‌باشد، مصنف می‌گوید: زیرا که یافت نمی‌شود مسند تا او را خبر قرار دهیم، و نیز یافت نمی‌شود مسندالیه تا او را مبتدایش کنیم، در غیر «اسمین و اسم و فعل».

(فَلَا بُدَّ لِلْكَلَامِ مِنْهُمَا)

پس بنابراین، اگر بخواهیم کلام تامی را داشته باشیم، ناچار از آوردن مسند و مسندالیه هستیم، تا اینکه کلام تام شکل بگیرد، والا کلام تامی که یصح السکوت علیه باشد نخواهد بود، زیرا که اسناد در حقیقت و تعریف کلام مأخوذ و شرط شده، و اسناد دو طرف هم نیاز به مسند و مسندالیه دارد، و این دو در حقیقت در غیر «اسمین یا فعل و اسم» یافت نمی‌شوند.

ملاحظه: شاید در ذهن بعضی از شما خوانندگان عزیز این

فان قيل: هذا ينتقض بالنداء نحو: يا زيد،

سؤال پیش آید که جمله «ضرب زید» (که بقول همه‌ی نحوپون باتفاق جمله تامه است، و یصح السکوت علیها می باشد) جمله تامه نباشد، یعنی این جمله - ضرب زید - جمله‌ی تامه نیست، و سکوت بر آن هم صحیح نمی باشد، بعلمت آنکه «ضرب زید» یعنی: «زید زد در زمان گذشته» و این يك جمله‌ی ناقصه است، بجهت آنکه مخاطب سؤال می کند که آقای زید:

۱- چه کسی را زده است.

۲- در چه مکانی این زدن واقع شد.

۳- با چه وسیله زدن حاصل شد.

۴- برای چه جهت زید زده است.

و غیر از این سؤالات، پس بنا بر این جمله‌ی فعل و فاعلی «ضرب زید» جمله ناقصه خواهد بود؟

جواب: حتماً باید ما به تعریف کلام توجه کنیم که «لفظ تضمن الکلمات بالاسناد» بود، یعنی: کلام لفظی است که مرکب از دو کلمه باشد، در صورتیکه اسناد در میان آن دو کلمه هم وجود داشته باشد، و بالاخره معیار و ملاک در حصول کلام تام اینکه يك مسند و يك مسندالیه در جمله باشد. و گذشته از این، بنا بر اشکال مذکور، اگر صحیح باشد، ما هیچ کلامی را دیگر که تام باشد پیدا نخواهیم کرد، زیرا هر کلامیکه گفته شود، اگر چه هم طولانی باشد، باز هم مقداری و جایی برای سؤال خواهد داشت.

(فان قيل: هذا ينتقض بالنداء نحو: يا زيد)

این جمله می خواهد دفع توهم کند، باین معنی که اگر کسی اشکال کند به مصنف و بگوید: که تعریف قبلی شما برای کلام در

قُلْنَا: حَرْفُ النِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ اَدْعُوْ وَاطْلُبْ وَهُوَ الْفِعْلُ، فَلَا يَنْتَقِضُ بِالنِّدَاءِ.

«فعلیم ان الکلام لا یحصل الا من اسمین او فعل و اسم» صحیح نیست، بعلمت اینکه این تعریف باطل و شکسته می شود بسبب نداء در مانند «یا زید» زیرا که یاء حرف نداء، وزید بنادی است، و این جمله در حین حالیکه تامه هست، اما از حرف و اسم تشکیل شده، پس بنا بر این حصر شما که گفتید: حصول کلام فقط و فقط در ضمن دو اسم یا اسم و فعل بدست می آید، صحیح نخواهد بود؟

(قُلْنَا: حَرْفُ النِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ اَدْعُوْ وَاطْلُبْ وَهُوَ الْفِعْلُ، فَلَا يَنْتَقِضُ بِالنِّدَاءِ)

(قُلْنَا: حرف النداء) الخ، یعنی: در جواب می گوئیم: حرف نداء، که در این مثال است، و در مثالهای دیگر می تواند غیر یاء باشد، مانند (وا) در «وَا زَيْدًا» یا مانند (هیا) در «هِيَازَيْدٌ» یا مانند (آیا) در «أَيَّازَيْدٌ» این حروف نداء (قائم مقام) وجانشین فعل هستند، و آن فعل مبادرت از (اَدْعُوْ، یا اَطْلُبْ) می باشد، که هر دو لفظ مترادف و به معنای واحدی هستند، و آن «می خوانم من» آمده اند، پس بنا بر این، معنای (یا زید) «ادعوزیداً = می خوانم من زید را» یا «اطلب زیداً = طلب می کنم من زید را» می شود، و هر يك از این دو لفظ - ادعو، اطلب - که یاء حرف نداء به جایش آمده است (وهو الفعل) اینها فعلند نه حرف، پس معلوم می شود که (یا زید) کلامی است که از فعل و اسم ترکیب شده، نه از حرف و اسم.

و خلاصه: اینکه (فلا ینتقض بالنداء) تعریف سابق کلام (فعلیم ان الکلام لا یحصل) الخ، یعنی کلام بسبب نداء شکسته نمی شود، و با توضیحی که داده شد اشکال مرتفع می گردد و جای هیچ اشکالی باقی نمی ماند، و انحصار کلام در (اسمین، و اسم و فعل) صحیح خواهد بود.

فَإِذَا فَرَغْنَا مِنَ الْمُقَدِّمَةِ فَلْنَشْرَعْ فِي الْأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ، وَاللَّهُ الْمُوفقُ وَالْمُعِينُ.
(الْقِسْمُ الْأَوَّلُ)

فِي الْأَسْمِ وَقَدَّمَ تَعْرِيفَهُ، وَهُوَ يَنْقَسِمُ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُعَرَّبٍ وَمَبْنِيٍّ.

ملاحظه : (قوله : فان قيل هذا ينتقض بالنداء، نحو : یازید). بدانکه این جمله با بیانی شیوا همراه با پاسخ صحیح آن ذکر گردید، اما گروهی از نحوین می گویند : حصر مصنف فقط بسبب (یام) حرف نداء بدون (زید) منادی منتقض و شکسته می شود، به جهت آنکه لفظ (یام) بتنهایی به جای (ادعو، یا اطلب) آمده است، و هر کدام از این دو خود فعل است، و ضمیر (انا) در آنها مستتر می باشد، بنابراین، لفظ (یام) که حرفست بتنهایی جمله تامه است، و حال آنکه (یازید) را رویهم رفته کلام می گویند؟

در جواب می گوئیم (یام) در جای (ادعو) نشسته است، و اسم ظاهر که در این مثال زید می باشد در جای (انا) مقدر آمده است، و هرگاه اسم ظاهر به جای ضمیر بنشیند حکم او را بن خود می گیرد و مانند خود فاعل می شود.

(فَإِذَا فَرَغْنَا مِنَ الْمُقَدِّمَةِ فَلْنَشْرَعْ فِي الْأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ، وَاللَّهُ الْمُوفقُ وَالْمُعِينُ)

زمانیکه از مقدمه یعنی : (مقدمة العلم) فارغ شدیم، که بطور مفصل بیان شد، شروع در اقسام سه گانه که عبارتند از (اسم، فعل، حرف) و مباحث اینها بیاری خداوند متعال می کنیم.

(الْقِسْمُ الْأَوَّلُ)

(قسم اول : در اقسام اسم)

(فِي الْأَسْمِ وَقَدَّمَ تَعْرِيفَهُ، وَهُوَ يَنْقَسِمُ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُعَرَّبٍ وَمَبْنِيٍّ)

فَلْنَذْكُرَ أَحْكَامَهُ فِي بَابَيْنِ.

(الباب الأول)

فِي الْأَسْمَاءِ الْمُعْرَبِ، وَفِيهِ مُقَدِّمَةٌ وَثَلَاثُ مَقَاصِدَ وَ خَاتِمَةٌ.

قسم اول در رابطه با اسم معرب است که تعریفش گذشت (انه کلمه.....). و نیز بعضی از علامات او در مقدمه بیان شد، و اسم بنا بر یک تقسم دو نوع است:

۱- اسم معرب: اعراب عبارتست از اثری که در آخر کلمه بسبب عامل حاصل شود، و آن اثر گاهی در لفظ است، مانند (جعفر) که حرکات بر او لفظاً داخل می شوند، و گاهی آن اثر مقدر است، مانند (موسی) که هر سه حرکت در او مقدر می باشد، و اسم معرب شامل اسماء غیر منصرفه مانند (فرعون) نیز می شود.

۲- اسم مبنی: بناء عبارت است از حالت و کیفیتی که در آخر کلمه موجود است، اما آن حالت بوسیله عاملی حاصل نشده است، بلکه آن حالت قبل از آمدن عامل بوده، و بعد از آمدن عامل نیز بهمان حالت باقی است، مانند «هُؤُلَاءِ» بالكسر، و «حَيْثُ» بالضم، و «أَيْنَ» بالفتح..... الخ.

(فَلْنَذْكُرَ أَحْكَامَهُ فِي بَابَيْنِ)

بطور کلی بحث از اسم در دو باب خواهد بود:

۱- باب اول: در بیان کردن احکام و اقسام و شرائط اسم معرب

۲- باب دوم: در بیان کردن احکام و اقسام و شرائط اسم مبنی

(الباب الاول)

(باب اول: در اسم معرب)

(فِي الْأَسْمَاءِ الْمُعْرَبِ، وَفِيهِ مُقَدِّمَةٌ وَثَلَاثُ مَقَاصِدَ وَ خَاتِمَةٌ)

أما المقدمة : ففيها ثلاثة فصول (الفصل الأول)

مبحث باب اول در ارتباط با اسم معرب است، و در این باب
ابتداءً مقدمه‌ای وجود دارد و سه مقصد بدین ترتیب : که مقصد اول :
در مرفوعات، و مقصد دوم : در منصوبات، و مقصد سوم : در مجرورات،
و پس از سه مقصد خاتمه‌ای نیز خواهد آمد که در آن از لواحق اسم
بحث می‌شود که غیر از اعراب و بنام است، بلکه احکامیکه بین هردو
مشترک است، مانند : (معرفة، نكرة، مذکر، مؤنث، علم، اسم عدد،
مصدر) بودن اسماء می‌باشد.

(اما المقدمة : ففيها ثلاثة فصول)

در خود مقدمه نیز سه فصل وجود دارد :

فصل اول : در تعریف اسم معرب.

فصل دوم : در اصناف اعراب.

فصل سوم : در اقسام اسم معرب.

در اول کتاب مقدمه‌ای داشتیم که «مقدمة العلم» نامیده می‌شد،
و این مقدمه دوم بنام «مقدمة الكتاب» است، و فرق این دو مقدمه
اینست که اگر شروع نمودن يك علمی را بوجه بصیرت موقوف
بر آن مقدمه باشد آن مقدمه را مقدمة العلم گویند، و آنچه که بر
مقصود مقدم باشد مقدمة الكتاب خواهد بود.

(الفصل الاول)

(فصل اول : در تعریف اسم معرب)

فی تعریف الاسم المَعْرَبِ وَهُوَ : كُلُّ اسْمٍ رُكِبَ مَعَ غَيْرِهِ، وَلَا يَشْبَهُ مَبْنًى الْأَصْلِ

(فی تعریف الاسم المَعْرَبِ، وَهُوَ : كُلُّ اسْمٍ رُكِبَ مَعَ غَيْرِهِ، وَلَا يَشْبَهُ مَبْنًى الْأَصْلِ)

فصل اول : در تعریف اسم معرب می باشد، و مصنف بحث معربات را بر مبنیات مقدم داشت بخاطر اینکه اصل در اسما اعراب است نه بناء، و بجهت آنکه اسما معربه دارای دو اعراب است :

۱- اعراب لفظی، مانند معرب شدن کلمه (زید).

۲- اعراب تقدیری، مانند معرب شدن کلمه (موسی).

اما اسما مبنیه فقط دارای اعراب واحدی هستند و آن : اعراب محلی است، زیرا مبنیات محلا معرب می شوند، بنا براین، اسمائیکه دارای دو اعرابند مقدم بر اسمائی هستند که دارای اعراب واحدی می باشند خواهد بود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

(و هو) : اسم معرب، آنست که دو شرط در او محقق شود، والا مبنی خواهد بود :

۱- امر وجودی : یعنی شرط اول اسم معرب آنست که اسم با غیرخودش مرکب شود، بنا براین، پس اسما مفرد، مانند «زید» - عمر، و غیره، از تعریف اسم معرب خارج می شوند، زیرا که این اسما با غیرخودشان مرکب نشده اند، که همین مسئله بعد از دو صفحه خواهد آمد.

۲- امر همدمی : یعنی شرط دوم اسم معرب آنست که در صورت ترکیب با غیر خود باید به مبنی الاصل که عبارت از «حروف، فعل ماضی، امر حاضر، شباهتی نداشته باشد، که اگر بنحوی شباهت داشت معرب نخواهد بود، بلکه مبنی می باشد، و شباهتهائی که

- سبب بناء اسم می‌شوند (۵) قسم است بترتیب زیر :
- ۱- شباهت وضعیه : و آن عبارتست از بودن اسم بر يك یا دو حرف، مانند «ضمائر» که از جهت وضع شباهت به حروف دارند.
 - ۲- شباهت معنویه : و آن عبارتست از متضمن بودن اسم معنائی از معانی حروف، خواه در مقابل آن معنی حرفی وضع شده باشد یا نه، که اول مانند «متی» که اگر شرطیه استعمال شود متضمن معنای (ان) شرطیه خواهد بود که از معانی حروف است، و اگر استفهامیه استعمال شود باز هم متضمن معنای همزه استفهامیه است که از معانی حروف است، و دوم مانند «هنا» اسم اشاره است.
 - ۳- شباهت افتقاریه : و آن عبارتست از آن اسمی که در فهماندن معنای خود نیازمند به جمله باشد، مانند «موصولات» که احتیاج به صله دارند، همانطوریکه «من، والی» نیازمند و محتاج به بصره و کوفه هستند.
 - ۴- شباهت استعمالیه : و آن عبارتست از اینکه اسم طریقه‌ای را که حروف دارای آن طریقه هستند داشته باشد، مثل (اسماء افعال) مانند «هیئات زید» که هیئات اسم فعل عمل کرده و زید را رفع داده است، و در عین حال خود معمول واقع نمی‌شود، مانند اغلب حروف که (هاملند غیر معمول) می‌باشند، و همین روش از روش‌های حروف است.
 - ۵- شباهت اهمالیه : و آن عبارتست از اینکه اسم مهمل باشد، مانند حروف، یعنی : نه عمل کند و نه معمول واقع شود، و مثال آن فواتح سور است، مثل (الر، طسم، حم، کهیمص، ... الخ) که اینها نه هاملند و نه معمولند، همانطوریکه حروف (قد، سین، سوف،

اعنی : الحرف، والفعل الماضي، وأمر الحاضر،

حروف تنبيه... الخ) چنین هستند یعنی: غیر عامل و غیر معمول می باشند، بنابراین، پس هرگاه اسم بوسیله یکی از این شباهتهای خمس، مشابه مبنی الاصل شود، آن اسم همانند او مبنی می گردد، و بدانکه بعضی شباهت ششمی را به شباهتهای خمس مذکوره نیز اضافه نموده است، که آن :

۶- شباهت لفظیه : و آن عبارتست از قراردادن لفظ (حاشا) مثلا علم واسم برای يك شخص معین، پس بنابراین، این لفظیکه اسم و علم شده است به (حاشا) حرفیه که یکی از حروف چاره می باشد از جهت همشکل بودن لفظشان مشابهت پیدا کرده و مانند او مبنی شده است.

(اعنی : الحرف، والفعل الماضي، وأمر الحاضر)

مراد از مبنی الاصل که ذکر آن گذشت «حرف، و فعل ماضی» که باجماع بصری و کوفی مردو مبنی الاصل هستند، و نیز «أمر حاضر» که بنا بر مذهب بصری باز هم مبنی می باشد، اما بنا بر مذهب کوفی معرب است، و مصنف (امر) را به کلمه حاضر مقید ساخت، تا بما بفهماند که «أمرهایب» باجماع جمهور نحوین معرب است، و خلاصه: (حروف، فعل ماضی، امر حاضر) این سه نوع مبنی الاصل هستند، یعنی: از اول وضع این سه چنین موضوع شده اند، و بعضی از نحوین قسم چهارمی را به مبنی الاصل ملحق و اضافه نموده اند، و آن جمله است.

ملاحظة : (قوله : اعنی الحرف، والفعل الماضي، وأمر الحاضر). مصنف می گوید : هرگاه يك اسمی به مبنی الاصل که عبارتند از (حروف، فعل ماضی، و امر ماضی) هستند، شباهت پیدا کند مبنی

می‌گردد، که این کلام در رابطه با اولی که حرف باشد صحیح است، یعنی : هرگاه اسمی شبیه حرف شود مبنی می‌گردد، اما این کلام راجع به دو تایی بعدی که عبارتند از (فعل ماضی، و امر حاضر) باشد صحیح نیست، زیرا هرگاه اسمی شبیه فعل شود، اعم از فعل ماضی یا امر حاضر «غیر منصرف» می‌گردد، نه مبنی، و اسماء غیر منصرفه اسماء معربه می‌باشند، که از باب مثال کلمه (احمد) دارای دو فرعیت است : ۱- علمیت ۲- وزن الفعل، و همچنین کلمه (ضرب یا اضرِب) هر کدام نیز دارای دو فرعیت است : ۱- اشتقاق از مصدر که اسم است ۲- احتیاج داشتن به اسم در تألیف کلام، و بالاخره : کلمه (احمد) هنگامیکه شبیه فعل شود، غیر منصرف می‌گردد، نه مبنی فتدبر؟

الا اللهم عبارت مصنف را چنین توجیه کنیم که می‌گوید : هرگاه يك اسمی مرکب نباشد، و شبیه حرف شود که مبنی الاصل است، آنوقت مانند مبنی الاصل‌ها که عبارتند از (حروف، فعل ماضی، امر حاضر) فقط از جهت مبنی بودن مانند آنها خواهد بود.

و جواب دیگر از این اشکال اینست که اگر يك اسمی غیر منصرف شود معرب می‌باشد، نه مبنی برای خاطر تعارضی که حاصل می‌شود، و در نتیجه اعراب بر بناء مقدم شده است، باین بیان که اسم همانطوریکه از جهت داشتن دو فرعیت شباهت بفعل مضارع پیدا می‌کند، به فعل ماضی هم می‌رساند، منتها اگر فعل ماضی را لحاظ کنیم آن اسم باید مبنی شود، و اگر فعل مضارع را لحاظ کنیم باید آن اسم غیر منصرف، معرب شود، و چونکه اعراب بر بناء مقدم است، در اینجا اعراب را بر بناء مقدم کرده‌ایم، و اسم غیر منصرف را معرب نموده‌ایم.

نَعَوْ : زَيْدٌ، فَي : قَامَ زَيْدٌ، لَا زَيْدٌ وَحْدَهُ لَعْدَمِ التَّرَكِيبِ، وَلَا هَوْلًا فَي
قَامَ هَوْلًا لَوْجُودِ الشَّبْهِ

(نعو : زید، فی : قام زید)

یعنی : اسم معرب مانند کلمه «زید» است هنگامیکه باغیر خود مرکب شود، و در ضمن جمله آید، مانند جمله «قام زید» که زید در این مثال اسمی است معرب، بجهت آنکه دارای دو شرط قبلی هست: ۱- ترکیب باغیر خود شده که «قام» باشد، و در عین حال حاملش هم هست.

۲- عدم شباهت او به مبنی الاصل به هیچ کدام از شباهتهای نامبرده فوق.



(لازید وحده لعدم الترکیب)

یعنی : کلمه ی زید که در مثال قبلی بود معرب است بجهت حصول دو شرط متقدم (لازید وحده) اما کلمه «زید» بتنهائی معرب نیست، زیرا فاقد شرط اول است، و آن : ترکیب باغیر خودش می باشد.

ملاحظة : هر اسمی را که تصور کنید «جعفر» مثلاً، غیر معرب است بالفعل، و معرب است بالقوه، بعلت آنکه اسم تا زمانی که با کلمه دیگر مرکب نشود معرب نخواهد بود، و نمی توانیم هیچ حرکتی را به او بدهیم، ولی در هنگام ترکیب و آمدن در میان جمله مانند «جائی جعفر» در این وقت می توانیم جعفر را رفع بدهیم بنا بر آنکه فاعل جائی باشد.

(ولا هولاء فی قام هولاء لوجود الشبه)

(ولا) یعنی : باز هم معرب نخواهد بود، بلکه جزء مبنیات است

کلمه (هولاء) گرچه در میان جمله آمده در مثال (قام هولاء) و دارای شرط اول یعنی ترکیب با غیر خود هست، اما بنام آن (لوجودالشبهه) بجهت بودن شباهت آن، بنا براین، پس کلمه «هولاء» مبنی شد برای شباهت داشتن آن به حروف که مبنی الاصل هستند، و مراد از شباهت در اینجا - هولاء - شباهت افتقاری است، چون هولاء اسم اشاره است و هر اسم اشاره‌ای احتیاج به مشارالیه دارد، و همچنین حروف، مانند «من والی» که در دلالت کردنشان بر معنای «ابتدائیت و انتهایت» نیاز به غیر خود دارند، و بعبارت دیگر احتیاج به کوفه و بصره دارند، بنا براین «هولاء» که اسم است از جهت افتقار و نیاز به حروف شباهت پیدا کرد، و لذا مبنی شد.

ملاحظة: بعضی از علماء تحریر می‌گویند: «اسماء اشاره» شباهت معنوی با حروف دارند، و از آنهاست ابن مالک در الفیه خود می‌گوید:

كالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا

و دلیلشان اینکه معنای اشاره مانند خطاب است، و برای خطاب حرف «کاف» وضع شده است، ولی برای اشاره حرفی وضع ننموده‌اند، و چون اسماء اشاره متضمن معنای حروف هستند، فلذا مبنی شدند.

و بعضی می‌گویند: اسماء اشاره شباهت وضعی به حروف دارند، بجهت آنکه اغلب اسماء اشاره، مانند «ذأ - ذی - ذه - تی - تا - ته» دو حرفی هستند، و بقیه که از دو حرف بیشترند براینها حمل شده‌اند.

و بعضی قائلند که اسماء اشاره شباهت افتقاری به حروف دارند که در «هولاء» دلیل آن گفته شد.

وَيُسَمَّى مُتَمَكِّنًا، وَحُكْمُهُ أَنْ يَخْتَلِفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَاضِلِ اخْتِلَافًا
لَفْظِيًّا نَعْوًا: جَائِنِي زَيْدًا،

(ویسمی متمکن)

اسم معرب را، اسم متمکن نیز می‌گویند، یعنی دو نام دارد، همانطوری‌که به نعت نیز صفت هم می‌گویند. وجهت نام گذاشتن اسم معرب را متمکن اینکه اسم معرب متمکن از گرفتن همه‌ی حرکات سه‌گانه باتنوین می‌باشد.

(و حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوازل اختلافًا لفظیًا)

حکم اسم معرب اینست که آخر آن تغییر می‌کند بسبب اینکه عوامل متعددی بر او وارد می‌شوند، و اعرابهای متعددی بخود می‌گیرد. کلمه «آخره» قیدی است برای خارج نمودن اختلاف «اول و وسط» کلمه است، زیرا که اختلاف اول و وسط بر وزن کلمه دلالت می‌کند نه بر اعراب. و اختلاف آخر اسم معرب بر دو قسم است:

۱- اختلاف لفظی: یعنی آن اختلافی که در هنگام تلفظ فهمیده شود، و در هنگام نوشتن نیز دیده بشود.

(نعو: جائنی زید)

زید اسمیست معرب و مرفوع چون فاعل از برای جائنی قرار گرفته است، و علامت رفعش، و بمبارت دیگر اختلاف آخرش مشهود است که ضمه می‌باشد.

ملاحظة: آن چیزیکه یاء متکلم به آن متصل می‌شود سه چیز می‌باشد گاهی اسم است، مانند (غُلَّامی) و گاهی فعل است، مانند (أَنْصُرُنِی) و گاهی حرف است، مانند (مِثِّی، وَعَنِّی) می‌گوئیم: هرگاه

فعل پیام متکلم اضافه شود لازمست آوردن (نون وقایه) بعد از فعل و قبل از پیام متکلم - در وسط - اهم از اینکه آن فعل ماضی، مانند (ضَرَبَیْ) یا مضارع مانند (یُکْرِثِنِی) یا امر مانند (زِدْنِی) باشد، و این مالک در الفیه خود می گوید :

وقبل یا النفس مع الفعل التزم نون وقایه ولیسی قد نظم

و وجه تسمیه این نون را به (نون وقایه) دو قول است :

۱- اینکه این نون نگهداری می کند فعل را از مشتبه شدن به اسمیکه به پیام متکلم اضافه شده است، مثلاً در مانند (شَجَرِیْ) یعنی : منازعه کرد مرا، اگر (شَجَرِیْ) بدون نون وقایه گفته شود شنونده خیال می کند که مقصود از شجرى درخت من است، ولی اگر نون بیاید اشتباه واقع نخواهد شد .

و نیز این نون نگهداری می کند فعل را از اشتباه شدن (صیغه مفرد مذکر مخاطب امر) به (مفرد مؤنث مخاطبه امر) برای آنکه اگر به جای (اَکْرِثِنِی) یعنی : اگرام کن تو مرد حاضر مرا (اَکْرِیْ) بدون نون وقایه گفته شود، شنونده خیال می کند که مخاطب مامفرد مؤنث است، یعنی : اگرام کن تو ای زن مخاطبه، و کاملاً مانند قول خداوند متعال: (وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ اَکْرِیْ مِثْوَاهُ) (۱) خواهد بود، اما اگر نون وقایه بیاید و (اکرمنی) گفته شود آنگاه توهم حاصل نخواهد شد.

۲- قول دوم در جهت نامیدن این نون را به (نون وقایه) اینست که هرگاه بین فعل و پیام متکلم باشد، حفظ و نگهداری می کند آخر

وَرَأَيْتُ زَيْدًا، وَ مَرُوتٌ بَزِيدٌ، أَوْ تَقْدِيرًا نَعُو، جَائِنِي مُوسَى،

فعل را از کسره ثی که شبیه جر است، و همانطوریکه داخل شدن جر بر فعل ممنوع است، هم چنین دخول کسره که شبیه جر است بر فعل نیز ممنوع می باشد، مانند (اَکْرِمْهَی) بسکون میم، که مفرد مذکر مخاطب فعل امر، و اضافه پیام متکلم شده است، که اگر نون وقایه آورده نشود (اَکْرِمْهَی) بکسر میم خواهد بود، چون کسره دادن ماقبل یام بمناسبت یام لازمست پس بنا براین، آمدن نون وقایه، برای وقایه و نگهداری کردن آخر فعل از گرفتن کسره است که شبیه جرمی باشد.

(ورایت زید، و مروت بزید)

در مثال اول: «زید» اسمیست معرب و منصوب، بجهت آنکه مفعول به رأیت واقع شده، و در مثال دوم: «زید» اسمیست معرب، و بوسیله یام حرف جر مجرور شده است. و در هر دو مثال نیز می بینیم که آخر کلمه زید متغیر شده، و حصول این تغیر بوسیله عامل خود آنهاست، که عامل در مثال اول متقدم «جائنی» و در مثال دوم «رأیت» و در مثال سوم «یام» جاره بود، و در عین حال این اختلافیکه در هر سه مثال هست قابل رؤیت و شنیدن می باشد، و لذا او را اختلاف لفظی گفتند. و قوله: (اختلافاً لفظیاً) شامل لفظی حقیقی که سه مثال آن گذشت، و اختلاف لفظی حکمی می شود، و آن در اسماء غیر منصرفه می باشد، مانند «ابراهیم».

(او تقدیر یا نعو: جائنی موسی)

۲- اختلاف تقدیری: قسم دوم اختلاف آخر، اختلاف تقدیری است، یعنی: اختلاف آخری که در نوشتن دیده و در تلفظ شنیده نشود. (جائنی موسی) جائنی: فعل و مفعول، چون ترجمه اش «آمد

وَرَأَيْتُ مُوسَى، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى.

مراء می شود. و حتماً کسی هست که فاعل این آمدن باشد، بنابراین، موسی : فاعل اوست مرفوع، و علامت رفعش ضمه ای که روی الف مقدر است، چون الف متعذر از گرفتن حرکت می باشد.

(ورایت موسی، و مررت بموسی)

(رأیت موسی) رایت : فعل و فاعل، چون ترجمه اش «دیدم من» می شود، و حتماً کسی هست که دیدن بر او واقع شده تا اینکه مفعول به باشد، بنابراین، موسی : در این مثال دوم مفعول به رایت قرار گرفته منصوب، و علامت نصبش فتحة مقدره بر الف می باشد.

(مررت بموسی) مررت : فعل و فاعل، چون ترجمه اش (مرور کردم من) می شود، که بموسی جار و مجرور متعلق به مررت است، زیرا هر جار و مجروری نیاز به متعلق دارد، و علامت جرش کسره مقدره می باشد، البته موسی در این مثال سوم در حقیقت مفعول به می باشد، اما فرقی با مثال دوم - رایت موسی - این که در مثال دوم موسی مفعول به بی واسطه، چون فعلش فعل متعدی است، و در مثال سوم موسی مفعول به با واسطه که حرف جر باشد، زیرا که مررت فعل لازمست. (وقوله : او تقدیراً) شامل اختلاف آخر (حکمی) که سه مثال آن ذکر گردید، و اختلاف (حقیقی) می شود، مانند «هذاعصا، اخذت عصا، ضربت بعصا» می شود.

ملاحظة : بدانکه متعلق ظرف و جار و مجرور سه چیز می تواند باشد :

۱- فعل : مانند (مررت بزید) که بزید جار و مجرور متعلق به مررت است.

۲- شبه فعل : مانند (انما ز بزید) که جار و مجرور متعلق به

وَالْأَعْرَابُ مَا: بِهِ يَخْتَلِفُ آخِرُ الْمُعْرَبِ، كَالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ وَالْكَسْرِ،
وَالْوَاوِ، وَالْيَاءِ، وَالْأَلِفِ.

اسم فاعل - مار - که شبه فعل است، و نیز مانند (غَيْرُ الْمَفْضُوبِ عَلَيْهِمْ) که علیهم جار و مجرور متعلق به اسم مفعول که مفضوب باشد، و مانند (مُرُورِي بَزِيدٍ خُذْ حَاصِلُ) که بَزید جار و مجرور متعلق به مروری که مصدر است، و غیر از اینها که ما فقط به سه نوع آن اشاره نمودیم.

۳- معنای فعل: مانند (عَلَيْكَ بِعِلَّةِ اللَّيْلِ) که عَلَيْكَ یکی از اسما افعال و معنای (الزِّمُّ) را در بردارد، و بِعِلَّةِ که جار و مجرور است متعلق به عَلَيْكَ می باشد.

(وَالْأَعْرَابُ مَا: بِهِ يَخْتَلِفُ آخِرُ الْمُعْرَبِ، كَالضَّمَّةِ، وَالْفَتْحَةِ، وَالْكَسْرِ،
وَالْوَاوِ، وَالْيَاءِ، وَالْأَلِفِ)

اعراب: عبارتست از حرکات و حروفیکه در آخر اسم معرب ظاهر می شوند، و او را از حالتی بصورت دیگر درمی آورند، یعنی بوسیله اینها آخر اسم معرب مختلف می شود، مانند: (ضمه، فتحه، کسره) که هر سه اینها اعراب حرکاتی و اصل در اعرابند، مانند مرفوع و منصوب و مجرور شدن کلمه زید بوسیله این حرکات سه گانه. و بدانکه: هرگاه (ضمه، و فتحه، و کسره) همراه با تاء بیایند شامل اعراب و بنام هردو می شود، و هرگاه بدون تاء باشند، مانند: (ضم، فتح، و کسر) آنگاه شامل بنام تنها خواهد بود.

(وَالْوَاوِ، وَالْيَاءِ، وَالْأَلِفِ) که هر سه اینها اعراب حروفی و فرع در اعرابند، مثلاً مانند اعراب اسما سته، مثل (جاء أَخوك، رَأيت أَخاك، مَررت بِأَخِيكَ).

وَأَعْرَابُ الْأَسْمَاءِ ثَلَاثَةٌ أَنْوَاعٌ : رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌ، وَالْعَامِلُ : مَا يَحْصُلُ بِهِ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌ، وَمَحَلُّ الْأَعْرَابِ مِنَ الْأَسْمَاءِ هُوَ الْحَرْفُ الْآخِرُ، مِثَالُ الْكَلِّ نَعُوْ : قَامَ زَيْدٌ، فَقَامَ هَامِلٌ، وَزَيْدٌ مُعْرَبٌ، وَالضَّمَّةُ إِعْرَابٌ، وَالدَّالُّ مَحَلُّ الْأَعْرَابِ.

(واعراب الاسم ثلاثة انواع : رفع ونصب وجر)

در جمله فوق تعریف خود «اعراب» بود، اما در اینجا بیان آن حرکاتیکه می توانند بر اسم داخل شوند، که عبارت از «رفع - نصب - جر» باشد و خلاصه : معرب شدن اسم معرب بر سه نوع است، زیرا معانی معتوره بر اسم معرب سه قسم است «فاعلیت - مفعولیت - اضافیه» بنا بر این، اعراب اسم نیز سه گونه شد، و علاوه بر این اگر اعراب اسم سه گونه نبود و قائل به زیاده تر شویم مترادف لازم می آید، و هم چنین اگر قائل به اقل و کمتر از سه باشیم باز هم مستلزم اشتراك خواهد شد، که هر دو اینها خلاف اصل هستند، ممالایخی علی ارباب العقول.

(وَالْعَامِلُ : مَا يَحْصُلُ بِهِ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌ، وَ مَحَلُّ الْأَعْرَابِ مِنَ الْأَسْمَاءِ هُوَ الْحَرْفُ الْآخِرُ، مِثَالُ الْكَلِّ نَعُو : قَامَ زَيْدٌ، فَقَامَ هَامِلٌ، وَ زَيْدٌ مُعْرَبٌ، وَالضَّمَّةُ إِعْرَابٌ، وَالدَّالُّ مَحَلُّ الْأَعْرَابِ)

(وَالْعَامِلُ مَا) یعنی : عامل که بعضی از اسماء و افعال و حروفیکه (یحصل به) حاصل می شود بسبب آن «ما» و عامل که عبارت از بعضی از اسماء و افعال و حروف باشد (رفع و نصب و جر) در حالت های گوناگون (و محل اعراب من الاسم) یعنی : جای حرکت دو آمدن در اسم معرب (هو الحرف الآخر) حرف آخر اسم معرب است، نه اول و وسط کلمه است (مثال الكل) ای : مثالهای همه «اعراب - عامل - معرب -

إِحْلُمُ أَنَّهُ لَا مُعْرَبَ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ إِلَّا الْأَسْمُ الْمُتَمَكِّنُ، وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ،
وَسَيَجِيئُ حُكْمُهُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْشَاءً اللَّهُ تَعَالَى.
(الفصل الثاني)

فِي أَصْنَافِ إِعْرَابِ الْأَسْمِ وَهِيَ : تِسْعَةٌ أَصْنَافٍ :

محل اعراب، مانند جمله «قام زید» که جمله فعلیه تامه است. (فقام
عامل) یعنی : کلمه «قام» در این مثال فعل و عامل در زید است (وزید
معرب) و کلمه زید معرب است (والضمة اعراب) و ضمه حرکت
اعرابی زید می باشد (والدال محل الاعراب) و دال که حرف آخر زید
هست محل اعراب اوست.

(اعلم انه لا معرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن، والفعل المضارع،
و سيجيئ حكمه في القسم الثاني انشاء الله تعالى)

بدانکه کلمات معربی در میان کلام عرب نیست مگر دو قسم
که نوع اول: «اسم متمکن» یعنی همان اسم معرب قبلی است، که قادر
بر گرفتن همه حرکات سه گانه با تنوین بسود، و نوع دوم : «فعل
مضارع» مانند (یضرب) بضم باء، و معلوم باشد که فعل مضارع تا
زمانی معرب است که (نون تاکید ثقیله و خفیفه، و نون جمع مونث)
به او ملحق نشود، والا مبنی خواهد بود (وسيجيئ حکمه) حکم فعل
مضارع، در قسم دوم انشاء الله تعالى.

(الفصل الثاني)

(فصل دوم : در اقسام اعراب)

(في اصناف اعراب الاسم وهي : تسعة اصناف)

اصناف جمع صنف است، و به معنای اقسام آمده . یعنی : فصل
دوم، درباره اقسام اعراب اسم معرب، و آن (۹) قسم است.

الْأَوَّلُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ بِالْفَتْحَةِ، وَالْجَرُّ بِالْكَسْرِ،
وَيَخْتَصُّ بِالْأَسْمِ الْمَفْرَدِ الْمُنْصَرِفِ الصَّحِيحِ،

(الاول : ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة)

قسم اول از اقسام نه گانه اعراب، اینکه رفع بضمه، ونصب بفتحه، وجر بوسيله كسره باشد. و علت اینکه مصنف این قسم را اولین نوع اقسام (۹) گانه قرار داد اینستکه از دو جهت بر اقسام (۸) گانه دیگر برتری دارد:

۱- اعراب این نوع که خواهد آمد بحرکات است، و اعراب به حرکات اصل و اعراب به حروف فرع و خلاف اصل است.

۲- اعراب این نوع به تمام حرکات سه گانه است، و اعراب به تمام حرکات اصل، و به دو حرکت فرع و خلاف اصل است.
از اینرو مصنف این قسم را بر اقسام (۸) گانه دیگر مقدم داشت.

(ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح)

یعنی : اختصاص دارد این صنف اول از اعراب به اسم «مفرد، منصرف، صحیح».

(المفرد) کلمه مفرد گاهی در مقابل جمله، و گاهی در مقابل مضاف، و گاهی در مقابل تشبیه و جمع اطلاق می شود، و مراد از مفرد در اینجا مفردیکه در مقابل قول اخیر است.

(المنصرف) این کلمه قیدی است برای اسم مفرد، باین معنی که اعرابهای سه گانه مذکور برای اسم مفردیکه متصرف بانصراف باشد، نه برای اسم غیر منصرف که «احمد» باشد و غیره، زیرا در «صنف ثالث» خواهد آمد که اعراب اسم غیر منصرف در حال جر «فتحه» است نه کسره، در صورتیکه اعراب مذکور در حال جر مکسور است.

وَهُوَ عِنْدَ النَّحَاةِ : مَا لَا يَكُونُ آخِرُهُ حَرْفُ الْعَلَةِ كَزَيْدٍ

(الصحيح) قیدی است دیگر برای اسم مفرد، یعنی : آن اسم مفرد علاوه بر منصرف بودنش باید صحیح هم نیز باشد که بوسیله قید (الصحيح) اسماء سته خارج می شوند، زیرا اسماء سته در حال رفع باواو، و در حال نصب با الف، و در حال جر با یاء است. و مصنف در تعریف اسم صحیح چنین می گوید :

(وهو عند النحاة ما لا يكون آخره حرف العلة كزيد)

بدانکه اختلافی در بین (صرفیین و نحویین) در تعریف اسم «صحيح» وجود دارد:

صرفیین می گویند : اسم صحیح آنست که حروف اصلی وی از همزه و تضعیف و حرف عله خالی باشد.

نحویین می گویند : اسم صحیح آنست که فقط در آخرش حرف عله نباشد، بنابراین اسمائیکه مثل الفاء و مثل المین، یعنی : مثال واجوف، و سه قسم مهموز : مهموز الفاء والمین واللام، ومضاعف، از نظر نحویین همه اسماء صحیح خواهند بود، بخلاف صرفیین، و علت این مسئله اینست که «نحویون» پیوسته در رابطه با آخر کلمات بحث می کنند، نه از اول و وسط کلمه است که کار صرفیین می باشد.

(کزید) که در این اسم شرائط سه گانه موجود است: ۱- اسمی است مفرد ۲- منصرف ۳- صحیح، بنابراین، اعراب مذکور- صنف اول- شامل این اسم و هر اسمیکه دارای این اوصاف هست می شود.

وَبِالْجَارِیِ مَجْرَی الصَّحِیحِ وَهُوَ: مَا یَكُونُ آخِرُهُ وَآوَاءُ، أَوْ یَاءٌ، مَاقِبِلَهُمَا
سَاكِنٌ، کَدَلُو، وَظَبِیُّ.
وَبِالْجَمْعِ الْمَكْسَرِ الْمُنْصَرَفِ كَرِجَالٍ،

(و) بِالْجَارِیِ مَجْرَی الصَّحِیحِ وَ هُوَ : مَا یَكُونُ آخِرُهُ وَآوَاءُ، أَوْ یَاءٌ،
مَاقِبِلَهُمَا سَاكِنٌ، کَدَلُو، وَظَبِیُّ)

این جمله هر کلمه (الصصحیح) معطوف است، یعنی اعراب مذکور۔
صنف اول - برای اسمیکه جاری مجرای صحیح هست نیز ثابت است
(وهو) تعریفش: هر اسمیکه در آخرش (واو - یا - یاء) که ماقبل
مردو ساکن باشد، جاری مجرای صحیح گویند، مانند دو کلمه (دلو -
ظبی) که ماقبل واو، و یاء ساکن است. و علت اینکه این نوع را
جاری مجرای صحیح می گویند: اینکه این نوع قادر و متمکن از
گرفتن حرکاتیکه خود اسم صحیح دارای آن حرکات هست، که عبارت
از (فتح - کسر - ضم) باشد.

دلیل دیگر اینکه این نوع از اسماء در همین حالیکه آخرشان حروف
عله هست، اما جاری مجرای صحیح در حرکات شده اند اینست که
بودن سکون در ماقبل آخرشان سبب عدم سنگینی اعراب بر آنها
شده، و لذا حرکات سه گانه بر آنها ظاهر می شود، زیرا بخاطر بودن
سکون ماقبل، زبان تا اندازه ای استراحت خواهد کرد.

(و) بِالْجَمْعِ الْمَكْسَرِ الْمُنْصَرَفِ كَرِجَالٍ)

یعنی: اعراب مذکور - صنف اول - برای جمع مکسر منصرف
نیز ثابت است.

(المکسر) قیدی است که جمع سالم را اعم از اینکه باواو و
نون، مانند «مسلمون» یا با الت و تاء، مانند «ضاربات» جمع بسته

تَقُولُ: جَائِنِي زَيْدًا، وَدُلُّوْكَ، وَظَلَبِي، وَرِجَالًا،

شود، خارج می‌کند، به خاطر اینکه جمع سالم به این اعراب مذکور - صنف اول - معرب نمی‌شود، بلکه اعراب جداگانه‌ای دارد که خواهد آمد.

(المنصرف) قید دومی است که بسببش جمع مکسر غیر منصرف را که در حقیقت همان جمع منتهی الجموع است، مانند (مساجد - مصابیح - انبیاء) خارج می‌شود.

(کرجال) : جمعی است مکسر و منصرف، از این جهت اعراب مذکور شامل این کلمه خواهد بود.

(تَقُولُ: جَائِنِي زَيْدًا، وَدُلُّوْكَ، وَظَلَبِي، وَرِجَالًا)

پس از آنکه مصنف بیان کرد که صنف اول اعراب برای (اسم مفرد منصرف صحیح، و جاری مجرای صحیح، و جمع مکسر منصرف هست) حال شروع در امثلة آنها نمود :

۱- (جَائِنِي زَيْدًا) زید : اسمی است مفرد منصرف صحیح و مرفوع، چون فاعل برای جائنی قرار گرفته است، و علامت رفعش ضمه ظاهر بر دال می‌باشد.

۲- هَذَا (دُلُّوْكَ) دلو : اسمی است برای ظرفیکه با آن ظرف آب را از چاه می‌کشند، و دلو در این مثال خبر واقع شده و مرفوع است، و علامت رفعش ضمه ظاهر بر واو می‌باشد، چونکه جاری مجرای صحیح می‌باشد.

۳- هَذَا (ظَلَبِي) ظبی : یعنی آهو و غزال است، و از هر جهت مانند کلمه دلو است.

۴- جَائِنِي (رِجَالًا) رجال : جمع مکسر منصرف و مرفوع، و علامت رفعش ضمه ظاهری بر لام هست، و این چهار مثال، برای

وَرَأَيْتُ زَيْدًا، وَدُلُوءًا، وَظُلُبِيًّا، وَرَجُلًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ، وَدُلُوءٍ، وَظُلُبِيٍّ،
وَرِجَالٍ. ^فالثاني: أَن يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ بِالْكَسْرِ، وَيَخْتَصُّ
بِالْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ كَمُسْلِمَاتٍ،

سه قسمی که تحت فرمان صنف اول بود، در حال رفع.

(ورایت زیدا، ودلوا، و ظلیا، ورجالا)

هر چهار اسم، در این چهار مثال منصوبند، بنا براینکه مفعول
به رأیت باشند، و علامت نصبشان فتحة ظاهر برحروف آخرشان هست.

(ومررت بزید، ودلو، و ظبی، و رجال)

اینجا نیز هر چهار اسم بوسیله «باء» حرف جر مجرور
شده اند، و علامت جر این اسماء کسره ظاهر برحروف آخرشان
هست. و مخفی نماند که (رأیت و مررت) می توانند بریکایک اسماء
چهارگانه در آیند.

(الثاني: ان يكون الرفع بالضمّة، والنصب والجر بالكسرة)

قسم دوم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بضمه، و نصب
و جر بوسیله کسره باشد.

(ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات)

اعراب صنف دوم اختصاص به جمع مؤنث سالم دارد، مانند
كلمة مسلمات.

علت متابعت کردن «نصب از جر» در اینجا اینکه جمع مؤنث
سالم فرع است بر جمع مذکر سالم، و چون در جمع مذکر سالم که
اصل هست، نصب از جر متابعت می کرد، و در حال نصب و جر با

تَقُولُ: جَائِئْنِي مُسْلِمَاتٌ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ، وَ مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ.
الثالث: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ بِالْفَتْحَةِ، وَيَخْتَصُّ
بِغَيْرِ الْمُنْصَرِفِ كَقَمَرٍ،

(یاء و نون ماقبل مکسور) مانند «مسلمین» می‌آمد، در اینجا نیز که فرع است، نصب از جر متابعت کرده، و در حال نصب و جر مکسور می‌آید، تا اینکه برتری داشتن فرع بر اصل لازم نیاید. البته بدانکه شرط اینگونه اعراب، زائد بودن الف و تاء است، مانند «هندات» بنا براین، پس اگر تاء اصلی و الف زائد باشد، مانند (اموات - اوقات - ابیات) که جمع (میت - وقت - بیت) و یا برعکس، باین معنی که الف اصلی و تاء زائد باشد، مانند (دُعَاة - قُضَاة - رُمَاة) در جمع (داعی - قاضی - رامی) منصوب بودن اینان بنا بر اصل، یعنی بافتحه خواهد بود، و اعراب مذکور شامل حالشان نمی‌شود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

(تَقُولُ: جَائِئْنِي مُسْلِمَاتٍ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ، وَ مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ)

- ۱- (جَائِئْنِي مُسْلِمَاتٍ) مسلمات : فاعل جَائِئْنِي مرفوع، و علامت رفعش ضمه ظاهری است.
- ۲- (رَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ) مسلمات : مفعول به رأیت منصوب، و علامت نصبش کسره ظاهری است.
- ۳- (مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ) مسلمات : مجرور به باء حرف جر شده، و علامت جر آن کسره ظاهری است.

(الثالث: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ بِالْفَتْحَةِ، وَيَخْتَصُّ
بِغَيْرِ الْمُنْصَرِفِ كَقَمَرٍ)

قسم سوم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بضمه، و نصب

تَقُولُ : جَائِنِ عُمَرُ، وَرَأَيْتُ عُمَرَ، وَكَرَرْتُ بِعُمَرَ.

وَجَر بوسیله فتحه است، و اختصاص دارد این نوع اعراب به اسم «غیر منصرف» که پس از چند صنعه دیگر بحث اسماء غیر منصرفه را مفصلاً خواهید خواند.

و بطور خلاصه : اسم غیر منصرف آنست که دو سبب یا يك سبب که قائم مقام دو سبب هست از اسباب تسعة منع صرف که شمرده خواهد شد، در يك اسمی جمع شود، آنگاه اعراب مذکور شامل چنین اسمی خواهد بود. مانند کلمه (عمر) که این کلمه اسمی است غیر منصرف، بجهت داشتن دو علت از علت های (۹ گانه) منع صرف:

۱- علمیت : یعنی اسمیکه نام و علم برای يك فرد معین قرار داده شده است.

۲- عدول : یعنی اسمیکه از صیغه اصلی خود تغییر کرده است، مانند کلمه (عمر) که در اصل (عَامِر) بوده، و بعد به عُمَر عدول کرده است، بنابراین، پس اعراب مذکور - صنف ثالث - شامل این اسم می شود.

(تَقُولُ : جَائِنِ عُمَرُ، وَرَأَيْتُ عُمَرَ، وَكَرَرْتُ بِعُمَرَ)

۱- (جَائِنِ عُمَرُ) عمر : فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش سه ظاهری بر راء است.

۲- (رَأَيْتُ عُمَرَ) عمر : مفعول به رأیت منصوب، و علامت نصبش فتحه ظاهری بر راء است.

۳- (كَرَرْتُ بِعُمَرَ) عمر : مجرور به «باء» جاره شده، و علامت جرش فتحه ظاهری بر راء است.

در این سه مثال می بینیم که اعراب صنف ثالث بخوبی پیاده

الرَّابِعُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِإِلَواوٍ، وَالنَّصْبُ بِإِلَافٍ، وَالْجَرُّ بِإِلْيَاءٍ، وَ
يُخْتَصُّ بِأَسْمَاءِ السُّتَةِ، مُكَبَّرَةً؛

شده است.

ملت اینکه در اینجا (نصب از جر) متابعت کرده است، اینکه
اسماء غیر منصرفه اسمائی هستند که دارای دو فرمیتند، و فعل
نیز پیوسته دارای دو فرمیت می باشد :

۱- مشتق بودن فعل از مصدر، و مشتق فرع مشتق منه است.

۲- احتیاج فعل به اسم در تألیف کلام.

بنابراین، زمانی که اسماء غیر منصرفه در داشتن دو فرمیت
شبيه افعال شدند، همانند آنها می گردند، باین معنی که دیگر کسره
و تنوین بر آنها داخل نمی شود (و یكون فی موضع الجر مفتوحاً)
همانطوریکه کسره و تنوین داخل بر افعال نمی شوند.

(الرابع : ان یكون الرفع بالواو، والنصب بالالف، والجر بالياء ،
ویختص بالاسماء الستة، مکبرة)

قسم چهارم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بواو، و نصب
بألف، و جر بواسطه یاء است. و این گونه اعراب اختصاص به
اسماء سته دارد، که عرب نام این اسماء را، اسماء سته گذاشته
است. و بدانکه شرط معرب شدن اسماء سته به اعراب مذکور ،
چهار چیز است به ترتیب زیر :

۱- (مُكَبَّرَةً) باشد، یعنی : این اسماء سته باید مصغر نباشند،
زیرا اگر مصغر بودند، اعرابشان بوسیله حرکات ظاهری و لفظی
خواهد بود، مانند (جائنی أُبَيَّةٌ - رأيتُ أُبَيَّةً - مررتُ بِأُبَيَّةٍ) که
ضمه و فتحه و کسره در هر سه حالت بر یاء ظاهر شده است. زیرا
که فاقد شرط اول می باشند.

مَوْحِدَةٌ، مُضَافَةٌ

(موحدة، مضافة)

۲- (موحدة) باشد، یعنی : علاوه بر حصول شرط اول، باید «مفرد» هم نیز باشند، بخلاف تشبیه و جمع، زیرا اگر این اسما تشبیه بودند، آنگاه اعرابشان بواسطه بعضی از حروف سه گانه مذکور خواهد بود، مانند (جائنی أَبَوَانِ - رَأَيْتُ أَبَوَيْنِ - مَرَرْتُ بِأَبَوَيْنِ) که در حال رفع بالاف و در دو حال - نصب و جر - با «یاء» آمده اند، وبالاخره (واو) که خود یکی از حروف سه گانه ی فوق بود، وجود ندارد.

و نیز اگر این اسما جمع بودند، از دو حال بیرون نخواهند بود : ۱- صحیح ۲- مکسر.

اگر جمع صحیح بودند، پس همانند مثنی به بعضی از حروف سه گانه معرب می شوند، مانند «جائنی أَبَوْنَ - رَأَيْتُ أَبَیْنِ - مَرَرْتُ بِأَبَیْنِ» که در حال رفع باواو، و در دو حال نصب و جر با یاء است. و اگر جمع مکسر بودند، اعرابشان به حرکات سه گانه ی لفظی خواهد بود، مانند «جائنی أَبَاءٌ - رَأَيْتُ أَبَاءً - مَرَرْتُ بِأَبَاءٍ» برفع و نصب و جر ظاهری است.

۳- (مضافة) باشد، یعنی : علاوه بر حصول دو شرط قبلی «مکبره و موحده» باید مضاف هم نیز باشند، زیرا که اگر اضافه نشوند، یعنی مفرد و بدون اضافه وارد کلام بشوند، اعرابشان نیز بوسیله حرکات سه گانه لفظی خواهد بود، و اعراب مذکور - صنف رابع - شامل حال این اسما در حال عدم اضافه نخواهد شد، مانند «جائنی أَبٌ - رَأَيْتُ أَبًا - مَرَرْتُ بِأَبٍ» برفع و نصب و جر ظاهری است.

إِلَى غَيْرِ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، وَهِيَ : أَخُوكَ، وَأَبُوكَ، وَحَمُوكَ، وَهَنُوكَ، وَكُوكَ.

(إلى غير ياء المتكلم)

۴- (إلى غير ياء المتكلم) باشد، یعنی : آخرین شرط اسماء سته علاوه بر حصول سه شرط قبلی «مکبره - موأده - مضافه» اینکه باید اضافه شدنشان حتماً به غیر یاء متکلم باشد، چونکه اگر یاء متکلم اضافه بشوند، اعرابشان بوسیله حرکات تقدیری خواهد بود، مانند (جاء ابی - رأیت ابی - مررت بابی) که در هر سه حال بسکون یاء است.

(وهی : اخوک، وابوک، وحموک، وهنوک، وفوک)

(وهی) اسماء سته (اخوک) یعنی : برادر تو (وابوک) پدر تو (وحموک) بکسر کاف دائماً، بجهت اینکه کلمه ی (حم) اضافه نمی- شود مگر به مونث، از اینرو کاف در حموک همیشه مکسور است. و «حم» یعنی : نزدیکان شوهر نسبت بزَن، مانند پدر یا عمو یا برادر شوهر نسبت به زن است.

(وهنوک) هن یعنی : عورة انسانی، یا فعل قبیح و مذموم می باشد، و این چهار اسم - اخوک - ابوک - حموک - هنوک - منقوص واوی هستند، زیرا که در اصل «ابو - اخو - حمو - هنو» بوده اند، بدلیل آنکه مثنای اینها «ابوان - اخوان - حموان - هنوان» وارد شده است.

(وفوک) یعنی : دهان تو، واصل این کلمه (فَوَه) بفتح فاء و سکون عین الفعل است بدلیل آنکه جمعش پروزن (أَفْوَاه) مانند (ثَوْب، وَأَثْوَاب) آمده است، پس بنابراین، فوه اجوف واوی است، والام الفعلش یعنی هاء بر خلاف قاعده حذف شده، و (فو) بتنهایی

وَذُو مَالٍ، تَقُولُ: جَائِنِي أَخُوكَ، وَرَأَيْتُ أَخَاكَ، وَمَرَرْتُ بِأَخِيكَ، وَكَذَا الْبَوَاقِي.

باقی مانده است، که هرگاه اضافه شود، خود کلمه (فو) بحال خود باقی است، مانند (رَأَيْتُ الرَّجُلَ الَّذِي فُوهُ جَمِيلٌ) که فو بضمیر غایب، و (رایت فوک) به ضمیر خطاب اضافه شده است. و هرگاه از اضافه قطع شود، واو «فو» مبدل به میم می شود، مانند (فم).

(ذو مال) یعنی: صاحب مال، البته معلوم باشد که «ذو» بتنهائی از اسماء سته است، اما از آنجائیکه کلمه ذودائم الاضافه می باشد، در اینجا به لفظ مال اضافه شده است، و اصل این کلمه «ذَوُك» بفتح فاء و عین الفعل بوده، و لفیف مقرون می باشد.

ملاحظة: مصنف پنج اسم قبلی را به کاف ضمیر اضافه کرده بود، مانند (أخوك، أبوك، حموك، هنوك، فوك) اما نوبت به (ذو) که رسید آنرا به اسم ظاهر اضافه نمود، برای آنکه (ه) اسم مذکور به ضمیر و به اسم ظاهر هر دو اضافه می شوند، اما اسم ششم که ذو باشد تنها به اسم ظاهر اضافه می گردد، و به ضمیر اصلاً اضافه نمی شود، مگر از روی شنود که خواهد آمد.

و معلوم باشد که اسماء سته خصوص (اب، اخ، حم، فم، هن، ذو) هستند، و آنچه را که در متن کتاب آمده است در حالت اضافه می باشد، یعنی: کسی خیال نکند که اسماء سته (أخوك، وأبوك، وحموك، وهنوك، وفوك، وذو مال) هستند، و کاف از جوهر و ذات کلمه است.

(تقول: جائني اخوك، ورأيت اخاك، ومررت بأخيك، وكذا البواقی)

۱- (جائنی اخوك) اخوك: فاعل جائنی مرفوع، و علامت

الْخَامِسُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْأَلْفِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ بِأَلْيَاءِ الْمَفْتُوحِ
مُاقِبَلَهَا، وَيَخْتَصُّ بِالْمُثْنَى، وَكَلًّا وَكَلْتًا مُضَافَيْنِ إِلَى خَمِيرٍ، وَالْثَنَانِ
وَالْثَنَانِ،

رفعش واو است.

۲- (رَأَيْتُ أَخَاكَ) اخاك : مفعول به رأيت منصوب، و علامت نصبش الف است.

۳- (مَرَرْتُ بِأَخِيكَ) اخيك : بوسیله باء حرف جر مجرور شده، و علامت جرش باء است.

(وَكَلًّا وَكَلْتًا مُضَافَيْنِ) یعنی : اسماں خمسہ باقیہ نیز مانند مثال (اخ) است بترتیب زیر :

۱- جَاءَنِي أَبُوكَ - رَأَيْتُ أَبَاكَ - مَرَرْتُ بِأَبِيكَ.

۲- جَاءَنِي خَمُوكَ - رَأَيْتُ خَمَاكَ - مَرَرْتُ بِخَمِيكَ.

۳- هَذَا هَمُوكَ - رَأَيْتُ هَذَا هَمَاكَ - نَظَرْتُ إِلَى هَمِيكَ.

۴- قُوَّةٌ جَمِيلَةٌ - قَبَّلْتُ فَاؤَ - نَظَرْتُ إِلَى فَيْئِهِ.

۵- جَاءَنِي ذُو مَالٍ - رَأَيْتُ ذَا مَالٍ - مَرَرْتُ بِذِي مَالٍ.

و خلاصه : همه ی اسماء ستہ، با اعراب مذکور - صنف رابع -

معرب می شوند.

(الْخَامِسُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْأَلْفِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ بِأَلْيَاءِ الْمَفْتُوحِ
مُاقِبَلَهَا، وَيَخْتَصُّ بِالْمُثْنَى)

قسم پنجم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بالف، و نصب و جر هر دو بوسیله یائی که ماقبلش مفتوح باشد، و این گونه اعراب - صنف خامس - اختصاص به مثنی دارد، خواه مذکر مانند (رجلان) و خواه مؤنث مانند (هندان) باشد.

(وَكَلًّا وَكَلْتًا مُضَافَيْنِ إِلَى خَمِيرٍ، وَالْثَنَانِ وَالْثَنَانِ)

تَقُولُ: جَائِنِ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَائِثْنَانِ،

یعنی : اعراب مذکور - صنف خامس - برای (کِلَا، وَكِلْتَا) بکسر کاف، نیز ثابت است، و این دو کلمه در نزد کوفیون تشبیه هستند لفظاً و معنی، و در نزد بصریون هر دو لفظ مفردند، منتها (کِلا) بر تشبیه مذکر، و (کِلْتَا) بر تشبیه مؤنث دلالت می کنند.

ملاحظة : بدانکه بنا بر قول اصح مفرد (کِلا، و کِلْتَا) کلمه (کل) است.

(کِلا، و کِلْتَا) در اصل (کِلَان، و کِلْتَان) بوده، و چون هر دو لفظ لازم الاضافه هستند، بدین جهت نوشتنشان حذف شده است، و این دو لفظ معرب با اعراب مذکور نخواهند شد مگر آنکه دو شرط در آنها محقق شود :

۱- حتماً باید این دو لفظ اضافه بشوند.

۲- اضافه شدنشان فقط باید به ضمیر باشد، نه به اسم ظاهر.

(ائِثْنَانِ، و اِثْنَتَانِ) یعنی : اعراب مذکور برای «ائِثْنَانِ و اِثْنَتَانِ» نیز هست، که باز هم هر دو لفظ مفرد هستند، منتها اِثْنَانِ بر دو فرد مذکر، و اِثْنَتَانِ بر دو فرد مؤنث دلالت می کنند، و بدانکه (کِلا، کِلْتَا، اِثْنَانِ، اِثْنَتَانِ) تشبیه نیستند، بلکه از ملحقات آن می باشند.

(تَقُولُ: جَائِنِ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَائِثْنَانِ)

(جَائِنِ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا) جَائِنِ: فعل و مفعول، الرجلان: فاعل اوست مرفوع، و علامت رفعش الف است، چون مثنی می باشد، و کِلَاهُمَا: تاکید معنوی برای الرجلان مرفوع، و علامت رفعش الف است، چون مُؤَكَّد بکسر کاف، و مُؤَكَّد بفتح کاف، از جهت اعراب باید هر دو دارای يك حالت اعرابی باشند، پس بنا بر این، چون الرجلان که مؤکد هست مرفوع شده بنا بر فاعلیت، کِلَاهُمَا هم که

وَرَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كَلِيهَمَا وَائْتَيْنِ، وَمَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كَلِيهَمَا وَائْتَيْنِ.

موکد است نیز باید مرفوع باشد، و در عین حال دو شرط قبلی در (کلا) موجود است : ۱- مضاف است ۲- اضافه به ضمیر شده است، نه باسم ظاهر.

جائنی (ائتان) مِنَ الرِّجَالِ : که اثنان فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش الف است.

جائتنی (ائتتان) مِنَ النِّسَاءِ : کاملاً مانند مثال قبلی است.

(ورایت الرجلین کلیهما وائنین)

(الرجلین) مفعول به رأیت منصوب، و علامت نصبش یائی که ماقبلش مفتوح است، و (کلیهما) تأکید معنوی برای ماقبل خود که الرجلین باشد منصوب، و علامت نصبش یائی که ماقبل آن یاء مفتوح است.

رأیتُ (ائْتَيْنِ) مِنَ الْكُتُبِ : که ائین مفعول به رأیت منصوب، و علامتش کالسابق.

رأیتُ (ائْتَيْنِ) مِنَ الْمُسْلِمَاتِ : کاملاً مانند مثال قبلی است.

(ومررت بالرجلین کلیهما وائنین)

(الرجلین) جار و مجرور متعلق به مررت است، و علامت جرش یائی که ماقبل آن یاء مفتوح است، و (کلیهما) نیز تأکید معنوی برای الرجلین آمده مجرور، و علامت جرش یائی که ماقبل آن مفتوح است.

(مررت بائینین) مِنَ الْعُلَمَاءِ : که «بائینین» جار و مجرور، و علامت جرش یائی است که ماقبل آن مفتوح است، و نیز (مررت بائینین مِنَ الْعَابِدَاتِ) مانند مثال گذشته است.

السادس : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْوَاوِ الْمَضْمُونِ مَاقْبَلَهَا، وَالنَّصَبُ وَالْجَرُّ
بِالْيَاءِ الْمَكْسُورِ مَاقْبَلَهَا، وَيَخْتَصُّ بِالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ، وَ أُولَى
وَعِشْرِينَ،

(السادس: ان يكون الرفع بالواو المضموم ماقبلها، والنصب والجر
بالياء المكسور ماقبلها، و يختص بالجمع المذكر السالم)

قسم ششم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بواوی که ماقبل
آن واو مضموم باشد، ونصب و جرش هردو بوسیله یائی که ماقبل
آن مکسور است، و اختصاص دارد این نوع اعراب - صنف سادس -
به جمع مذكر سالم، و مصنف بقید سالم، از جمع مذكر غیر سالم
یعنی : جمع مکسر، مانند (رجال) احتراز کرد، زیرا اعراب مذکور
شامل او نمی شود.

(واولی، وعشرین)

اعراب صنف ششم برای اولی و عشرین نیز ثابت خواهد بود.
(اولی) اسم جمع «ذو» که بمعنای صاحب است، و بعضی از
نحویین قائلند که اولی جمع (ذو) است، منتها از غیر لفظ مفردش
هست، اما صواب و صحیح قول اول است، چونکه (اولی) مفردی
از جنس خود ندارد، تا جمع او باشد، بنابراین، اولی اسم جمع
خواهد بود.

(عشرین) ششمین صنف از اعراب شامل کلمه عشرین می شود.
ملاحظه : کلمه عشرون جمع نیست، بلکه از ملحقات جمع
است، بعلمت اینکه اگر جمع بود باید حداقل بر سه مفرد خود دلالت
کند، یعنی : بر سه «عشره» که (۳۰) تا باشد، و حال آنکه هیچ کس
قائل باین مطلب نیست، بلکه همه گفته اند که مراد از کلمه عشرون

مَعَ أَخْوَاتِهَا، تَقُولُ: جَائِنِي مُسْلِمُونَ وَعِشْرُونَ رَجُلًا وَأُولَؤُمَا،

عدد و شماره (۲۰) است، نه (۳۰).

(مع اخواتها)

یعنی: اعراب مذکور شامل حال اخوات عشرون نیز می‌شود که آنها عبارتند از (ثلاثون، اربعون، خمسون، ستون، سبعون، ثمانون، تسعون). و همان علتی را که در عشرون یادآور شدیم بر عدم جمع بودن آن، در اینجا نیز جاری است، بجهت آنکه اگر ثلاثون جمع بود، می‌بایست بر (سه‌سه‌تا) که (۹ تا) باشد دلالت کند، زیرا اقل جمع سه عدد است، و حال آنکه چنین نیست، بلکه همه قائلند که مراد از ثلاثون عدد (۳۰) نه عدد (۹) است، گرچه شماره (۳۰) شماره (۹) را دربر دارد، و همین برنامه تا «تسعون» جاری خواهد بود.

(تقول: جائنی مسلمون وعشرون رجلا واولو مال)

۱- (جائنی مسلمون) مسلمون: فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش واو و نون، و ماقبل آن یعنی: میم مضموم می‌باشد، زیرا جمع مذکر سالم است.

۲- (جائنی عشرون رجلا) عشرون: فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش واو و نون، و ماقبل واو یعنی: (راء) مضموم است، و رجلا: تمییز برای عشرون آمده.

۳- (جائنی اولو مال) اولو: فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش واوی که ما قبلش مضموم است، و مصنف این سه مثال را برای حالت رفعی ذکر کرده است.

وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَعَشْرِينَ رَجُلًا وَأُولَى مَالٍ، وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَعَشْرِينَ
رَجُلًا وَأُولَى مَالٍ،
وَأَعْلَمُ : أَنَّ نُونَ التَّثْنِيَةِ مَكْسُورَةٌ أَبَدًا،

(ورایت مسلمین و عشرين رجلا واولی مال)

- ۱- (رَأَيْتُ مُسْلِمِينَ) مسلمین : مفعول به رأیت منصوب، و علامت نصبش یائی که ماقبل آن یاء، یعنی : (میم) مسکور است.
- ۲- (رَأَيْتُ عَشْرِينَ رَجُلًا) عشرين : مفعول به رأیت منصوب، و علامت نصبش یائی که حرف ماقبل آن یاء، یعنی : (راء) مکسور است، و رجلا : تمیز برای عدد عشرين آمده است.
- ۳- (رَأَيْتُ أُولَى مَالٍ) اولی : مفعول به رأیت واقع شده منصوب، و علامت نصبش یائی که حرف ماقبل آن یاء، یعنی : (لام) مکسور است، و مال : مضاف الیه اولی است، که این سه مثال برای حالت نصبی هستند.

(ومررت بمسلمین وعشرين رجلا واولی مال)

- ۱- (مَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ) بمسلمین : جار و مجرور متعلق به مررت است، و علامت جرش یائی است که ماقبل آن یاء مکسور باشد.
- ۲- (مَرَرْتُ بِعَشْرِينَ رَجُلًا) بعشرين : کاملاً مانند (بمسلمین) و رجلا : تمیز از برای عدد عشرين آمده است، و همچنین (اولی مال).

(واعلم : ان نون التثنية مكسورة ابداً)

بدانکه قانون در تثنیه کسرء دادن نون است، در هر سه حال (رفع، نصب، جر) بعلت آنکه نون حرفست، و حروف از مبنیات هستند، و نیز اصل در بنام سکون می باشد، پس بنا براین، اگر نون تثنیه ساکن می بود، و از آنجائیکه ما قبل نون همیشه ساکن است، التثنية

وَنُونُ الْجَمْعِ مَفْتُوحَةٌ أَبَدًا، وَهَمَا يَسْقُطَانِ مِنْدَا الْأَضَافَةِ، نَعْوُ: جَائِئِي
غَلَامًا زَيْدٍ، وَمُسْلِمًا مِصْرَ.

ساکنین بوجود می‌آید، و برای رفع التقاء ساکنین، قاعده‌ای هست که می‌گوید: (إِذَا التَّقَى السَّاكِنَانِ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ) لذا نون را کسره دادیم.

گروهی از نحو‌پویان می‌گویند: جهت کسره دادن نون تشبیه آنست که تشبیه خفیف است، و حرکت کسره ثقیل می‌باشد، لذا ثقیل را به خفیف دادند، تا تعادل حاصل شود.

(وَنُونُ الْجَمْعِ مَفْتُوحَةٌ أَبَدًا)

پیوسته نون جمع در هر سه حال (رفع، نصب، جر) مفتوح است، زیرا که جمع لفظاً و معنی ثقیل است، از این جهت فتحه که اخف حرکات هست به آن داده شد، تا تعادل برقرار باشد.

(و هَمَا يَسْقُطَانِ مِنْدَا الْأَضَافَةِ)

دو نون تشبیه و جمع در حال اضافه شدن حذف می‌شوند، همانطوریکه تنوین (ضَارِبٌ) در حال اضافه ساقط می‌شود، و علت حذف شدن نون تشبیه و جمع اینست که نون تشبیه و جمع نونهائی هستند که عوض تنوین در مفرد آمده‌اند.

(نَعْوُ: جَائِئِي غَلَامًا زَيْدٍ، وَ مُسْلِمًا مِصْرَ)

۱- (جَائِئِي غَلَامًا زَيْدٍ) شاهد: در کلمه (غلاما) هست که در اصل (غلامان) بود، و چون به زید اضافه شد (ن) از او حذف گردید.

۲- (جَائِئِي مُسْلِمًا مِصْرَ) شاهد: در (مسلمو) هست که در اصل (مسلمون) بود، و چون به مصر اضافه شد (ن) از آخر او

السَّابِعُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ بِتَقْدِيرِ الْفَتْحَةِ،
وَالْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الْكَسْرِ، وَيَخْتَصُّ بِالْمَقْصُورِ، وَهُوَ : مَا آخِرُهُ أَلِفٌ
مَقْصُورَةٌ كَقَصَا،

حذف گردید.

ملاحظة : بدانکه نون جمع بر دو نوع است :

۱- آنکه نون بعد از حرف اعراب واقع شده است.

۲- آنکه نون بعد از حرف اعراب واقع نشده است.

اولی مانند (مسلمون) که نون جمع بعد از حرف اعراب که
(واو) باشد واقع شده است، که در این حالت (ن) در هنگام اضافه
ساقط می گردد، و (جاء مسلمون) به حذف نون گفته می شود.

و اما حالت دوم : مانند (شیاطین، و سلاطین....) که نون
بعد از حرف اعراب واقع نشده، بلکه قبل از حرکت اعراب که
(ضمه) باشد قرار گرفته است، لذا در این صورت دوم (ن) در
حالت اضافه ساقط نمی شود، از این جهت (الْمُنَافِقُونَ شَيَاطِينُ الْبِلَادِ)
باثبات نون خوانده می شود.

(السَّابِعُ : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ بِتَقْدِيرِ الْفَتْحَةِ ،
وَالْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الْكَسْرِ)

قسم هفتم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بتقدير ضمه،
و نصب بتقدير فتحه، و جر بتقدير كسره باشد، باین معنی كه حالات
سه گانه در نوشتن و تلفظ دیده و فهمیده نشود.

(ويختص بالمقصور : وهو ما آخره الف مقصورة كقصا)

یعنی : اعراب صنف سابع اختصاص به اسم مقصور دارد (وهو)
یعنی : اسم مقصور (ما) اسم عربی که در آخر آن اسم الف لازمه

وَبِالْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ خَيْرَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ كَفَلَامِي

مقصوره باشد، که در این نوع اسماء - مقصورات - هر سه قسم اعراب (رفع، نصب، جر) بر الف مقدر خواهد بود، زیرا که الف حرکت بردار نیست، مانند کلمه (عَصَا) است.

و علت اینکه این نوع اسماء را مقصور می گویند : یا بخاطر اینکه محبوس از حرکات سه گانه شده اند، زیرا قصر در لغت بمعنای حبس است، و یا بجهت آنکه این نوع اسماء معدود نیستند، مانند (حرام) مثلاً.

ملاحظة : کلمه (عَصَا) در اینجا فعل ثلاثی مجرد (الْوَصِيَان) که به معنای نافرمانی می باشد نیست، بلکه اسم است و نام چوبی است که از آن بعنوان عصای دستی استفاده می کنند، کما اینکه در مثال آمده است (الْعَصَا لِمَنْ عَصَى) یعنی : عصی برای کسی است که عصیان کند، که عصای اولی اسم، و عصی دومی فعل است، و نیز کلمات (موسی، عیسی، مرتضی، مصطفی.....) همه مقصورند.

(وَبِالْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ خَيْرَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ، كَفَلَامِي)

(وَبِالْمُضَافِ) یعنی : اعراب مذکور - صنف سابع - نیز ثابت است برای آن اسم معربیکه به یاء متکلم اضافه شود، منتها باید خود مضاف (خَيْرَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ) باشد، که این جمله، جمله حالیه است برای جمله ماقبل خود - الْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ - یعنی : اعراب مذکور برای آن اسم مضافی که پیام متکلم اضافه شده باشد، در صورتیکه خود مضاف باید تثنیه و جمع مذکر سالم نباشد، بلکه مضاف باید مفرد، مانند (هَذَا قَلَمِي) یا جمع مکسر

تَقُولُ: جَائِنِي الْعَصَا وَ غَلَامِي، وَ رَأَيْتُ الْعَصَا وَ غَلَامِي، وَ مَرَرْتُ بِالْعَصَا وَ غَلَامِي.

مانند (هَذِهِ أَقْلَامِي) یا جمع مرث سالم مانند (رَأَيْتُ عَمَّاتِي) باشد (ک) مراد از این کاف تشبیه که بمنای (نحو) آمده، هراسمیکه معرب بحرکت باشد، و اضافه پیام متکلم شود، و این خود یک قاعده و قانون کلی است که یکی از افراد و مصادیق این قانون کلی کلمه (غلامی) هست. که این کلمه، کلمه ایست معرب بحرکه، چون قبل از اضافه نمودن (غلام) به پیام متکلم معرب بحرکه و دارای تنوین بود، ولی تنوین او در حال اضافه ساقط شد، و چون به پیام متکلم اضافه شد حرکت اعرابی او مقدر گشت، بنابراین، پس اعراب مذکور شامل این کلمه می شود.

(تقول: جائنی العصا و غلامی، و رأیت العصا و غلامی، و مررت بالعصا و غلامی)

۱- (جائنی العصا و غلامی) شاهد: در کلمه (العصا) که فاعل جائنی قرار گرفته مرفوع، و علامت رفعش ضمه مقدره برالف می باشد، و نیز (غلامی) که برالعصا عطف شده، و حکم معطوف و معطوف علیه از جهت حرکات اعرابی باید یکی باشد، بنابراین، چون معطوف علیه مرفوع است بنابر فاعلیت، غلامی هم نیز که معطوف بر او هست مرفوع شده، و علامت رفعش ضمه مقدره بر (میم) می باشد نه بریاء.

۲- (رَأَيْتُ الْعَصَا وَ غَلَامِي) شاهد: در کلمه (العصا) که مفعول به رأیت واقع شده منصوب، و علامت نصبش فتحة مقدره برالف می باشد، و غلامی: معطوف برالعصا منصوب، و علامت نصبش فتحة

الثامن : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ بِالْفَتْحَةِ لَفْظًا، وَالْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الْكَسْرِ، وَيَخْتَصُّ بِالْمَنْقُوصِ : وَهُوَ مَا آخِرُهُ يَاءٌ مَكْسُورَةٌ مَا قَبْلَهَا كَالْقَاضِي، تَقُولُ : جَائِي الْقَاضِي، وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِي.

مقدومه بر یاء است.

۳- (مررت بالمصا وعلامی) شاهد : در کلمه (بالمصا) که جار و مجرور متعلق به مررت مجرور، و علامت جرش کسره مقدومه است، و (علامی) معطوف بر المصا مجرور، و علامت جرش کسره تقدیری می باشد.

(الثامن : ان يكون الرفع بتقدير الضمة، والنصب بالفتحة لفظًا، و الجر بتقدير الكسرة)

قسم هشتم از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بتقدير ضمه، و نصب به فتحة ظاهری و آشکارا، و جر بتقدير کسره است.

(ويختص بالمنقوص : وهو ما آخره ياء مكسورة ما قبلها، كالقاضي)

یعنی : اعراب صنف ثامن اختصاص به اسم منقوص دارد، (وهو) یعنی : آن اسم منقوص (ما) اسم مربیکه در آخرش یاء لازمه باشد، در صورتیکه ماقبل آن یاء هم باید مکسور باشد، مانند کلمه (القاضي) که اسمی است منقوص، برای آنکه در آخرش (ی) وجود دارد، که ماقبلش یعنی : (ضاد) مکسور است.

ملاحظه : علت اینکه اسم منقوص را (منقوص) می گویند آنست که حرکات سه گانه براو ظاهر نمی شوند، از این جهت ناقص است، و سبب ظهور حرکت نصب براو خفیف بودن فتحه بر یاء می باشد.

(تقول : جائي القاضي، ورأيت القاضي، و مررت بالقاضي)

التاسع: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الْوَاوِ وَ النَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْيَاءِ لَفْظًا، وَيَخْتَصُّ بِالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ مضافًا إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، تَقُولُ: جَائِنِي مُسْلِمِي، أَصْلُهُ مُسْلِمُوِي اجْتَمَعَتِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ.

۱- (جائنی القاضی) شاهد: در (القاضی) کہ اسمی است منقوص و فاعل جائنی قرار گرفته مرفوع، و علامت رفعش ضمة مقدرة بر یاء می باشد.

۲- (رَأَيْتُ الْقَاضِيَّ) شاهد: در (القاضی) کہ مفعول به رأیت واقع شده منصوب، و علامت نصبش فتحة ظاهری بر یاء است، و علت ظاهر شدن فتحة در اینجا خفیف بودن آن بر یاء بوده است.

۳- (مَرَرْتُ بِالْقَاضِي) شاهد: در (القاضی) کہ به یاء حرف جر مجرور شده، و علامت جرش کسرة مقدرة بر یاء هست.

(التاسع: ان يكون الرفع بتقدير الواو، و النصب والجر بالياء لفظًا، و يختص بالجمع المذكور السالم)

قسم آخر از اصناف (۹) گانه اعراب اینکه رفع بتقدير واو، و نصب و جر هردو بوسیله (ياء) ظاهری است (و یختص این نوع اعراب بالجمع المذكور السالم) در حالیکه (مضافًا) باشد (الی یاء المتکلم) پس بنابراین، اعراب مذکور شامل چنین جمعی خواهد بود (تقول) در حال رفع (جائنی مُسْلِمِي) بکسر لام و میم و فتح یاء مشدده، و مسلم فاعل جائنی مرفوع، و علامت رفعش «واو» مقدرة می باشد، چونکہ (أصله) اصل کلمه مسلم (مُسْلِمُونَ) بوده، جمع مذکر سالم است، هنگامیکه بیاء متکلم اضافه شد (ن) در اثر اضافه ساقط گشت (مُسْلِمُوِي) گردید، و بنابراین قاعده صرفی کہ هرگاه (اجتمعت الواو و الياء في كلمة واحدة) واو و یاء در کلمه ای جمع

وَالْأُولَى مِنْهُمَا سَاكِنَةٌ، فَقُلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً، وَأَدْفَعَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ،
وَأَبْدَلَتِ الضَّمَّةُ بِالْكَسْرِ مُنَاسِبَةً لِلْيَاءِ، فَصَارَ مُسْلِمِيٌّ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيٍّ،
وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيٍّ.

بشوند (والاولی منهما ساکنه) و حال آنکه حرف اولی از این دو حرف که واو باشد ساکن است، در این هنگام (فقلبت الواو یاء) وادفعت الیاء فی الیاء) واو به یاء قلب می شود، و طبق قاعده صرفی دیگر، یاء در یاء ادغام می گردد (مُسْلِمِيٌّ) بضم میم می شود (وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء) و ضمة میم را بدل به کسره نمودند تا آنکه با یاء مناسب باشد (فصار مُسْلِمِيٌّ) بعد از آنکه واو را قلب بیاء کردند، و یاء اولی را در یاء دومی ادغام نمودند، در خودکلمه و لفظ واوی که علامت رفع باشد نبود، بلکه واو تغییر ماهیت داده، و بشکل یاء درآمده است، و باید گفت که علامت رفع در این جمع مذکر سالم که بیاء متکلم اضافه شده، واو مقدر می باشد.

(ورایت مسلمی، و مررت بمسلمی)

اما در حال نصب علامت نصبش ظاهر و آشکار است، مانند (رَأَيْتُ مُسْلِمِيٍّ) نیز بکسر لام و میم و فتح یاء مشدده، و مسلمی در اینجا مفعول به رایت واقع شده منصوب، و علامت نصبش یاء لفظی ظاهری است، چون یاء در این حالت ثابت است، منتها بعد از آنکه واو بیاء قلب شد، و بوسیله ادغام در یاء دوم مدغم گشت باین شکل درآمد، و در صورت ادغام حرف بر حقیقت خودباقی است. بخلاف حالات رفعی که آنجا ابدال صورت گرفته بود. و در حال جر می گوئی (مَرَرْتُ بِمُسْلِمِيٍّ) باز هم بکسر لام و میم و فتح یاء مشدده، که اینجا نیز همانند حالت نصبی است، و نیازی به تکرار نیست.

ملاحظة : کلمه (مسلمی) در هر سه صورت (رفع، نصب، جر)

(الفصل الثالث)

الاسمُ المَعْرَبُ عَلَى نَوْعَيْنِ : مُنْصَرَفٍ ، وَهُوَ : مَا لَيْسَ فِيهِ سَبَبَانِ مِنَ
الْأَسْبَابِ التَّسْعَةِ كَزَيْدٍ ، وَيُسَمَّى مُتِمَكِّنًا ، وَحُكْمُهُ أَنْ تَدْخُلَهُ الْحَرَكَاتُ
الثَّلَاثَةُ مَعَ التَّنْوِينِ ، مِثْلُ أَنْ تَقُولَ : جَاءَنِي زَيْدٌ ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا ، وَمَرَرْتُ
بِزَيْدٍ ،

از نظر حرکات مساوی و بی تفاوت بود، بجهت آنکه قاعده صرفی
در او جاری می شد، و آن ادغام است، منتها در حالت رفعی بتقدیر
واو، و در حالت نصب و جر با یاء لفظی است.

(الفصل الثالث)

(فصل سوم : در تقسیم اسم معرب)

(الاسم المَعْرَبُ عَلَى نَوْعَيْنِ : مُنْصَرَفٍ وَ هُمَالِيسٍ فِيهِ سَبَبَانِ مِنَ
الْأَسْبَابِ التَّسْعَةِ كَزَيْدٍ ، وَيُسَمَّى مُتِمَكِّنًا)

فصل سوم و آخرین فصل از فصول سه گانه مقدمه دوم ، در
اقسام اسم معرب و آن بر دو قسم است : ۱- (منصرف) و تعریفش
(وهوما) اسم معربیکه (لیس فيه سببان من الاسباب التسعة) در آن دو
سبب نباشد، یا یک سبب که قائم مقام دو سبب است از اسباب (۹)
گانه ای که خواهد آمد، مانند کلمه (زید) که در این اسم دو علت از
علتهای (۹) گانه نیست، و نیز یک سببی نیست که قائم مقام دو
سبب است، و سببی که در این اسم هست، یعنی : علمیت قائم مقام
دو علت از علت های (۹) گانه نمی باشد، از اینرو کلمه زید منصرف
است، و نیز برای اسم منصرف نام دیگری وجود دارد که (ویسمی
متمکنا) اسم متمکن بآن نیز گفته می شود.

(و حکمه : ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين... الخ)

وغير منصرفي : وهوما فيه سببان من الاسباب التسعة، او واحدة منها تقوم مقامهما ، والاسباب التسعة هي : العدل، والوصف، والتأنيث، والمعرفة.

حکم اسم معرب منصرف متمکن اینکه حرکات سه گانه که عبارتند از (ضمه، فتحه، کسره، و تنوین) بر او داخل می شوند (مثل ان تقول) در حال رفع (جائنی زید) بر رفع زید، و (رأیت زیداً) بنصب زید (و مرتت بزید) به جر زید، و هر سه قسم حرکت، خود نیز تنوین هم هستند، که هر کلمه زید متمکن داخل شده اند.

(وغير منصرفي : وهوما فيه سببان من الاسباب التسعة، او واحدة منها تقوم مقامهما)

قسم دوم اسم معرب اسم غیر منصرف می باشد، و تعریف آن: (وهوما) یعنی : اسم غیر منصرف اسم معربی که (فیه سببان من الاسباب التسعة، او واحدة منها تقوم مقامهما)، دو سبب یا یک سببی که جانشین دو سبب است در آن اسم باشد (والاسباب التسعة هي) واسباب (۹) گانه منع صرف عبارتند از :

۱- (العدل) به اسمی گفته می شود که از صیغه ی اصلی خود تغییر کرده باشد، مانند کلمه ی «عمر» که در اصل «عامر» بوده است.
۲- (الوصف) به اسمی گفته می شود که صفت باشد نه ذات، مانند کلمه ی «احمر» یعنی سرخ بودن، و آن صفتی از صفات و ذات نیست.

۳- (التأنيث) به اسمی گفته می شود که مونث باشد، اعم از آنکه علامت تأنیث آن، تاء یا الف مقصوره یا الف مدوده باشد، بخلاف مذکر.

۴- (المعرفة) به اسمی گفته می شود که نکره نباشد، و مراد

وَالْمُعْجَمَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّرْكِيبُ وَوزنُ الْفِعْلِ وَالْأَلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ.

از معرفه در اینجا خصوص علمیت است، مانند «محمد».

۵- (المعجمة) به اسمی گفته می شود که عربی نباشد، چه فارسی، چه هندی، چه رومی، چه یونانی، چه افغانی.... و غیره و بالاخره مراد از عجمه ماسوای عربیت است، مانند «ابراهیم».

۶- (الجمع) به اسمی گفته می شود که مفرد و تشبیه نباشد، و مراد از جمع خصوص جمع «منتهی الجموع» است، که تعریف و اوزان آن خواهد آمد.

۷- (الترکیب) به اسمی گفته می شود که از دو کلمه ترکیب شده باشد، در صورتیکه هیچ نسبتی میان آن دو کلمه نباشد، مانند (بعلبک) که این کلمه مرکب از (بعل، و بک) می باشد، و حال آنکه میان این دو نسبت اضافی و استنادی و تضمینی نیست.

۸- (وزن الفعل) به اسمی گفته می شود که بروزن فعل باشد، مانند (أَحْمَدُ) که بروزن (أَمْنَعُ) متکلم وحده (مَنْعَ، يَمْنَعُ) است.

۹- (الالف والنون الزائدتان) به اسمی گفته می شود که در آخرش الف و نون زائد باشد، مانند (عِمْرَانُ، وَ سَلْمَانُ، وَ عُثْمَانُ.... الخ).

ملاحظة: بدانکه گروهی از نحویون می گویند: که اسباب منع صرف فقط دو تا است: ۱- حکایت ۲- ترکیب، بشرح ذیل:

حکایت: مانند (پزید) مثلا در افعال، که این کلمه فعلا دارای دو علت است: علمیت و وزن الفعل، لذا غیر منصرف می باشد، که این گروه می گویند کلمه (پزید) قبل از آنکه از فعلیت خود که (زَادَ، يَزِيدُ) باشد بسوی علمیت نقل شود کسره بخود نمی گرفت، حال هم که از فعلیت به اسمیت نقل شده و علم برای کسی گشته باز هم

وَحُكْمُهُ أَنْ لَا تَدْخُلَ الْكَسْرَةُ وَالتَّنْوِينُ، وَيَكُونُ فِي مَوْضِعِ الْجَرِّ مَفْتُوحًا كَمَا مَرَّ.

مانند قبل از نقل خواهد بود، باین معنی که کسره براو نیز داخل نمی‌شود، و همین را حکایت می‌گویند.

و نیز مانند : (أَقْلَمَ، وَأَجْهَلَ) مثلا در وصفیت، که این دو کلمه فعلا دارای دو علتند : ۱- وزن الفعل ۲- وصفیت، لذا غیر منصرف شده‌اند، و دخول کسره و تنوین براینها مستنوع بود قبل از آنکه صفت واقع شوند، الان هم که صفت شده‌اند و بصورت حکایت از فعلیت، حکایت می‌شوند نیز غیر منصرف می‌باشند.

۲- ترکیب : و آن در غیر ما ذکر است که عبارت از : (وزن الفعل، و علمیت) و (وزن الفعل، و وصفیت) یافت می‌شود، مانند جمع شدن بین علمیت و عدلیت مثل (عمر) و نیز مانند جمع شدن بین علمیت و تانیث مثل (فاطمة) و غیره، و خلاصه : ترکیب در مابقی اسباب تسعه بغیر از دو عدد مذکور خواهد بود، و جهت عدم انصراف کلمه مجرد ترکیب می‌باشد که بین دو سبب بوجود می‌آید. و بدانکه گروهی از نحوین نیز می‌گویند : اسباب منع صرف (۱۰) عدد است، و دیگران (۱۱) و بعضی (۱۲) و عده‌ائی (۱۳) نیز گفته‌اند، اما بنا بر قول مشهور (۹) عدد است، و تفصیل را از کتب مفصله اخذ کنید.

(وَحُكْمُهُ أَنْ لَا تَدْخُلَ الْكَسْرَةُ وَالتَّنْوِينُ، وَيَكُونُ فِي مَوْضِعِ الْجَرِّ مَفْتُوحًا كَمَا مَرَّ)

یعنی : حکم اسم غیر منصرف اینکه کسره و تنوین براو داخل نشوند، و در حال جر عوض کسره باید مفتوح باشد حَمَلًا عَلَى النَّصْبِ (کَمَا مَرَّ) همانطوریکه مثال آن در قسم سوم از اصناف (۹) گانه

اعراب همراه با دلیل حمل گذشت.

ملاحظة : قبلا معلوم شد که هرگاه اسمی شبیه حرف شود همانند او مبنی می شود، می گوئیم : همچنین نیز هرگاه يك اسمی شبیه فعل شود همانند او خواهد بود، به این معنی که دیگر کسره و تنوین بر آن اسم داخل نمی شوند، همانطوریکه کسره و تنوین بر فعل وارد نمی شوند، و توضیح مطلب اینکه در فعل پیوسته دو فرعیت موجود است بشرح زیر :

۱- مشتق بودن فعل از اسم که مصدر باشد.

۲- نیاز فعل به اسم در تألیف کلام، و بقول بعضی بفاعل.

و هروقتیکه دو سبب از اسباب تسعه یا يك سبب که نائب از دو سبب است در اسمی پیدا شود، در حقیقت در آن اسم دو فرعیت حاصل شده، زیرا هر سببی از اسباب تسعه خود فرعی است برای يك اصل می باشد، مثلا :

۱- عدل : فرع معدول عنه است.

۲- وصف : فرع موصوف است.

۳- تانیث : فرع تذکیر است.

۴- معرفه : فرع نکره است، چون اصل در اسماء نکره بودن است نه معرفه بودن، بجهت آنکه در مرحله اول (رجل) می گوئیم و بعد (الرجل) معرفه.

۵- جمعیت : فرع عربیت است.

۶- جمع : فرع مفرد است.

۷- ترکیب : فرع افراد است.

۸- وزن الفعل : فرع وزن الاسم است.

أَمَّا الْعَدْلُ : فَهُوَ تَغْيِيرُ اللَّفْظِ مِنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ إِلَى صِيغَةٍ أُخْرَى
وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ : تَحْقِيقًا أَوْ تَقْدِيرًا ،

۹- الف و نون زائدتان : فرع آن اسمیکه خود الف و نون در
او زائد واقع می شود، و بگفته دیگر : فرع مدخول خود هستند.
بنابراین، پس هر اسمیکه غیر منصرف باشد از جهت داشتن
دو فرعیت شبیه فعلست، از اینرو حکمش مانند حکم فعل شده، و
از کسره و تنوین ممنوع گشته است.

(أَمَّا الْعَدْلُ : فَهُوَ تَغْيِيرُ اللَّفْظِ مِنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ إِلَى صِيغَةٍ أُخْرَى)

تعریف عدل : دست کشیدن يك لفظ از صیغه اصلی خود
بسوی صیغه دیگر، پس بنابراین، تعریف عدل شامل دو لفظ (ید،
و دم) که هر کدام در اصل (یدی، و دمی) بوده، و اسما مصفیه مانند
(رجیل) که در اصل رجل بوده، و اسما مَرَحَمَه مانند (یا حار) در
حارث، نخواهد شد، گرچه همه از صیغه های اصلی خود تغییر کرده اند.

(و هو : علی قسمین، تحقیقا)

عدول و تغییر اسما از صیغه های اصلی خود بر دو قسم است:
۱- عدل تحقیقی : به لفظی می گویند که از صیغه اصلی خود
تغییر کرده باشد در صورتیکه اصل او معلوم و محفوظ است، مانند
(أَحَادٌ وَ مُوَحَّدٌ، وَ ثَنَاءٌ وَ مَثْنَى، وَ رُبَاعٌ وَ مَرْبَعٌ، وَ أُخْرٌ وَ جَمْعٌ) که
در اصل : (واحد و احد، الثنین و الثنین، اربعة اربعة، الآخر، جماعی)
بوده اند.

(او تقدیرا)

۲- عدل تقدیری : به لفظی می گویند که در میان عرب غیر

فَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ وَزْنِ الْفِعْلِ أَصْلًا

منصرف استعمال شده است، و حال آنکه بغیر از (علمیت) سبب دیگری در او وجود ندارد، نحویهها نیازمند باعتبار سبب دیگری شدند که در کنار علمیت باشد، بنابراین، عدل را مقدر گرفتند، یعنی: فرض کردند که این اسم از نظر لفظ عدول کرده است، تا اینکه این عدل فرض شده يك سبب باشد همراه با علمیت دو سبب شده و علت عدم انصراف اسم گشته‌اند، مانند (عمر، زحل، زفر) که فرض می‌شوند اینها در اصل (عمر، زاحل، زافر) بوده‌اند، و علت انتخاب عدلیت در کنار علمیت از میان همه اسباب اینکه فرض هیچ کدام از آنها به‌جز عدلیت ممکن نیست، و دلیلش در کتب مفصله مذکور است.



(فلا یجتمع مع وزن الفعل اصلا)

یعنی: عدلیت با وزن الفعل هرگز با هم جمع نمی‌شوند، اعم از اینکه عدل، عدل تحقیقی یا عدل تقدیری باشد، به‌طوری‌که اوزان عدل بحسب استقرار در (۶) وزن منحصر است به ترتیب زیر:

- ۱- فُعَال: بر وزن ثُلَاث، بضم فاء الفعل.
- ۲- مَفْعَل: بر وزن مَثَلث، بفتح فاء الفعل.
- ۳- فَعْل: بر وزن هَمَر، بضم فاء و فتح عین.
- ۴- فَعْل: بر وزن آمَس، بفتح فاء و سکون عین.
- ۵- فَعْل: بر وزن سَحَر، بفتح فاء و عین الفعل.
- ۶- فُعَال: بر وزن قَطَام، بفتح فاء الفعل و کسر آخر.

و حال آنکه هیچ کدام از این (۶) وزن، بر وزن فعل نیست، پس بنابراین، عدل با وزن الفعل جمع‌شدنی نیست.

وَيَجْتَمِعُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ كَعَمَرٍ وَزُفَرٍ، وَيَجْتَمِعُ مَعَ الْوَصْفِ، كَثَلَاثٍ مَثَلَتْ،

(ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر)

عدل همراه با علمیت در يك كلمه قابل جمع می باشد، مانند دو كلمه (عمر، وزفر) که هر دو اسم غیر منصرفند، بعلت حصول دو سبب در هر يك از دو اسم : ۱- علمیت ۲- عدل تقدیری است.

ملاحظة : این دو كلمه در میان عرب غیر منصرف استعمال شده اند، و بغير از علمیت سبب دیگری در این دو اسم نیست، و قاعده نحوی این بود که هرگاه دو سبب یا يك سببی که نائب از دو سبب باشد در يك اسمی جمع شود، آنگاه آن اسم غیر منصرف می گردد، و از آنجائیکه علمیت نائب و جانشین دو سبب نیست، بجهت آنکه بگفته همه نحویین (جمع منتهی المجموع، و تانیث با الف مقصوره و مدوده) هر کدام از این دو قائم مقام دو سبب است، و علمیت هیچکدام از این دو نیست، بنابراین، برای مصون و محفوظ بودن قاعده نحوی، نحویین بناچار در (عمر، وزفر) عدل تقدیری را در کنار علمیت فرض نمودند.

(ويجتمع مع الوصف، كثلاث مثلث)

یعنی : عدل با وصف نیز جمع می شود، باین معنی که عدلیت مانع صرف اسم می شود هرگاه با صفتی که آن صفت از وزن اصلی خود عدول کرده جمع شود، مانند (ثلاث مثلث) که علت عدم انصراف این دو كلمه :

۱- عدل تحقیقی : زیرا هر کدام در اصل (ثلاثه، ثلاثة) بوده اند.

۲- وصفیت : مانند (مررت باشجار ثلاث) یعنی : مرور کردم

بدرختانی که این صفت را داشتند (۳ تا ، ۳ تا) بوده اند، بدین جهت

وَأَخَرٌ

این دو کلمه غیر منصرف گشته اند.

ملاحظة : بعد از يك سطر دیگر، یعنی: در بیان کردن (سبب دوم) که وصف است خواهد آمد که وصف در صورتی می تواند در کنار سبب دیگر اسم را غیر منصرف کند که آن وصف اصلی باشد نه عارضی.

بنابراین، گویا کسی اشکال می کند که در مثال سابق (مررت باشجار ثلاث) کلمه ثلاث (بضم ثاء و صفیتش اصلی نیست و نیز مثلث برای آنکه واضح لغت عرب از روز اول این دو کلمه را برای عدد وضع نموده است، منتها در مثال مذکور بعنوان وصف و صفت استعمال شده اند، پس بانبودن وصفیت اصلی چگونه این دو کلمه غیر منصرف شده اند؟

جواب : واضح لغت عرب معدول عنه را که (ثلاثة، ثلاثة) باشد برای عدد وضع کرده است، ولکن معدول که (ثلث یا مثلث) هستند، مورد استعمال واقع نشده اند مگر باعتبار وصفیت، پس بنابراین، وصف بودن در ثلث مثلث اصلی خواهد بود، و معلوم است که وضع معدول غیر از وضع معدول عنه است.

(وَأَخَرٌ) بضم همزه و فتح عین الفعل، که این کلمه نیز غیر منصرف است، بعلت : ۱- عدل تحقیقی : زیرا در اصل (الآخر یا آخرین) بوده است ۲- وصفیت اصلی : مانند (مررت بنسوة اخر) که «اخر» در این جمله صفت نسوة واقع شده است.

و بدانکه دلیل عدول کردن لفظ (أَخَرٌ) بضم همزه و فتح خاء از (الآخر) اینست که (اخر) افعّل التفضیل می باشد، و معنایش در اصل (أَكْبَرُ) است (بضم کاف) (بهاشئ زید و زیدل آخر) (بهاشئ

وَجُمَعَ.

زید و رجل اشد تأخراً من زید) خواهد بود، سپس اوبه معنای (غیر) منتقل شده، و معنای (رجل آخر) رجل غیر زید گردید، و قانون در اسم تفضیل اینست که باید یا با (ال، یا من، یا اضافه) تمام شود، و چون در لفظ (آخر) هیچ کدام از این سه موجود نیست، نمی توان گفت که لفظ آخر از اضافه عدول کرده است، بعلمت آنکه اضافه یا سبب بنام در مضاف می شود، مانند بنام در (قبل، و بعد) و یا علت تنوین در مضاف می گردد، مانند (حینئذ) و یا علت اضافه دیگری در مضاف الیه می شود، مانند (یا زیدُ زیدُ الیَمَمَلَاتِ الذُّبَلِ) و حال آنکه در لفظ (آخر) هیچ يك وجود ندارد، پس از اضافه عدول نکرده است، و عده ای از نحوپون می گویند: (آخر) از (آخر من) و بعضی دیگر از (الاخر) عدول کرده است.

(وَجُمَعَ) بضم فاء وفتح عین الفعل، که این کلمه نیز کلمه ایست غیر منصرف می باشد، و علت عدم انصرافش :

۱- عدل تحقیقی : زیرا در اصل «جُمَعَ» بضم جیم و سکون میم، یا «جَمَاعِی» بفتح جیم و سکون یاء، یا «جَمَاعَاوَات» بفتح جیم، بوده است.

۲- وصفیت اصلی : مانند «مررتُ بِأَنَاسٍ یَاکُلُونَ جُمَعَ» یعنی : مرور کردم به مردمی که این صفت را داشتند همه باهم دسته جمعی غذا می خوردند.

ملاحظة : آن اسمیکه بروزن (فَعْلَام) باشد که مونث (أَفْعَل) است اگر وصف بود جمعش بروزن (فُعُل) بضم فاء و سکون عین می آید، مانند حمراء که جمعش حُرر آمده است، و اگر اسم ذات باشد جمعش بروزن (فَعْلَاوَات یا فَعَالِی) بفتح فاء خواهد بود، مانند

أَمَّا الْوَصْفُ : فَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ الْعِلْمِيَّةِ أَصْلًا، وَ شَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ وَصْفًا فِي أَصْلِ الْوَضْعِ، فَاسْوَدَّ وَأَزْقَمَ غَيْرُ مَنْصَرَفٍ

صحراء که جمش صحراوات، یاصحاری می آید، و (جَمَعَ) بضم جیم وفتح میم، از هیچ کدام از این سه وزن نیست، پس بنا بر این می گوئیم : کلمه (جمع) حتماً از یکی از این اوزان ثلاثه عدول کرده است، و لذا یکی از دو سبب غیرمنصرف بودن این کلمه (عدلیت) است.

(أما الوصف : فلا يجتمع مع العلمية أصلاً)

یعنی : وصفیت همراه با علمیت در يك اسمی هرگز جمع نمی شوند، اهم از اینکه آن صفت، صفت اصلی و وضعی، یا صفت عارضی باشد، بجهت تضادی که میان وصفیت و علمیت وجود دارد، زیرا وصف دلالت بر عموم می کند، و علمیت دلالت بر خصوص و تمییز دارد، از این جهت این دو در يك کلمه جمع نخواهند شد، و قبلاً گفته شد که مراد از صفت آنست که مقابل ذات باشد.

(و شرطه ان يكون وصفاً في أصل الوضع)

یعنی : شرط تأثیر نمودن صفت در منع صرف بعنوان يك سبب، اینکه آن کلمه من اول الوضع برای صفت وضع شده باشد، یعنی : صفت اصلی نه عارضی باشد، چونکه اگر صفت عارضی بود، آن کلمه ممنوع من الصرف نخواهد شد، و هم چنین برعکس، یعنی : اگر کلمه ای دیده شود که واضح آنرا برای صفت وضع کرده بود، و بعد در اسمیت استعمال و طلب کند، باز هم غیرمنصرف خواهد بود.

(فاسود و ارقم، غیرمنصرف)

بنا بر آنچه که گفته شد، می گوئیم : دو کلمه (أَسْوَدَ، وَأَزْقَمَ)

وَأَنَّ صَارًا اسْمَيْنِ لِلْعِيَّةِ، لِأَصَالَتِهِمَا فِي الْوَصْفِيَّةِ. وَأَرْبَعٌ فِي قَوْلِكَ :
مَرَّتْ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ مُنْصَرَفٍ مَعَ أَنَّ فِيهِ وَصْفِيَّةٌ مُوْ وَزْنُ الْفِعْلِ،

هر دو غیر منصرف اند، و علت عدم انصراف این دو اسم حصول دو
سبب منع صرف بترتیب :

۱- وزن الفعل : چون هر دو پروزن (أَمْنَعُ) متکلم وحده است.

۲- وصفیت اصلی : زیرا این دو کلمه از روزاول برای وصفیت
وضع شده اند .

(وَأَنَّ صَارًا اسْمَيْنِ لِلْعِيَّةِ)

یعنی : اگرچه این دو اسم فعلا علم شده اند برای دو نوع از
انواع مارها، زیرا اسود فعلا علم برای مارهای سیاه رنگ ، و ارقم
علم برای مارهای سیاه و سفید رنگ می باشند، نه مطلق مارها ،
و دلیل عدم انصراف این دو کلمه اینکه :

(لِأَصَالَتِهِمَا فِي الْوَصْفِيَّةِ)

چونکه هر دو اسم وصفیت اصلی داشتند، و همانطوریکه قبلا
اشاره شد که اگر کلمهائی در جمله بعنوان صفت استعمال شود ،
و حال آنکه وصفیت آن اصلی نباشد، نیز منصرف خواهد بود ،
چونکه اصالت الوصف در منع صرف شرط بود.

(وَأَرْبَعٌ فِي قَوْلِكَ : مَرَّتْ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ مُنْصَرَفٍ، مَعَ أَنَّ فِيهِ وَصْفِيَّةٌ

وَوِزْنُ الْفِعْلِ)

شاهد : در این مثال (مَرَّتْ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ) کلمه اربع است، که
اسمی منصرف می باشد، در عین حالیکه دو سبب از اسباب (۹) گانه
منع صرف را دارد : ۱- وصفیت ۲- وزن الفعل، و طبق قاعده باید

لَعْدَمِ الْأَصْلِيَّةِ فِي الْوَصْفِيَّةِ أَمَّا التَّانِيثُ بِالتَّامِ : فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ عَلَمًا كَطَلْحَةٍ.

غیر منصرف باشد، اما علت منصرف بودن این کلمه :

(لعدم الاصلية في الوصفية)

اینکه وصف بودن کلمه (اربع) در مثال مذکور، وصف اصلی نیست، زیرا واضح از روز اول این کلمه را برای عدد و شماره وضع نموده است، نه برای صفت بودن، اما فعلاً در این جمله بعنوان صفت استعمال شده است، بنابراین، پس کلمه اربع در این مثال منصرف خواهد بود.

(أما التأنيت بالتام : فشرطه أن يكون علماً كطلحة)

تأنیت یکی از اسباب (۹) گانه منع صرف است، و تأنیت بر سه نوع است :

۱- تأنیت با تام، مانند (فاطمة، وطلحة).

۲- تأنیت با الف مدوده، مانند (حمرام، وصحرام).

۳- تأنیت با الف مقصورة، مانند (ليلي وسلمي).

مصنف می گوید : مونث با تام حتماً باید علم باشد، و علمیت شرط وجوب است، مانند (طلحة) که اسمی است غیر منصرف برای :
۱- علمیت ۲- تأنیت لفظی است.

قید (بالتام) که برای (أما التأنيت) آمده، برای خارج نمودن تأنیت با الف مدوده و مقصورة است، زیرا در تأنیت با الف علمیت در عدم انصراف شرط نخواهد بود، اما در تأنیت با تام علمیت در منع صرف شرط است.

و بدانکه : تأنیتی که قائم مقام و نائب از دو علت می شود،

وَكَذَا الْمَعْنَوِيُّ كَزَيْنَبَ، ثُمَّ الْمُؤَنَّثُ الْمَعْنَوِيُّ : إِنْ كَانَ ثَلَاثًا سَاكِنَ
الْوَسَطِ غَيْرَ أَعْجَمِيٍّ يَجُوزُ صَرْفُهُ مَعَ وَجُودِ السَّبَبِينَ كَهَلِوْ،

تانیث با الف محدود و مقصوره است، و تانیث با تاء علت مفرده،
و نیاز بعلت دیگری نیز دارد.

(وَكَذَا الْمَعْنَوِيُّ كَزَيْنَبَ)

یعنی : وهم چنین (مونث معنوی) مانند (مونث با تاء) در
اشتراط علمیت می باشد، ولی فرقی که میان این دو هست اینکه
علمیت در تانیث با تاء واجب و شرط است برای ممنوع من الصرف
کردن يك كلمه، ولی در تانیث معنوی علمیت جائز است که باشد،
یعنی علمیت شرط وجوب در منع صرف نیست، بلکه چیز دیگری که
آن چیز غیر از علمیت می باشد لازم است، و آن : (ثلاثی، و ساکن
الوسط، و غیراعجمی) نبودن کلمه است.

(گزینب) اسمی است غیر منصرف برای : ۱- علمیت ۲-
تانیث معنوی.

(ثُمَّ الْمُؤَنَّثُ الْمَعْنَوِيُّ : إِنْ كَانَ ثَلَاثًا سَاكِنَ الْوَسَطِ غَيْرَ أَعْجَمِيٍّ يَجُوزُ
صَرْفُهُ مَعَ وَجُودِ السَّبَبِينَ كَهَلِوْ)

مونث معنوی : آنست که تاء تانیث در آن مقدر باشد، اعم از
اینکه مونث حقیقی، مانند (هند، وزینب) یا مونث غیر حقیقی،
مانند (نار، ودار) باشد.

مصنف می گوید: اگر مونث معنوی دارای این شرائط سه گانه بود:
۱- سه حرفی ۲- ساکن بودن حرف وسط ۳- عربی بودن، آنگاه
جائز است که این نوع اسما منصرف استعمال شوند، و کسره و
تنوین بر آنها داخل کنید، در عین حالیکه دوسبب در آنها محقق

لِأَجْلِ الْخَفَةِ، وَالْأَيُّ يَجِبُ مَنَعُهُ كَزَيْنَبَ، وَسَقَرٌ، وَمَاهٌ، وَجُورٌ.

شده است.

(کهند) کلمه‌ای منصرف می‌باشد، باوجود آنکه جامع دو علت است : ۱- علمیت ۲- تانیث معنوی، اما علت منصرف بودن این کلمه و تمام کلماتیکه دارای این شرائط سه‌گانه باشند :

(لِأَجْلِ الْخَفَةِ)

برای خفتی و سبکی که در کلمات (سه‌حرفی - ساکن‌الوسط - عربی) وجود دارد، و همین خفت بایکی از دو سبب مذکور معارضه کرده، و تأثیر آن سبب را برطرف می‌کند، و قهراً اسم هر يك سبب باقی می‌ماند، که آن يك سبب باقی‌مانده نمی‌تواند اسم را غیر منصرف کند.

ملاحظه : از جمله (و یجوز صرفه) این معنی استفاده می‌شود که در کلمات مذکور (سه‌حرفی - ساکن‌الوسط - عربی) دو وجه جاز است، انصراف، و عدم انصراف :

- ۱- انصراف : برای خفتی است در چنین کلمات که ذکر گردید.
- ۲- عدم انصراف : برای حصول دو علت، و بناءً علی‌الاصل غیر منصرف می‌شوند.

و بدانکه : جمهور و سیبویه و ابن‌هشام در چنین کلماتی قائل به عدم انصراف شده‌اند.

(وَالْأَيُّ يَجِبُ مَنَعُهُ كَزَيْنَبَ، وَسَقَرٌ، وَمَاهٌ، وَجُورٌ)

(والا) یعنی : اگر یکی از شرائط سه‌گانه مذکور نبود، آنگاه واجب است که آن اسم غیر منصرف باشد، مانند کلمه (زینب) که برای دو جهت غیر منصرف است : ۱- حصول دو علت : الف : تانیث

والتانیثُ بِالْأَلِفِ الْمُقْصُورَةِ كَجُبَلِيٍّ، وَالْمُدَوْدَةِ كَحَمْرَاءٍ، مُمْتَنِعٌ صَرْفُهُ الْبِتَّةُ

معنوی سب - علمیت.

۲- نبودن خفت : و بگفته دیگر فقدان یکی از شرائط سه گانه،
و آن : سه حرفی نبودن کلمه است، زیرا کلمه زینب اسم رباهی
می باشد، نه ثلاثی.

(سَقَرٌ) بفتح سین و قاف، اسمی غیر منصرف می باشد، برای :
۱- تانیث معنوی ۲- علمیت ، چون سقر علم برای طبقه ای از
طبقات جهنم می باشد، و با وجودیکه این کلمه (ثلاثی و عربی) هست،
اما چون فاقد شرط سوم که ساکن الوسط باشد، از این جهت این
فقدان شرط ثالث باعث شد که سقر ممنوع من الصرف گردد، و در
قرآن کریم آمده است : (مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ) بفتح راء، بنابراینکه
غیر منصرف است.

(ماء، و جَوْرٌ) بضم جیم و سکون واو، که هردو غیر منصرفند،
برای : ۱- تانیث معنوی ۲- علمیت، چون هردو برای دو شهر در
عجم و بلاد فارس علم شده اند، و در عین حال فاقد یکی از شرائط
سه گانه هستند و آن (عربی) بودن، پس در حقیقت در هر یک از دو
کلمه (ماء، و جور) سه سبب وجود دارد : ۱- علمیت ۲- تانیث
معنوی ۳- عجمیت.

(والتانیثُ بِالْأَلِفِ الْمُقْصُورَةِ كَجُبَلِيٍّ، وَالْمُدَوْدَةِ كَحَمْرَاءٍ، مُمْتَنِعٌ
صَرْفُهُ الْبِتَّةُ)

مونت بودن با الف مقصورة، مانند (جُبَلِيٍّ) و با الف مدوده،
مانند (حَمْرَاءٍ) هردو قسم ممنوع من الصرف هستند (الْبِتَّةُ) این کلمه
برای رفع توهم است، گویا کسی خیال می کند که ظاهراً در بعضی

لَاَنَّ الْاَلِفَ قَائِمَ مَقَامِ السَّبَبِ، التَّانِيثُ وَلِزُومِهِ

از کلمات دو قسم مونث مذکور، دو سبب موجود نیست، بلکه يك سبب واحدی هست و آن تانیث بالالف است، و اگر در اسمی تانیث تنها باشد، خواه بالالف ممدوده یا مقصوره، این خود يك سبب می باشد، و حتماً نیاز به سبب دیگری خواهد داشت؟

از این جهت مصنف می گوید: (ممتنع صرفه البتة) یعنی: تانیث با هر يك از الف ممدوده یا مقصوره خود بتنهائی اسم را غیر منصرف می گرداند، و احتیاج بعلت ثانی نیست، وجهتش بیان می شود که:

(لَاَنَّ الْاَلِفَ قَائِمَ مَقَامِ السَّبَبِ، التَّانِيثُ، وَلِزُومِهِ)

الف مقصوره و ممدوده هر کدام قائم مقام و نائب از دو سبب اند، و آن:

۱- (التَّانِيثُ) یعنی: مونث بودن خود کلمه. خواه مونث حقیقی، یا غیر حقیقی باشد.

۲- (لِزُومِهِ) یعنی: سبب دوم در مونث بالالف ممدوده و مقصوره لازم بودن همین تانیث برای کلمه می باشد، باین معنی که هرگز الف از آنها جدا نمی شود، و حبل در (حبلی) یا حمر در (حمرام) گفته نخواهد شد، و همین جدانشدن الف تانیث از کلمه گویا به منزله تکرار تانیث است، بخلاف (تام) تانیث که لازمه مونث نیست، بجهت آنکه گاهی حذف می شود، مانند قول شاعر:

أَفَاطِلُمُ مَهْلًا بَعْضُ هَذَا التَّدْلِيلِ وَإِنْ كُنْتُ قَدْ أَزْمَعْتُ صِرْمِي فَاجْمَلِي (۱)

که در این بیت (فاطم) در اصل (فاطمة) بوده است.

أَمَّا الْمَعْرِفَةُ : فَلَا يُعْتَبَرُ فِي مَنَعِ الصَّرْفِ بِهَا إِلَّا الْعِلْمِيَّةُ

ملاحظه : هر کلمه‌ائی که دارای (الف تانیث) باشد غیر منصرف خواهد بود، اهم از اینکه آن کلمه اسم باشد، مانند (صحرام) یا وصف مانند (حمرام) و خواه مفرد باشد، مانند (زکریا) یا جمع مانند (جِجَلِي) بکسر اول و سکون دوم که جمع (جَجَل) بفتح اول و دوم، که بمعنای کَبْک می‌باشد، و چه آن کلمه مصدر باشد، مانند (ذِکْرِي) و چه غیر مصدر، مانند همه مذکورات سابقه، و خواه آن کلمه دارای الف مقصوره یا مدوده باشد، و نیز معرفه باشد، مانند (کربلام) یا نکره مانند (رجمی).

(أَمَّا الْمَعْرِفَةُ : فَلَا يُعْتَبَرُ فِي مَنَعِ الصَّرْفِ بِهَا إِلَّا الْعِلْمِيَّةُ)

معارف بر (۶) نوعند که در این بیت شعر بنظم درآمده‌اند.
مَعَارِفُ شَيْشِ بُودَ مُضَمَّرِ إِضَافَةٍ عِلْمٌ ذُو الْإِلَامِ مَوْصُولٌ وَإِشَارَةٌ
مراد از معرفه در اینجا خصوص علم است، یعنی : آن اسمی که برای شئی است معین وضع شده باشد، مانند (ابراهیم).

ملاحظه : علت اینکه مراد از معرفه در این باب خصوص علمیت است، چون معارف (۵) گانه دیگر نمی‌توانند بعنوان يك سبب منع صرف باشند، زیرا که : ۱- ضمائر ۲- اسما اشاره ۳- اسما موصولات، هر سه قسم جزم مبنیات هستند، و حال آنکه اسم غیر منصرف از اقسام معربات و یا در حکم معربات می‌باشد.

۴- معرف به الف و لام ۵- ذوالاضافه، این دو قسم نیز مانند سه قسم قبلی هستند، باین معنی که پیوسته اسم غیر منصرف را منصرف می‌کنند، چون در چند صفحه دیگر خواهد آمد که اگر الف و لام تعریف بر اسم غیر منصرف داخل شود، آنرا منصرف خواهد

وَتَجْتَمِعُ مَعَ غَيْرِ الْوَصْفِ.
 أَمَّا الْعَجْمَةُ : فَشَرْطُهَا أَنْ تَكُونَ عَلَمًا فِي الْعَجَمِيَّةِ، وَزَائِدًا عَلَى ثَلَاثَةِ
 أَحْرَفٍ كَأَبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ،

کرد، مانند (مررت بالأحمر) بکسر راء، با وجود آنکه در (اجمر)
 وزن الفعل و وصفیت اصلی وجود دارد، ولی چون الف و لام آمد
 منصرف گشت.

و نیز هر وقتیکه اسم غیر منصرف اضافه شود با زهم منصرف
 می گردد، مانند (مررت بأحمدکم) بکسر دال، با وجود آنکه در (احمد)
 وزن الفعل و علمیت موجود است، ولی چون به (کم) ضمیر اضافه
 شد، منصرف گردید.

بنابراین، پس (معرف به الف و لام، و اضافه) خود ذاتاً غیر
 منصرف را منصرف می نمایند، و این دو بطریق اولی نمی توانند
 سبب منع صرف باشند، و در صورتیکه (ه) قسم از اقسام معارف
 خارج شدند، تنها علمیت است که باقی می ماند.

(وَتَجْتَمِعُ مَعَ غَيْرِ الْوَصْفِ)

یعنی : معرفه که مراد علمیت است همراه با وصف هرگز جمع
 نمی شود، و این جمله (وَتَجْتَمِعُ مَعَ الْوَصْفِ) زائد است، و نیاز به ذکر
 کردن نبود، زیرا در هفت سطر قبل، یعنی : در (اما الوصف) گفته
 شده بود.

(أَمَّا الْعَجْمَةُ : فَشَرْطُهَا أَنْ تَكُونَ عَلَمًا فِي الْعَجَمِيَّةِ، وَزَائِدًا عَلَى ثَلَاثَةِ
 أَحْرَفٍ كَأَبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ)

عجمه : هر اسمی که غیر عربی باشد، اهم از «رومی، یونانی،
 فارسی، هندی) و غیره باشد، و همین عجمه یکی از اسباب (۹) گانه

أَوْ كَلَاثِيَا مُتَعَرِّكَ الْوَسَطِ كَشْتَرُ

منع صرف است، البته هرگاه دو شرط در عجمه جمع شود، که آنوقت می تواند بعنوان يك علت باشد :

۱- باید آن اسم عجمه در عجم خودش بطور علم استعمال شده باشد، بعد به کلام عرب منتقل شود.

ملاحظه : البته این شرط اول در عجمه لازم نیست، بلکه شرط و واجب آنست که در کلام عرب برای اولین بار استعمال نشود مگر با علمیت، اعم از آنکه قبل از استعمال عرب، در عجم علم بوده یا نبوده فرقی نخواهد کرد، مانند کلمه (قانون) که این کلمه در عجم به معنای اسم جنس (الجید) بود، یعنی : هر چیزیکه خوب باشد استعمال می شد، اما در هنگام انتقال به عرب، و قبل از استعمال این کلمه در میان عرب به معنای اسم جنس او را در علمیت استعمال نمودند، بنابراین غیر منصرف گشت، و حال آنکه در عجمیت علم نبوده است.

۲- شرط دوم عجمه اینکه باید از سه حرف حتماً زیاده تر باشد، مانند دو کلمه (ابراهیم، واسماعیل) که هر دو غیر منصرفند برای : ۱- علمیت ۲- عجمیت، و دو شرطی که برای عجمه گفته شد نیز موجود است :

الف : (ابراهیم واسماعیل) هر دو در عجم و قبل از استعمال عرب علم بوده اند.

ب : هر دو اسم مذکور از سه حرفی زیاده ترند.

(أَوَّلَاثِيَا مُتَعَرِّكَ الْوَسَطِ كَشْتَرُ)

این جمله به جای شرط دوم عجمه است، باین معنی که اسم عجمه باید :

۱- در عجمه و قبل از استعمال عرب علم باشد.

۲- زیاده تر از سه حرف هم باید باشد.

یا اگر بر سه حرف زائد نبود، یعنی : اسم ثلاثی بود، حتماً باید حرف وسطش متحرك و غیر ساکن باشد تا ممنوع من الصرف شود، چون اگر حرف وسط آن متحرك نباشد باز هم منصرف می شود، که در آینده خواهد آمد. و مثال اسم ثلاثی متحرك الوسط : (شَکَر) است، که غیر منصرف می باشد، برای : ۱- عجمیت ۲- علمیت، چونکه شتر نام قلمه ایست در دیار بکر، و در شرط قبلی که برای عجمه گفته شده بود موجود است :

۱- اینکه این کلمه در عجم و قبل از استعمال عرب علم بوده.

۲- متحرك الوسط است، گرچه زائد بر سه حرف نیست.

ملاحظة : در بعضی از نسخه های هدایه که بخط عبدالرحیم است به جای کلمه (شتر) کلمه «شَمَر» ثبت شده است، و این صحیح نیست، بعلمت اینکه (شمر) اسم رباعی و ثلاثی نیست، زیرا که دو میم در یکدیگر مدغم شده اند، و قبلاً گفته شد که اگر اسمی زائد بر سه حرف بود، دیگر نیازی به تحريك وسط و عدم تحريك نبود، مانند (ابراهیم، واسماعیل) و متحرك بودن حرف وسط در جایی مفید و مؤثر در منع صرف خواهد بود که کلمه سه حرفی باشد.

با صرف نظر از این بحث، کلمه «شَمَر» که در باب غیر منصرف صمدیه نیز آمده است، خود مستقلاً غیر منصرف است، برای : ۱- عجمیت ۲- علمیت، چون علم برای اسب حجاج بن یوسف ثقفی بوده است، و به جهت سریع السیر او به شمر نامیده شد ۳- وزن الفعل، چون شمر بر وزن صرف است (۱).

۱- در کتاب المنجد - صفحه - ۲۹۱ - آمده است که (شَمَر) : جبل فی وسط المملكة المریة السودیه).

فَلِجَامٍ مُّنْصَرَفٍ لِعَدَمِ الْعِلْمِيَّةِ فِي الْعَجَمِيَّةِ، وَ نُوْحٍ وَلُوطٍ مُّنْصَرَفٍ لِسُكُونِ الْأَوْسَطِ.

در کتاب کافیة ابن حاجب، و مُلَاجِی، و اِلْهَامِیَّة، و دِرَايَةُ النُّحُو، و مِصْبَاحُ النُّحُو، و بعضی از نسخ خطی هدایه که بخط طاهر خوشنویس هست، کلمه (شتر) آمده است.

(فَلِجَامٍ مُّنْصَرَفٍ لِعَدَمِ الْعِلْمِيَّةِ فِي الْعَجَمِيَّةِ)

از کلام ماقبل گاملا روشن می شود که کلمه (لِجَام) منصرف است، و علت منصرف بودنش اینکه در عجمه و قبل از استعمال عرب این کلمه علم نبوده است، بلکه اسم آلتی که پدها را سب می گذاشتند (افسار) تا بتوانند بوسیله آن حیوان را کنترل کنند، و اسم آلت هم علم نیست، و قبلا گفته شده بود که (اما النجمه فشرطها ان تكون علما فی العجمية) پس بنا براین، کلمه «لِجَام» غیر منصرف نخواهد بود، بلکه منصرف است لِمَاقِل.

(و نُوْحٍ وَلُوطٍ مُّنْصَرَفٍ لِسُكُونِ الْأَوْسَطِ)

این دو کلمه «نوح» و «لوط» گرچه دارای دو سبب هستند که عبارت از : ۱- علمیت ۲- عجمه، اما باز هم منصرف هستند، و علت منصرف بودنشان اینکه هر دو اسم، حرف وسطشان ساکن است، و همین ساکن بودن حرف وسط خفتی را بوجود آورده که با منع صرف معارضه می کند، و او را منصرف می گردانند، همانطوریکه در (هند) گفته شد - لاجل الخفة - در اینجا نیز كذلك است.

ملاحظة: بدانکه اسماء همه ملائکه غیر منصرفند، مانند (فَطْرُسُ، اِسْرَافِيلُ) و غیرهما، و نیز اسماء تمام پیامبران به استثناء (۶) اسم که سه عدد آن بنام (محمد ص، و صالح، و شعیب) علیهم السلام که عربی

أَمَّا الْجَمْعُ : فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ عَلَى صِيغَةِ مُنْتَهَى الْجُمُوعِ، وَهُوَ : أَنْ يَكُونَ بَعْدَ الْفِ الْجَمْعِ حُرُوفَانِ مُتَعَرِّكَيْنِ، كَمَسَاجِدَ، وَدَوَابٍّ،

هستند، و دارای يك سبب فقط و آن علمیت است، و چون مجمله نیستند از این جهت منصرف شده‌اند.

و سه عدد آنها بنام (نُوح، لُوط، هُود) که غیر عربی می‌باشند، و با وجودیکه دوسبب در این سه اسم هست: ۱- علمیت ۲- مجمله، اما چون ساکن‌الوسط هستند و خفتی هست، از این جهت منصرف می‌باشند. و بدانکه بعضی از نحاة (هود) را عرب دانسته‌اند، و دولفظ (شَيْث، وَخِضِر) علیهما السلام را که ثلاثی و ساکن‌الوسط می‌باشند، و علمیت و عجمیت دارند منصرف می‌دانند، بجهت آنکه خفت آنها با غیر منصرف بودن معارضه می‌کند.

(اما الجمع : فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع)

جمع یکی از اسباب (۹) گانه منع صرف است، و حتماً باید بر یکی از دو وزن منتهی الجموع باشد، که عبارتند از: ۱- مفاعل، مانند (مَنَابِر جمع مَنَبَر) ۲- مفاعیل مانند (دَنَائِير جمع دِنَار) است، و مصنف دو وزن مذکور را به شرح زیر تعریف می‌کنند:

(وهو : ان يكون بعد الف الجمع حرفان متحركان، كمساجد ودواب)

وزن اول جمع منتهی الجموع : لفظی است که بعد از الف جمع دارای دو حرف متحرك باشد، مانند «مساجد» جمع مسجد است، در صورتیکه بعد از الف جمع دو حرف متحرك وجود دارد که - جیم و دال - است.

و نیز کلمه‌ی «دواب» جمع دابه است که در اصل «دوابب» بفتح ادغام بوده، و بعد از الف جمع دو حرف متحرك وجود دارد -

أَوَّلُ ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ أَوْسَطُهَا سَاكِنٌ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّاءِ كَمَصَابِيحٍ، فَصَيَاقِلُهُ وَفَرَاذِنُهُ مُنْصَرِفَانِ لِقَبُولِهِمَا التَّاءَ،

دوباء - است و حرف اول از دو حرفی که بعد از الف جمع قرار می گیرد پیوسته مکسور است.

(أَوَّلُ ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ أَوْسَطُهَا سَاكِنٌ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّاءِ كَمَصَابِيحٍ)

وزن دوم جمع منتهی الجموع : لفظی است که بعد از الف جمع دارای سه حرف باشد، در صورتیکه حرف وسط ساکن است، و در همین حال آن جمع باید تاء تانیث را قبول نکند، مانند کلمه «مصایح» جمع مصباح که به معنای چراغ است، می بینیم که بعد از الف جمع سه حرف قرار دارد که حرف وسط - یاء - ساکن است.

پس بنا بر این «مساجد» و «مصایح» هر سه اسم غیر منصرفند برای آنکه بر وزن منتهی الجموع آمده اند، و جمع منتهی الجموع مانند تانیث قائم مقام دو علت است، از اینرو کسر و تنوین بخود نمی گیرد.

ملاحظة : چون مصنف برای دو وزن منتهی الجموع به «مساجد و مصایح» مثال زد، از این جهت می گوئیم : که لازم نیست در اول جمع منتهی الجموع (مفاعل، و مفاعیل) میم باشد، بلکه گاهی میم است، مانند (مجالس، مفاتیح) و گاهی غیر میم است، مانند (دراهم، قنادیل) که هر دو جمع منتهی الجموع هستند، و حال آنکه میم در اولشان نیست.

(فَصَيَاقِلُهُ وَفَرَاذِنُهُ مُنْصَرِفَانِ لِقَبُولِهِمَا التَّاءَ)

صَيَاقِلُهُ : جمع (صَيْقَل) است و به تیز کننده شمشیرها گویند، و فَرَاذِنُهُ : جمع (فَرَزِين) است، و بعضی مفرد آنرا (فِرْزَان) یکسر

وَهُوَ أَيْضًا قَائِمٌ مَقَامَ السَّبَبِ : الْجَمْعِيَّةُ وَامْتِنَاعُهُ أَنْ يُجْمَعَ مَرَّةً أُخْرَى
جَمْعَ التَّكْسِيرِ كَكَانَهُ جَمْعَ مَرَّتَيْنِ.

فام، و بعضی دیگر (فِرْزُون) بکسر فام و فتح زام دانسته‌اند، در
مرحال فرزین یکی از ادوات شطرنج است که نام او در آن بازی و
لعب مخصوص وزیر می‌باشد، پس بنا براین، از کلام سابق (غیر
قابل للتمام) معلوم می‌شود که دو کلمه (صياقلة، و فرازانه) منصرفند،
برای آنکه تاء تانیث را قبول نمرده‌اند، و چون تاء تانیث را قبول
کردند مشابه با مصدر شدند، مانند (کراهية) بتخفیف یاء که مصدر
است، لذا از وزن جمعیت منتهی الجموع خارج گشته‌اند.

(و هو ایضا قائم مقام السببین)

همانطوریکه تانیث با الف مددوده و مقصوره قائم مقام دو علت
بود : ۱- تانیث ۲- لزوم تانیث، در اینجا «جمع منتهی الجموع» نیز
قائم مقام دو علت است، و نیاز به علت دیگری در کنار خود ندارد،
و آن دو سبب عبارتند از :

(الجمعية، و امتناعه ان یجمع مرة اخرى جمع التکسیر، فکانه جمع
مرتین)

۱- جمعیت ۲- امتناع جمعیت، که بعضی از نحاة نام او را
(انتهای جمعیت) نیز گذاشته‌اند، برای آنکه مرحله ثانی از جمع
«مکسر» در او جاری نمی‌شود، و بوسیله وزن (مفاعل، و مفاعیل)
جمع مکسر به نهایت می‌رسد، اعم از اینکه یک مرتبه جمع بسته شود،
مانند (مسجد، مساجد) و یا دو مرتبه، مانند (کلب، اکلب، اکالب).
و همینکه جمع مکسر به نهایت می‌رسد و دیگر نمی‌شود او را
جمع تکسیر جمع کرد، بعنوان یک سبب منع صرف حساب شده است،

أَمَّا التَّرْكِيْبُ: فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ عِلْمًا بِإِلَاضَافَةٍ وَلَا اسْنَادٍ،

وبقید : (وامتناعه ان یجمع مرة اخرى جمع التکسیر) جمع مُصَحَّح بسته شدن خارج می شود، مانند (صواحبات، ومساجدات) زیرا می گوئیم : جمع مکسر او به نهایت می رسد نه جمع مصحح آن.

(اما ترکیب : فشرطه ان يكون علما بلاضافة ولا اسناد)

ترکیب یکی از اسباب (۹) گانه منع صرف، و آن هر (۶) قسم است:

- ۱- ترکیب اضافی : مانند (غلام زید).
- ۲- ترکیب اسنادی : مانند (زید قائم).
- ۳- ترکیب تضمینی : مانند (خُمْسَةُ عَشَرَ) زیرا جزء دوم یعنی: عشر (واو) را دربرگرفته است، چون در اصل خمسة و عشر بوده است.

- ۴- ترکیب توصیفی : مانند (رَجُلٌ كَرِيمٌ).
- ۵- ترکیب صوتی : مانند (سَيِّبَوِيَّة، وَبَابَوِيَّة).
- ۶- ترکیب مزجی : مانند (بَقْلَبِكَ، وَحَضْرَمَوْتَ).

مراد از ترکیبی که در متن کتاب آمده، خصوص قسم آخر است، و آن لفظی است که از دو اسم یا بیشتر مرکب شده باشد، و علم برای کسی قرار گیرد، در صورتیکه میان آن دو اسم نسبت اضافی، مانند «غلام زید» نباشد، بعلم آنکه «اضافه» خود غیر منصرف را منصرف می کند، پس بنا براین، ترکیب اضافی نمی تواند بعنوان يك سبب منع صرف باشد.

وهم چنین نسبت اسنادی، مانند «تَابَعَهُ شَرَاء» نیز نباشد، چون علمیکه در او نسبت اسنادی هست جزء مبنیات خواهد بود، و اسم غیر منصرف از قسم معربات و یا در حکم معربات است، پس بنا براین

کِبَعلَبِک

باز هم سازش ندارند، و از این جهت است که مصنف می گوید : اسم مرکب باید علم باشد، و در عین حال نسبت اضافی و اسنادی هم در او نباشد.

(کِبَعلَبِک)

اسمی است غیر منصرف برای داشتن دو فرمیت ۱- علمیت
۲- ترکیب مزجی، چون بعلبک علم و نام شهر است در شام.
و مرکب از «بعل-وبک» شده، که بعل نام بت و صنم قوم الیاس بوده است و در قرآن کریم آمده «اتعدون بَعْلًا و تذرون احسن الخالقین» (۱)، و بک اسم يك انسان بوده است، در صورتیکه هیچ نسبتی میان این دو کلمه وجود نداشت، اما چون این مرد که نامش بک بود، آن شهری که در شام هست بنام کرد، نام خویش و نام بت خود را «عابد و معبود» روی آن شهر گذاشت. و مانند ترکیب بعلبک - ترکیب مزجی - حضرموت و معدیکرب و قالی قلا، و غیره که در اصل «حضر - موتهم، معدی - کرب، قالی - قلا» بوده اند.
ملاحظه : علت اینکه علمیت در ترکیب شرط شده است، بجهت آنکه دو اسم وقتی که ترکیب مزجی شدند، و «علم» برای کسی قرار گرفت، از حذف شدن یکی از دو جزء آن اسم علم مصون می مانیم، و خلاصه اینکه دیگر انفکاک در کار نخواهد بود، اما اگر ترکیب بدون علمیت باشد، احتمال انفکاک دو جزء از هم دیگر هست، و در اثر جدائی غیر منصرف، منصرف خواهد شد، از این جهت «علمیت» را در ترکیب شرط دانسته اند.

قَعْبُدُ اللّٰهَ مُنْصَرَفٍ لِلْإِضَافَةِ، وَشَابَ قَرْنَاهَا مَبْنِيٌّ لِلْإِسْنَادِ.

در کتاب شرح انموذج می گوید: بَكَ مصدری است که به معنای دق و زدن است (۱). و در جای دیگر آمده که بَكَ اسم و نَام کِشَرِی بوده است.

(عبدالله منصرف للاضافة)

این جمله برای دفع توهم کسیکه خیال می کند کلمه ی «عبدالله» باید غیر منصرف باشد، برای ۱- علمیت ۲- ترکیب از دو اسم «عبد، واللّه» از اینرو مصنف می گوید: بنا بر آنچه که گذشت، معلوم می شود که کلمه ی «عبدالله» کلمه ایست منصرف، یعنی کسره بر او داخل می شود، بجهت آنکه میان - عبد واللّه - نسبت اضافی وجود دارد، یعنی «عبد» به «الله» اضافه شده است، و حال آنکه قبلاً گفته شده بود که ترکیب باید «بلااضافه» باشد، و ترکیب معتبر در منع صرف خصوص قسم پنجم یعنی - ترکیب مزجی - بوده است.

(وشاب قرنها مبنی للاسناد)

و نیز کلمه ی «شَابَ قَرْنَاهَا» کلمه ای مبنی می باشد، گرچه دارای ۱- علمیت ۲- ترکیب از دو اسم «شاب - وقرنان» که (ن) قرنان در حالت اضافه بهام ضمیر ساقط شد. اما چون این ترکیب، ترکیب اسنادی است، یعنی شاب را به قرنان نسبت داده اند، از این جهت غیر منصرف نشد، بلکه به حالت بنام خود باقی مانده است، چون قبلاً گفته شده بود که ترکیب باید «بلااسناد» باشد، و در اینجا اسناد وجود دارد.

أَمَّا الْآلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ،

شاب قرناها یعنی : سفید شد هردو گیسوان آن زن، و علم شده برای آن زنی که هردو گیسوان او چنین بوده است.

(اما الالف والنون الزائدتان)

الف و نون زائد یکی از اسباب (۹) گانه‌ی منع صرف است، مانند «سلمان» و مراد از زائد بودن اینکه «الف و نون» هیچ‌یک از فاء و عین و لام الفعل نیست، مثلاً الف و نون «عمران» نه فاء و نه عین و نه لام است و «عمر» بکسر فاء، خود دارای فاء و عین و لام می‌باشد.

اما بنا بر قول صواب و صحیح، نه آنکه اسم بی الف و نون باشد، بعد الف و نون در آخر آن اسم درآید، مثلاً گفته شود که سلمان در اصل «سَلَم» بوده بعد الف و نون بر او داخل شد، سلمان گردید، بلکه جهت نام‌گذاری این الف و نون به‌زائد، برای آنکه از حروف زواید چهارگانه‌ی «أَنْثِيَّةٌ» یا «سَالْتَمُونِيَّه» هستند، پس بنا بر این (عمران - عثمان - و غیره) عَمْرُ مُمْ، نبوده‌اند، که بعد الف و نون به آنها ملحق شده باشد.

ملاحظة : بعضی از نحویین الف و نون زائدتان را «الف و نون مضارعتان» می‌نامند، و مضارع یعنی شبیه و مانند شیئی، چونکه الف و نون شبیه دو الف مدوده و مقصوره در عدم قبول کردن تاء تانیث می‌باشند، یعنی اگر کلمه‌ای دارای یکی از دو الف مدوده یا مقصوره باشد، هرگز تاء تانیث بر او داخل نخواهد شد، الف و نون مضارعتان در این جهت با دو الف مدوده و مقصوره شریک هستند، ولذا اگر گاهی تاء تانیث با الف و نون در کلمه‌ای جمع

فَشَرُّهُمَا إِنْ كَانَتْ فِي اسْمٍ أَنْ يَكُونَ عَلَمًا كَعِمْرَانَ وَعُثْمَانَ، فَسَعْدَانِ
اسْمٌ نَبَتْ مُنْصَرَفٍ

شوند، می بینیم که آن الف و نون بی اثر خواهد ماند، و موثر در منع صرف کلمه نخواهند بود، یعنی ساقط از اعتبار می شوند، و این قول اصح می باشد.

(فشرطهما ان کانتا فی اسم ان یکون علما کعمران و عثمان)

کلمه‌ی اسم گاهی در مقابل فعل و حرف، و گاهی در مقابل لقب و کنیه، و گاهی در مقابل صفت، اطلاق می شود، و مراد از کلمه‌ی اسم در اینجا اسمیکه در مقابل صفت باشد.

یعنی الف و نون یا در اسم زائد واقع می شوند، یا در صفت. پس اگر در اسم بودند، شرط آن اسم «علمیت» است، مانند «عثمان و عمران» که هر دو دارای ۱- علمیت ۲- الف و نون زائدتان، از این جهت غیر منصرف می باشند.

ملاحظة: علت اینکه مصنف دو مثال آورد، اینست که بما بفهماند اوزان اسمائیکه دارای الف و نون زائدتان هستند، می تواند مختلف باشد، مثلا «عمران» بکسر فام، و «عثمان» بضم فام، و «سلمان» بفتح فام الفعل آمده اند.

(فسعدان اسم نبت منصرف)

قبلا گفته شده بود اسمیکه دارای الف و نون زائدتان هست، علمیت نیز در او شرط بود، بنا براین، کلمه‌ی «سعدان» بفتح و ضم سین، کلمه ایست منصرف، بجهت آنکه علم نیست، بلکه اسم جنس برای نوعی از گیاهان که در صحراء روئیده می شود «غذای شتر» و اسم جنس غیر از علم است، و بعبارت دیگر اینکه «سعدان» دارای

وَإِنْ كَانَتْ فِي الصَّفَةِ، فَشَرْطُهَا أَنْ لَا يَكُونَ مُوْتَشَّهَا فَعْلَانَةٌ كَسَكْرَانٍ وَ
عَطْشَانٍ، فَتَلَمَّانِ مُنْصَرَفٍ لَوْجُودِ تَلَمَّانَةٍ.

يك سبب از اسباب تسعه و آن الف و نون، و نیاز بسبب دیگری دارد که فعلا نیست.

ملاحظه : در بعضی از نسخه های هدایه به جای اِسْمُ نَبْتٍ «اِسْمُ نَبْتٍ» آمده است، بنا بر این، معنی چنین می شود که «سعدان نام دختری هست» چون نبت در لغت بمعنای دختر آمده است، و این صحیح نیست برای آنکه اگر سعدان نام دختری بود، یعنی علم بود، و اگر علم بود در کنار الف و نون زائدتان دو سبب شده و سعدان را غیر منصرف می نمودند، در صورتیکه متن کتاب می گوید «فسعدان منصرف» و علت انصرافش عدم علمیت است (۱). بنا بر این «اسم نبت» صحیح نخواهد بود.

(و ان کانتا فی الصفة، فشرطها ان لا یكون مو تشها فعلا نة کسکران و عطشان)

اگر الف و نون زائدتان در صفت بودند، پس شرط آن صفت اینست که صفتی باشد که مونث آن تام تأنیث را قبول نکند، مانند «سکران و عطشان» که مونثشان «سکری و عطشی» بدون تام آمده است، پس بنا بر این هر دو غیر منصرفند، برای: ۱- الف و نون زائدتان ۲- وصفیت اصلی است، و سکران : یعنی انسان مست و آب خوار، و عطشان : به انسان تشنه گفته می شود.

(فتللمان منصرف لوجود تلمانة)

بنا بر آنچه که گذشت که عبارت بود از اینکه «اگر الف و نون

أَمَّا وَزْنُ الْفِعْلِ : فَشَرْطُهُ أَنْ يَخْتَصَّ بِالْفِعْلِ، نَعْوُ : ضَرْبٌ وَشَمْرٌ

زائدتان در صفتی باشند باید آن صفت بی‌تام تأثیر باشد پس کلمه‌ی «ندمان» کلمه‌ایست منصرف، در عین حالیکه دارای دو علت ۱- وصفیت اصلی ۲- الف و نون زائدتان، اما چون مونثش با تام آمده - ندمانه - از این جهت منصرف شده است، و همچنین کلمه‌ی عریان که مونثش عریانه است.

ملاحظه : ندمان در دو معنی استعمال شده است.

- ۱- کسیکه الفت گیرنده و مانوس و معاشر انسان باشد.
 - ۲- کسیکه از کار گذشته‌ی خود ناراحت و پشیمان باشد.
- بنابراین، پس اگر مراد از «ندمان» معنای اول آن است باید گفت که ندمان منصرف است، چرا؟ «لوجود ندمانه» که بحث آن گذشت.

و اگر مراد معنای دوم باشد، پس غیر منصرف خواهد بود اتفاقاً، بجهت آنکه مونث آن «ندمی» و بدون تام آمده است. و بدانکه: گروهی از نحوین می‌گویند: اگر (ندمان) بمعنای الفت گیرنده و معاشر انسان باشد، مونث آن (ندمی) می‌آید و غیر منصرف خواهد بود، و خلاصه: کاملاً برعکس آنچه که در ملاحظه مذکور آمده است، فتدبر.

(اما وزن الفعل: فشرطه ان يختص بالفعل، نعو: ضرب و شمر)

وزن الفعل یکی از اسباب (۹) گانه‌ی منع صرف است، و شرط تأثیر آن در منع صرف اینکه آن اسم باید بر وزنی باشد که آن وزن مخصوص فعل است، مانند کلمه‌ی «ضرب» مجهول، یعنی بضم فاء و کسر عین الفعل، و «شمر» بر وزن صرف، بتشدید عین الفعل،

وَأِنْ لَمْ يَخْتَصْ بِهِ فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ إِحْدَى حُرُوفِ الْمُضَارَعَةِ،
وَلَا يَدْخُلُهُ الْهَاءُ، كَأَحْمَدَ وَيَشْكُرُ وَتَغْلِبُ وَتَرْجِسُ،

که هر دو وزن از مختصات افعال است، و این دو کلمه «ضرب و شمر» هرگاه نام کسی نهاده شوند، آنوقت غیر منصرف خواهند بود، برای ۱- علمیت ۲- وزن الفعل است.

ملاحظة : شَمَرَ : در لغت به معنای آستین‌ها را بالا زدن، و دامن را بکمر بستن، و بالاخره کنایه از زحمت و کوشش نمودن است، و فعلاً عَلِمَ برای اسب حجاج بن یوسف ثقفی شده است. (۱)

جهت اینکه گفته شد «ضَرْبَ» را مجهول بنخوانید، گرچه بمضیها این کلمه را معلوم نوشته و خبرانده‌اند، اینکه وزن ضَرْبَ معلوم مختص بفعل نیست، و بودن این وزن در اسماء بسیار زیاد است مانند : (فَرَسٌ، قَدَمٌ، كَرَمٌ، شَرَفٌ، عَلَمٌ) و غیرها، که همه این اسماء بوزن (فعل) بفتح فاء و عین می‌باشند، از این جهت مانع از صرف اسماء نخواهد بود، بلکه مراد از کلمه‌ی ضرب که در متن کتاب آمده، مجهول بودن آن می‌باشد، که این وزن در اسماء بسیار اندک است. و اگر چنانچه «ضَرْبَ» معلوم، عَلَمَ برای کسی قرار گیرد، باز هم نزد اکثر نحویین منصرف خواهد بود، در عین حالیکه آنوقت صاحب دو علت می‌شود ۱- علمیت ۲- وزن الفعل، مگر در نزد عیسی بن عمر ثقفی است که استاد خلیل و سیبویه می‌باشد.

(و ان لم یختص به فیجب ان یكون فی اوله احدى حروف المضارعة، ولا یدخله الهاء، کاحمد ویشکر و تغلب و نرجس)

فَعْمَلٌ مُّنْصَرَفٌ لِقَبُولِهِ التَّاءُ كَقَوْلِهِمْ، نَاةٌ يَفْعَلُكَ

اگر کلمی‌ای باشد که وزن آن مختص بفعل نبود، پس لازم است که اول آن اسم مُصَدَّر به یکی از زواید «أَنْثَتْ» باشد، و در عین حال تاء تانیث براو داخل نشود، مانند (پزید) و غیره، و به مثالهای زیر توجه کنید :

أَحْمَدُ : بروزن «أَمْنَع» غیر منصرف است، برای داشتن دو علت
۱- علمیت ۲- وزن الفعل، و این اسم مُصَدَّر به الف است، و قبل از رسول اکرم (ص) نام هیچ احدی نبوده است.

يَشْكُرُ : بروزن «يَنْصُر» غیر منصرف است، برای دارا بودن دو
علت ۱- وزن الفعل ۲- علمیت، چون نام یشکر ابن مبشر ابن صعب بود، که رئیس يك قبیله بوده است، و این اسم مصدر پیام است.
تَغْلِبُ : بروزن «تَضْرِب» نیز غیر منصرف است، برای فراهم آمدن دو علت ۱- وزن الفعل ۲- علمیت، زیرا که این اسم نام تغلب ابن وائل ابن قاسط بوده، که ایشان نیز پدر يك قبیله بوده است، و این اسم مصدر به یکی از زواید انیت که تاء باشد هست.

نَرْجِسُ : بروزن «نَضْرِب» اسمیست غیر منصرف، برای ۱- وزن الفعل ۲- علمیت، چون نرجس نام مادر ولی عصر امام زمان (ارواحنا فداه) بوده است، و در اصل نرگس بود، اما بعد از انتقال به زبان عرب چون آنها «گک» نداشتند، از این جهت گاف را مبدل به جیم نمودند. نرجس شد، و این اسم مصدر به (ن) که یکی از زواید اربعه است.

(فَعْمَلٌ مُّنْصَرَفٌ لِقَبُولِهِ التَّاءُ كَقَوْلِهِمْ، نَاةٌ يَفْعَلُكَ)

يَفْعَلُكَ : به شتر قوی در کار و عمل می گویند، و او منصرف است، در عین حالیکه دارای دو فرحیت ۱- وزن الفعل ۲- وصفیت اصلی

وَأَعْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَا يُشْتَرَطُ فِيهِ الْعِلْمِيَّةُ وَهُوَ : التَّائِيثُ بِالتَّامِّ وَالْمَعْنَوِيُّ
وَالْعُجْمَةُ وَالتَّرَكِيبُ وَالْأَسْمُ الَّذِي فِيهِ الْآلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ وَمَا لَمْ
يُشْتَرَطْ فِيهِ ذَلِكَ لَكِنْ اجْتَمَعَ مَعَ سَبَبٍ آخَرَ فَقَطْ وَهُوَ : الْعَدْلُ وَوُزْنُ
الْفِعْلِ إِذَا تَكَرَّرَ انْصَرَفَ ،

است، اما چون مونث آن در نزد عرب با تام تائیت استعمال شده -
یعمله - از این جهت غیر منصرف نشد، بلکه منصرف می باشد.
صحیح است که یام یکی از حروف مضارعه در اولش هست، اما
شرط دوم که «ولایدخله الهاء» باشد محقق نشده است.

ملاحظة : اگر «یعمل» نام و علم یک انسان بشود آنگاه غیر
منصرف خواهد بود، برای ۱- وزن الفعل ۲- علمیت، بجهت آنکه
دیگر تام تائیت بر او داخل نمی شود، زیرا که علم یک فرد مذکر
شده است.

(وَأَعْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَا يُشْتَرَطُ فِيهِ الْعِلْمِيَّةُ وَهُوَ : التَّائِيثُ بِالتَّامِّ وَالْمَعْنَوِيُّ
وَالْعُجْمَةُ وَالتَّرَكِيبُ وَالْأَسْمُ الَّذِي فِيهِ الْآلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ. وَمَا لَمْ
يُشْتَرَطْ فِيهِ ذَلِكَ لَكِنْ اجْتَمَعَ مَعَ سَبَبٍ آخَرَ فَقَطْ وَهُوَ : الْعَدْلُ وَوُزْنُ
الْفِعْلِ إِذَا تَكَرَّرَ انْصَرَفَ)

بدانکه هرگاه یکی از دو سبب اسم غیر منصرف «علمیت» باشد
بر دو نوع خواهد بود.

۱- آنکه تأثیر آن سبب دیگر در منع صرف کلمه، مشروط به
«علمیت» است، و با غیر علمیت مؤثر نیست، که این قسم اول خود
بر چهار نوع است - الف - مونث باتام لفظاً و معنی - ب - عجمه -
ج - ترکیب مزجی - د - اسمیکه دارای الف و نون زائدتان باشد،
در صورتیکه وصف نباشد، مانند (سکران).

أَمَّا فِي الْقِسْمِ الْأَوَّلِ فَلْيَتَأَمَّلِ الْأَسْمَاءَ بِالسَّبَبِ

اما در این نوع اول : هرگاه اسم غیر منصرف که دارای دو سبب است ۱- علمیت ۲- سبب دیگر، نکره شود یعنی : آن اسم عَلم تاویل برده شود بنام یکی از جماعتی که آن جماعت نام همان عَلم را دارا هستند، آن اسم غیر منصرف، منصرف می شود، و کسره و تنوین در او راه پیدامی کنند، مثل «لِكُلِّ فِرْعَوْنَ مُوسَى» ای «لكل باطل محق» یعنی: در برابر هر ظالمی مرد الهی هست، بتنوین جری فرعون، چون مراد از کلمه‌ی فرعون هر کسیکه ستمکار باشد، بنا بر این کلمه‌ی فرعون غیر منصرف که در این مثال آمده منصرف است، بجهت آنکه علمیت از آن گرفته شده است.

۲- آنکه تأثیر آن سبب دیگر در منع صرف کلمه، مشروط به علمیت تنها نیست، بلکه باغیر علمیت هم جمع می شود، که این نوع دوم خود نیز بر دو قسم است ۱- عدل ۲- وزن الفعل، می باشد.

در این نوع دوم : هرگاه اسم غیر منصرف که دارای دو سبب است که گاهی یکی از دو سبب آن علمیت است، نکره شود یعنی: علمیت از او گرفته شود، باز هم منصرف خواهد شد، مانند «هَذَا أَحْمَدُ وَ رَأَيْتُ أَحْمَدًا آخَرَ» بضم احمد اول، و دادن تنوین نصبی به احمد دوم.

ترجمه : اینست احمد و دیدم من احمد دیگری را، که احمد اول اسمی است غیر منصرف، چون دارای ۱- علمیت ۲- وزن الفعل، و احمد دوم منصرف است، بجهت آنکه علمیت از او سلب شده، و نکره گشته است. و حاصل کلام اینکه «علمیت» در نوع اول شرط و در نوع دوم سبب در منع صرف می باشد که می تواند به جای او سبب دیگری آید.

(أَمَّا فِي الْقِسْمِ الْأَوَّلِ فَلْيَتَأَمَّلِ الْأَسْمَاءَ بِالسَّبَبِ)

وَأَمَّا فِي الْقِسْمِ الثَّانِي فَلِبَقَائِهِ عَلَى سَبَبٍ وَاحِدٍ

این جمله علت انصراف نوع اول را که «علمیت ذر او شرط بوده» است بیان می‌کند، می‌گوید: چون علمیت که شرط در منع صرف بود بوسیله‌ی نکره شدن اسم از بین رفت، و سبب دیگری که در کنار علمیت وجود داشت که مشروط به علمیت بود، او نیز از بین رفت، بعلمت آنکه اگر شرط منتفی شود مشروط هم با آن منتفی خواهد شد، از این جهت اسامی غیر منصرفه، منصرف می‌شوند.

ملاحظه: شاید کسی اشکال کند که در مثال سابق - لکل فرعون موسی - هنگامیکه علمیت فرعون از بین رفت، «عجبه» هنوز به حالت خود باقی مانده بود، پس چرا متن کتاب می‌گوید «فلبقاها الاسم بلا سبب» و حال آنکه سبب ثانی که در کنار علمیت بود، موجود هست. جواب این سؤال قبل از چند سطر دیگر داده شد که گفتیم «إذا انتفى الشرط انتفى المشروط» یعنی هرگاه شرط منتفی شود، مشروط هم نیز منتفی می‌شود، و از آنجائیکه اسم دارای عجبه مشروط، و علمیت شرط بود، در صورتیکه علمیت از بین برود، صحیح است که عجبه باقی می‌ماند، اما باقی ماندن او بی‌الراست، از این جهت او را کالعدم حساب کرده‌اند.

(وَأَمَّا فِي الْقِسْمِ الثَّانِي فَلِبَقَائِهِ عَلَى سَبَبٍ وَاحِدٍ)

این جمله نیز علت انصراف نوع ثانی را که «علمیت در او شرط نبود» بیان می‌کند، باین معنی که در این نوع ثانی یعنی در (عدل و وزن الفعل) که علمیت در این دو شرط نیست، اگر اسمی دارای دو علت بود، که یکی از آن‌ها علت علمیت است، و بعد علمیت گرفته شود، آن اسم منصرف خواهد شد، چون زمانی که علمیت از آن اسم سلب شود، بر یک سبب باقی می‌ماند که یا «عدل» و یا «وزن الفعل»

تَقُولُ : جَاءَ طَلْعَةٌ وَطَلْعَةٌ آخَرُ،

است، و يك سبب نمی تواند اسم را غیر منصرف کند، از این جهت منصرف می گردد، و کسره و تنوین براو داخل می شوند.

ملاحظة : علت اینکه مصنف نامی از «تأنيث بالف ممدوده و مقصوره - و جمع منتهی الجموع» بمیان نیاوردند، آنست که هر کدام از این دو سبب خود بتنهائی قائم مقام دو علت است، و نیازی به علمیت ندارند، و چون بحث دائر مدار علمیت بود، از این جهت است که مصنف راجع به این دو سبب بحث نکردند.

(تقول : جاء طلعة و طلعة آخر)

این مثال برای تأنيث با تاء لفظی است، که طلعه‌ی اول اسمیست غیر منصرف برای ۱- علمیت ۲- تأنيث لفظی است، از این رو تنوین به او داده نشده، و طلعه‌ی دوم اسمیست منصرف برای آنکه علمیت که شرط تأنيث بود از او سلب شده و نکره گشته است، و خلاصه‌ی کلام اینکه طلعه‌ی اول علم است و معلوم، و طلعه‌ی دوم مبهم است و مجهول می باشد، یعنی شخصی که آن شخص مُسَمًّى به طلعه باشد.

ملاحظة : مصنف برای چهار قسم نوع اول فقط به يك مثال اکتفا کرده است، و برای تکمیل بحث به مثالهای زیر توجه کنید :

۱- مثال تأنيث لفظی و معنوی «جائتنی فاطمة و فاطمة أخرى» بضم فاطمه‌ی اول، و تنوین رفعی فاطمه‌ی دوم، و مثال تأنيث معنوی: مانند (جائتنی زينب و زينب أخرى) بضم زينب اول، و تنوین رفعی زينب دوم.

۲- مثال عجمه «رأيت ابراهيم و ابراهيماً آخر» بفتح ابراهيم اول، و تنوین نصبی ابراهيم دوم.

وَقَامَ عُمَرُ وَعُمَرُ آخِرُ وَقَامَ أَحْمَدُ وَأَحْمَدُ آخِرُ.
وَكُلُّ مَا لَا يَنْصَرِفُ إِذَا اخْيَفَ أَوْ دَخَلَ اللَّامُ دَخَلَ الْكَسْرَةُ فِي حَالَةِ الْجَرِّ،

۳- مثال ترکیب مزجی «مررتُ ببعلمک و بعلمکِ آخِر» بفتح کاف بعلمک اول مع التشدید، و تنوین جری بعلمک دوم.

۴- مثال الف و نون زائدتان «هَذَا سَلَمَانُ وَرَأَيْتُ سَلَمَانًا آخِر» بضم سلمان اول، و تنوین نصبی سلمان دوم.

(قام عمر و عمر آخر)

این مثال مختص نوع دوم است، که عمر اول اسمیست غیر منصرف برای ۱- علمیت ۲- عدل تقدیری، از این جهت از تنوین بی بهره است، و عمر دوم اسمیست منصرف برای آنکه علمیت از او گرفته شده، و چون علمیت از او سلب گردید، عدل تقدیری بتنهائی باقی ماند، و یک سبب نمی تواند اسم را غیر منصرف گرداند.

(قام احمد و احمد آخر)

این مثال برای قسم دوم نوع دوم است، که احمد اول، اسمیست غیر منصرف، برای ۱- علمیت ۲- وزن الفعل، چون احمد پروزن امنع متکلم و حدهی منع یمنع است، از این جهت بی تنوین مانده است، و احمد دوم اسمیست منصرف برای آنکه علمیت از او سلب شده، و وزن فعل بتنهائی باقی مانده که نمی تواند اسم را غیر منصرف کند.

(وَكُلُّ مَا لَا يَنْصَرِفُ إِذَا اخْيَفَ أَوْ دَخَلَ اللَّامُ دَخَلَ الْكَسْرَةُ فِي حَالَةِ الْجَرِّ)

هر اسمیکه غیر منصرف باشد، اگر به اسم دیگری اضافه شود، یا الف و لام بر او داخل گردد، در حالت جر بوسیلهی کسره مجرور خواهد شد، مانند «مررتُ بفرعونکم فقتلته» بکسر (نون) فرعون برای

كَمَرَّتْ بِأَحْمَدِكُمْ، وَيَا أَحْمَرَ، تَمَّتِ الْمَقْلَمَةُ.
(الْمَقْصِدُ الْأَوَّلُ : فِي الْمَرْفُوعَاتِ)
الْأَسْمَاءُ الْمَرْفُوعَةُ : وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ أَقْسَامُ :

آنکه به «کم» ضمیر اضافه شد، و مجرور شدن فرعون بوسیله ی باء جاره که قبل از او آمده است، و مانند «لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» (۱) بکسر دال، چون الف و لام بر او داخل شد، کسره نیز بخود گرفت.

(کمررت باحمدکم وبالا حمر)

بکسر دال «احمد» و راء «احمر» چون احمد به «کم» ضمیر اضافه شد، و هم چنین الف و لام بر سر کلمه ی احمر در آمد، از اینرو کسره بر هر دو داخل گشته است، و اگر چنانچه مانع که عبارت از «اضافه» در احمد، و «الف و لام» در احمر نبود، هر آینه هردو اسم - احمد، واحمر - متمکن از گرفتن تنوین نیز بودند.

(تمت المقلمة)

و بدین جا مقدمه ای که مشتمل بر سه فصل بود، که فصل اول آن در باره ی تعریف اسم معرب، و فصل دوم در باره ی اصناف (۹) گانه ی اعراب، و فصل سوم در باره ی دو نوع اسم معرب بود، خاتمه پیدا کرد.

(الْمَقْصِدُ الْأَوَّلُ : فِي الْمَرْفُوعَاتِ)

(مقصد اول : درباره اسماء مرفوعات)

(الاسماء المرفوعة : وهي ثمانية أقسام)

الْفَاعِلُ، وَالْمَفْعُولُ الَّذِي لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ، وَالْمُبْتَدَأُ، وَالْخَبَرُ، وَخَبَرَانِ وَ
 أَخَوَاتِهَا، وَاسْمُ كَانَ وَأَخَوَاتِهَا، وَاسْمُ مَاوَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بَلِيسَ، وَخَبَرُ
 لَا الَّتِي لِنَفْيِ الْجِنْسِ. (الْقِسْمُ الْأَوَّلُ : الْفَاعِلُ)
 وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ قَبْلَهُ فِعْلٌ أَوْ شِبْهُهُ اسْتَدَالِيَةً عَلَى مَعْنَى أَنَّهُ قَائِمٌ بِهِ
 لِأَوَائِقِ عَلَيْهِ،

- اسمائی که دائماً مرفوعند و هرگز باحالت دیگری که غیر از
 رفع باشد، یعنی - نصب، وجر- وارد کلام نمی شوند (۸) قسم است:
- ۱- (الفاعل) مانند، ذَهَبَ عَلَيَّ.
 - ۲- (المفعول الذي لم يسم فاعله) و بمبارت دیگر واضح همان
 نائب فاعل، مانند (ضَرِبَ زَيْدٌ).
 - ۳- (المبتدأ) مانند، مُحَمَّدٌ قَائِمٌ.
 - ۴- (الخبَر) مانند، سَعِيدٌ يَضْرِبُ.
 - ۵- (خبران و اخواتها) مانند، إِنَّ الْمَاءَ بَارِدٌ.
 - ۶- (اسم كان و اخواتها) مانند، كَانَ عَلِيٌّ زَاهِدًا.
 - ۷- (اسم ماوولا المشبهتين بليس) مانند، مَزِيدٌ عَالِمًا، وَلَأَرْجُلٌ
 أَطْوَلُ مِنْكَ.
 - ۸- (خبر لا التي لنفي الجنس) مانند، لَأَرْجُلٌ قَائِمٌ فِي الدَّارِ.

(القسم الاول : الفاعل)

(قسم اول: درباره فاعل)

(وهو : كل اسم قبله فعل أو شبهه استداليه على معنى انه قائم به لا
 واقع عليه)

ترجمه : (وَهُوَ) یعنی : فاعل (كُلُّ اسْمٍ قَبْلَهُ) هر اسمی که قبل

از آن اسم (فِعْلٌ) باشد، مانند قام (اَوْشِبْهُ) یا شبه فعل در عمل کردن باشد، مانند ضارب که (أَسْنَدَ) فعل یا شبیهش (إِلَيْهِ) به سوی آن اسم که فاعل است (عَلَى مَعْنَى أَنَّهُ) بطوریکه فعل یا شبه آن (قَائِمٌ بِهِ) یعنی: حاصل شده و قائم باشد به همان اسم - فاعل - (لَاوَاقِعَ مَلَيْهِ) نه واقع بشود فعل و شبه آن (علیه) بر اسم.

شرح: فاعل اسمیست که فعل یا شبه آن که عبارت از «اسم فاعل - اسم مفعول - اسم تفضیل - اسم فعل - صفت مشبیه - مصدر» هست قبل از او قرار گیرد، بطوریکه همان فعل و شبه آن به اسم مابعد خود - فاعل - اسناد داده شود، و در عین حال باید فعل و شبه آن بوسیله‌ی فاعل حاصل بشوند، و بمبارت ساده‌تر اینکه اگر فاعلی در کار باشد که فعل را بجا آورد قهراً فعل بوجود خواهد آمد، بنابراین قیام فعل مربوط بفاعلست.

ملاحظه: جمله‌ی «کل اسم قبله فعل او شبیه» جمله‌ایست که «زَيْدٌ ضَرَبَ» را خارج می‌کند، بجهت آنکه فعل در این جمله از اسم مؤخر شده، و شرط فاعل بودن این بود که فعل یا شبه آن بر اسم مقدم باشد. و نیز کلمه‌ی «اسم» که در متن آمده شامل اسم صریح مانند «قَامَ زَيْدٌ» و اسم مؤول مانند «أَعْجَبَنِي أَنْ ضَرَبْتَ عَلِيًّا» می‌شود که - *إِنْ ضَرَبْتَ عَلِيًّا* - فاعل اعجبنی و مؤول به - *أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ عَلِيًّا* - می‌شود.

و همچنین جمله‌ی «علی معنی انه قائم به لا واقع علیه» جمله‌ایست که - مفعول مالم یسم فاعله - یا بمبارت دیگر واضح نائب فاعل را در مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ» خارج می‌کند، گرچه در این جمله فعل بر اسم مقدم شده است و در عین حال اسناد هم هست، اما چون این

نحو : قام زید، و زید ضارب ابوه، و ما ضرب زید عمرا.

فعل بر خود اسم واقع شده، یعنی : زدن بر زید واقع شده است، از این جهت از بحث مانحن فیه خارج است، بعلمت آنکه بحث در آن بود که فعل و شبه آن باید قائم به اسم باشد نه واقع بر او شود، پس بنابراین نائب فاعل از تعریف فاعل خارج شد.

(نحو : قام زید)

این مثال برای قسم اول که قبل از فاعل فعل قرار گرفته است، چون قام فعل ماضی، و زید فاعل اوست، و حال آنکه قام به زید اسناد داده شده و در عین حال «قام» فعلی است که بوسیله ی زید فاعل حاصل شده است.



(زید ضارب ابوه) عمرا

این مثال برای قسم دوم است که شبه فعل قبل از فاعل آمده. بنابراین، زید مبتداء است، و ضارب اسم فاعل و شبه فعل است، ابوه فاعل ضارب، عمرا که اضافه نمودیم مفعول به ضارب می باشد، یعنی: زید زننده است پدر آن زید عمرا در صورتیکه ضارب به ابوه - فاعل - اسناد داده شده، و در عین حال قائم به اوست.

(ما ضرب زید عمرا)

این مثال، مثال دومی است برای نوع اول می باشد، که قبل از زید فاعل نیز فعل آمده، در صورتیکه مسند به زید، و قائم به اوست. ملاحظه : علت اینکه مصنف برای نوع اول دو مثال آورد یکی مثبت و دیگری منفی اینست که اختصاص به فعل مثبت تنها توهم نشود، بلکه بطور کلی اگر فعل یا شبه آن قبل از اسمی قرار گرفت

وَكُلُّ فِعْلٍ لَا يَدْ كَلِمَتَيْنِ فاعِلٌ مَرْفُوعٌ، مظهر اَكَاَنَ كَذَبَ زَيْدٌ، اَوْ مضمراً
كَزَيْدٌ ذَهَبَ،

خواه مثبت یا منفی آن اسم، فاعل خواهد بود، و فرقی بین مثبت و منفی نیست.

(وَكُلُّ فِعْلٍ لَا يَدْ لَهُ مِنْ فاعِلٍ مَرْفُوعٌ، مظهر اَكَاَنَ كَذَبَ زَيْدٌ، اَوْ مضمراً
كَزَيْدٌ ذَهَبَ)

هر فعلی اعم از اینکه لازم یا متعدی باشد، نیاز به فاعلی دارد که فعل از آن فاعل صادر شده، و فاعل بر دو قسم است :

۱- ظاهر : و آن در صورتیکه فاعل فعل در جمله ظاهر و آشکار باشد، مانند «ذهب زید» که ذهب فعل ماضی، و زید فاعل اوست، و اسمیست ظاهر میباشد.

۲- مستتر : و آن در صورتیکه فاعل فعل در جمله مقدر و مستتر باشد، مانند «زید ذهب» که زید مبتداء و ذهب فعل ماضی، و هو در او مستتر و فاعل اوست، و ذهب که فعل است بهمان ضمیر مستتر در خود اسناد داده شده است، و ذهب با ضمیر مستترش یعنی -فعل- و فاعل - خبر برای زید مبتداء قرار گرفته اند.

و حاصل کلام : اینکه هرگاه فعل بر اسم مقدم شده بود آنجا فاعل اسم ظاهر است، و اگر بر عکس شد، یعنی : اسم بر فعل مقدم بود، آنجا فاعل مضمّر و مقدر خواهد بود، اگر مرجعش اسم مقدم باشد و اسم ظاهری را فعل یا شبه فعل رفع ندهد.

بدانکه کلمه‌ی «مرفوع» که در جمله‌ی «وَكُلُّ فِعْلٍ لَا يَدْ لَهُ مِنْ فاعِلٍ مَرْفُوعٌ» آمده، فقط برای تقریر و توضیح مطلب است، والا هر فاعلی مرفوع هست و بدانکه : بعضی از فاعلها لفظاً مجرورند، ولی محلاً مرفوع می‌باشند، زیرا (کل فاعل مرفوع) است، مانند :

وَإِنْ كَانَ مُتَعَدِّيَةً كَانَ لِمَفْعُولٍ بِهِ إِيْضًا مَنْصُوبٌ نَحْوُ: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا.

(وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) که (کفی) فعل، و (الله) فاعل کفی و لفظاً بوسیلهٔ باء حرف جر مجرور شده است، ولی محلاً مرفوع می باشد. و (شهِیداً) حال یا تمییز است، و اینجا که مصنف می گوید: (وکل فعل لابد له من فاعل مرفوع) شاید مرادش این باشد که هر فعلی باید دارای فاعل مرفوعی باشد، اعم از اینکه آن فاعل مرفوع، (لفظاً) یا (محلاً) مرفوع باشد.

(وَإِنْ كَانَ مُتَعَدِّيَةً كَانَ لِمَفْعُولٍ بِهِ إِيْضًا مَنْصُوبٌ نَحْوُ: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا)

همه ی افعال بنا بر یک تقسیم بر دو نوع است :

۱- لازم : و آن فعلی است که بفاعل خود اکتفا کند، و احتیاج بمفعول به نداشته باشد، مانند «قَعَدَ عَلَيَّ».

۲- متعدی : و آن فعلی است که از فاعل خود گذشته و بمفعول به رسیده، و این قسم خود نیز بر سه نوع است :

الف - افعالی که فقط متعدی بیک مفعول می شوند مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا».

ب - افعالی که متعدی بدو مفعول می شوند، مانند «أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا».

ج - افعالی که متعدی به سه مفعول می شوند، مانند «أَعْلَمْتُ عَمْرًا زَيْدًا فَاضِلًا».

حال اگر فعل از نوع دوم باشد - متعدی - حتماً باید برای او علاوه بر فاعل، مفعول به منصوب نیز باشد، مانند «سَرَقَ اللَّصُّ الْمَالَ» که سرق فعل متعدی، اللص فاعل، و المال مفعول به اوست.

فَإِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُظْهِرًا وَحْدَ الْفِعْلِ أَبَدًا، نَعَوُ : ضَرَبَ زَيْدٌ، وَضَرَبَ
الزَّيْدَانِ، وَضَرَبَ الزَّيْدُونَ،

(فان كان الفاعل مظهرًا وحد الفعل أبدا)

بنابر دو تقسیم قبلی برای فاعل — ظاهر و مستتر — می گوئیم :
اگر فاعل در جمله ظاهر و آشکار باشد، فعلی که قبل از آن
قرار می گیرد باید همیشه مفرد آید، خواه فاعل ظاهر مفرد یا مثنی
یا جمع باشد.

ملاحظة : علت مفرد آوردن «فعل» برای فاعل ظاهر در هر سه
حالت — افراد — تشنیه — جمع — اینکه اگر مطابقت باشد، یعنی :
فاعل مفرد با فعل مفرد، تشنیه یا تشنیه، جمع با جمع آید، اجتماع فاعلین
لازم می آید، برای آنکه الف تشنیه در «ضربا الزیدان» و واو جمع در
«ضربوا الزیدون» هر دو ضمیر فاعلند، و مابعدشان — الزیدان،
الزیدون — هم خود نیز فاعل هستند، نتیجتاً اجتماع فاعلین لازم
می آید، برای رفع تعدد فاعل از یک جمله ی واحده گفته شد که اگر
فاعل اسم ظاهر بود، فعل باید همیشه مفرد باشد.

بعضی از علماء نحو علت افراد فعل را چنین بیان کرده اند که
اگر فعل با فاعل ظاهر خود مطابقت کند، و «ضربا الزیدان، ضربوا
الزیدون» گفته شود، شنونده خیال می کند که «ضربا، و ضربوا»
هر کدام فعل و فاعل خبر مقدم اند، و «الزیدان، الزیدون» هر کدام
نیز مبتدای مؤخر است، بنابر این برای رفع این خیال و توهم فعل
را مفرد و مجرد از علامت تشنیه و جمع می آورند.

(نعو : ضرب زید، و ضرب الزیدان، و ضرب الزیدون)

در هر سه مثال می بینیم که فعل — ضرب — مفرد آمده، در همین

وَإِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُضْمَرًا وَحَدَّ الْفِعْلُ لِلْفَاعِلِ الْوَاحِدِ نَعْوُ : زَيْدٌ ضَرْبٌ
وَيُثْنِي لِلْمُثْنَى نَعْوُ : الزَّيْدَانِ ضَرْبًا، وَيَجْمَعُ لِلْجَمْعِ نَعْوُ : الزَّيْدُونَ
ضَرْبًا.

حالی که فاعل فقط در مثال اول مفرد است، اما در مثال دوم تشبیه و در مثال سوم جمع است، وجهت عدم مطابقت فعل با فاعل خود و بمباراة ساده تری مفرد آمدن فعل در هر سه حالت اینست که فاعل در هر سه مثال اسم ظاهر است.

(وإن كان الفاعل مضمراً وحد الفعل للفاعل الواحد نعو : زيد ضرب)

اگر فاعل از نوع دوم بود - مضمَر - یعنی اسم بر فعل مقدم باشد، باید فعل با فاعل خود حتماً مطابقت کند، باین معنی که اگر فاعل مفرد بود، فعل هم باید مفرد باشد، و اگر تشبیه تشبیه، و اگر جمع باشد فعل نیز باید جمع بیاید، مانند «زید ضرب» که زید مبتداء، و ضرب فعل ماضی، و هو در او مستتر و فاعل اوست، و جمله ی فعل و فاعلی - ضرب با ضمیر مقدرش - خبر برای زید مبتداء هست.

شاهد مثال در اینکه زید اسمی است مفرد، و فعلی که در کنار او آمده نیز مفرد است، یعنی مطابقت فعل با فاعل شده، بجهت آنکه فاعل در این جمله مستتر است.

ويثنى للمثنى نعو : الزيدان ضربا

شاهد مثال در اینکه فاعل در این جمله مضمَر و مستتر است، لذا فعل با فاعل خود مطابقت نموده است، و فاعل ضرباً ضمیر مقدر «هما» در اوست که راجع و عائد به الزیدان می باشد.

(ويجمع للجمع نعو : الزيدون ضربوا)

وَإِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقِيًّا وَهُوَ: مَا يُوْجَدُ بِإِزَائِهِ ذَكَرٌ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ
أُنْثَى الْفِعْلُ أَبَدًا، إِنْ لَمْ تَفْصِلْ بَيْنَ الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ، نَعَوْ: قَامَتْ هُنَا،

شاهد مثال در اینکه فاعل در این جمله مضمر و مقدر است ،
زیرا سابقاً گفته شد که هرگاه اسم بر فعل مقدم شود، و فعل مؤخر
قرار گیرد، آنجا فاعل مستتر خواهد بود، بنابراین می بینیم که فعل
—ضربوا— با فاعل جمع خود که «هم» در ضربوا مقدر است مطابقت
نموده، و ضمیر مقدر هم راجع به الزیدون مبتدأ، و فعل و فاعل
مقدر، خبر برای الزیدون هستند.

(و ان كان الفاعل مؤنثاً حقيقياً وهو: ما يوجد بإزائه ذكر من الحيوانات
أنثى الفعل أبداً، ان لم تفصل بين الفعل والفاعل، نعو: قامت هند)
مؤنث بر دو گونه است :

۱- مؤنث حقیقی : و آن عبارتست از چیزیکه در مقابل آن
مذکر حیوانی هست، و بعبارت ساده تر اینکه دارای فرج و صلاحیت
ازدواج را داشته باشد، خواه تام تأنیث در او ظاهر باشد، مانند
(فاطمة) یا نباشد مانند (زینب) و خواه حیوان باشد، مانند (ناقة،
و دجاجة).

۲- مؤنث غیر حقیقی : و آن عبارتست از چیزیکه در مقابلش
مذکر حیوانی نباشد، و همچنین فرج و قابلیت ازدواج در او نیست،
مانند (ارض، دار، نار، شمس، ظلمه) و غیره.

و خلاصه : مؤنث غیر حقیقی تماماً بر عکس مؤنث حقیقی است،
و بعد از روشن شدن تعریف هر دو قسم مؤنث — حقیقی، و غیر
حقیقی — می گوئیم :

اگر فاعل مؤنث حقیقی بود فعل باید همیشه مؤنث آید، و

نمی‌شود اورا مذکر آورد، البته این موضوع بادر نظر گرفتن يك شرط ثابت خواهد بود، و آن شرط اینكه باید فاصله‌ای بین فعل و فاعل واقع نشود، مانند (قامت هند) كه هند مونث حقیقی است، بجهت آنكه در مقابل او مذكری مانند «زید» وجود دارد، و چون هند كه فاعل قرار گرفته مونث حقیقی است، فعل آن - قامت - نیز مونث آمد، و «قام» بصورت مذکر گفته نشد، درحالیكه میان قامت فعل و هند فاعل فاصله‌ای هم نیست.

ملاحظة : مراد از كلمه‌ی «ایدا» كه در متن آمده اینكه فاعل، خواه مفرد مانند «قامت هند» یا مثنی مانند «قامت الهندان» یا جمع مانند «قامت الهندات» باشد، فرقی نمی‌کند، فعل باید در همه‌ی این حالات - مونث و مفرد - آید.

و هم‌چنین مراد از كلمه‌ی «فعل» در - انث الفعل ایداً - فعل متصرف می‌باشد، و شامل افعال جوامد نخواهد شد، ولذا در مانند «نِعْمَ الْمَرْئَةُ هِنْدُ» و «بِئْسَ نِسَاءُ الرَّجُلِ الْهِنْدَاتُ» نعم و بئس، هر دو بدون تام آمده‌اند، و حال آنكه طبق قاعده باید مونث آورده شوند، زیراكه المرئیه، و نساء الرجل هر دو مؤنثند. و این مسئله رای صاحب صمدیه نیز هست.

بعضی از علماء نحو جنبه‌ی عمومیت به این مسئله داده‌اند، و گفته‌اند كه شامل همه افعال حتی جوامد نیز می‌شود، و از جمله‌ی آنها صاحب كتاب شرح العوامل فی النحو، كه ایشان دو مثال قبلی را چنین آورده‌اند «نِعْمَتُ الْمَرْئَةِ هِنْدُ» و «بِئْسَتِ النِّسَاءُ الْهِنْدَاتُ» كه نعم و بئس را هر دو مونث و باتام ذكر کرده است.

فَإِنْ فَصَلْتَ فَلَكَ الْخِيَارُ فِي التَّذْكِيرِ وَالتَّانِيثِ، نَعَوْ : ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدُ،
وَإِنْ شِئْتَ تَقُولُ : ضَرَبَتْ الْيَوْمَ هِنْدُ، وَكَذَلِكَ فِي الْمَوْثَرِ الْغَيْرِ
الْحَقِيقِيِّ، نَعَوْ : طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ : طَلَعَ الشَّمْسُ، هَذَا
إِذَا كَانَ الْفِعْلُ مُقَدِّمًا عَلَى الْفَاعِلِ،

(فان فصلت فلک الخيار فی التذکیر والتانیث، نعو : ضرب الیوم هند،
وان شئت تقول : ضربت الیوم هند)

اگر شرط قبلی که گفته شد - نبودن فاصله بین فعل و فاعل -
محقق نشود، و بمبارت دیگر اینکه میان فعل و فاعلی که مونث حقیقی
هست فاصله‌ای واقع شود، آنوقت در مذکر و مونث آوردن فعل
مختار خواهیم بود، مانند (ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدُ) که هند مونث حقیقی
است، و طبق معمول فعل آن - ضرب - باید مونث می‌آمد، اما چون
کلمه (الیوم) فاصله گردید، از این جهت جائز شد که فعل را مذکر
بیاوریم، و در مثال دوم : «ضَرَبَتْ الْيَوْمَ هِنْدُ» ضربت مونث آمده،
و با فاعل خود مطابقت کرده است.

و خلاصه : هرگاه میان فعل و فاعل فاصله‌ای قرار گرفت،
آنوقت آوردن فعل بهردو وجه - مذکر، مونث - جائز خواهد بود،
منتها اگر «الا» فاصله شود بهتر آنست که تام آورده نشود، مانند
(ماقام الاهد) بدون تانیث فعل، اما اگر غیر از الا فاصله واقع
شود بهتر آنست که تام آورده شود، مانند (ضربت الیوم هند).

(و كذلك فی المونث غیر الحقیقی، نعو : طلعت الشمس، وان شئت
قلت : طلع الشمس، هذا اذا كان الفعل مقدما علی الفاعل)

تعریف مونث غیر حقیقی سابقاً ذکر گردید، مصنف می‌گوید :
وهم چنین اختیار تذکیر و تانیث فعل در مونث غیر حقیقی - لفظی -

وَأَمَّا إِذَا كَانَ مُتَأَخِّرًا أَنْتَ الْفِعْلُ، نَعْوُ : الشَّمْسُ طَلَعَتْ،

اعم از اینکه فاصله‌ای بین فعل و فاعل باشد یا نباشد ثابت است، البته بشرط اینکه فعل از فاعل جلوتر قرار گیرد، و بمعبارت دیگر: فاعل اسم ظاهر باشد نه مستتر، مانند «طَلَعَتِ الشَّمْسُ» که الشمس مونث غیر حقیقی است، برای آنکه مذکری از حیوانات در مقابلش نیست، و فرجی هم ندارد تا اینکه قابل ازدواج باشد، و فاعل - الشمس - ظاهر است، چون فعل بر او مقدم شده، از این جهت فعل - طلع - با تام آمده، و تطابقی میان فعل و فاعل حاصل شده است. و همچنین مثال «طَلَعَ الشَّمْسُ» که الشمس مونث غیر حقیقی و فاعل ظاهر است، چون فعل بر او مقدم گشته است، از این جهت تذکیر فعل جائز شد.

ملاحظة : در مونث غیر حقیقی گفته شد که آوردن فعل بهر دو وجه - مذکر، و مونث - جائز است، اعم از اینکه فاصله‌ای بین فعل و فاعل باشد یا نباشد می‌گوییم : اگر چنانچه فاصله‌ئی واقع شد، پس بهتر است که فعل را «مذکر» بیاوریم، چونکه در مونث حقیقی اگر فاصله‌ئی می‌شد تذکیر فعل جائز بود، از این جهت بهتر آنست که «طلع اليوم شمس» گفته شود.

(و اما اذا كان متأخرا انت الفعل، نعو : الشمس طلعت)

اگر در مونث غیر حقیقی فعل از فاعل مؤخر شد، یا بمعبارت دیگر : اگر فاعل مقدر و مستتر بود فعل وجوباً باید مونث آید، و دیگر اختیار و جهین - تذکیر، و تأنیث - در کار نیست، مانند «الشمس طلعت» که الشمس مبتدأ و مونث غیر حقیقی است، و مقدم بر فعل خود شده، و فاعلش ضمیر «هی» که در طلعت مستتر است و راجع به الشمس می‌باشد، و در اینجا جائز نیست که «الشمس

وَجَمْعُ التَّكْسِيرِ كَالْمَوْثُوثِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيِّ تَقُولُ: قَامَ الرِّجَالُ وَقَامَتْ

طلع، بتذکیر فعل گفته شود، زیرا اگر فعل مذکر آید شنونده خیال می کند که فاعل فعل چیز دیگری باشد که خواهد آمد، اما برعکس صحیح است کما اینکه گفته شد.

ملاحظة: بدانکه اختلافی هست بین کوفیون و بصریون در بیان کردن فاعل، کوفیون می گویند: فرقی نیست در مقدم و مؤخر بودن اسم از فعل در مانند (قام زید) و (زید قام) و هردو زید در هردو مثال فاعل است، اهم از اینکه فعل بر اسم مقدم باشد یا بالعکس.

بصریون می گویند: اگر فعل بر اسم مقدم بود، مانند «قام زید» در اینجا فقط، زید فاعل است، و اگر فعل بر اسم مقدم نبود، مانند «زید قام» زید در اینجا فاعل نیست، بلکه مبتدأ است، و فاعل فعل ضمیر «هو» که در قام مستتر است، و مصنف از طرفداران قسم دوم - بصریون - است، زیرا که در تعریف فاعل چنین گفت «کل اسم قبله فعل او شبهه» یعنی: فاعل هر اسمی که قبل از آن فعل یا شبه فعل باشد.

وباز هم مصنف در جمله قبل می گوید: «واما اذا كان متأخراً انت الفعل ابداء» یعنی: اگر فعل از فاعل مؤخر بود، فعل باید همیشه مَوْثُوثْ آید، بنابراین، در این جمله اشکال بر مصنف وارد می شود، باین معنی که اگر شما از طرفداران نوع دوم - بصریون - هستی، پس چگونه می گویی که «اگر فعل از فاعل مؤخر شود» الا اللهم بگوئیم که مصنف در اینجا مذهب اول را - کوفیون - اختیار کرده است، فتأمل که منافاتی نیست بین این کلام و کلام قبلی است.

(وَجَمْعُ التَّكْسِيرِ كَالْمَوْثُوثِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيِّ تَقُولُ: قَامَ الرِّجَالُ، وَقَامَتْ

الرَّجَالُ.
وَيَجِبُ تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُولِ إِذَا كَانَا مَقْصُورَيْنِ وَخَفَتِ اللَّبْسُ
نَعُو : ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى

(الرجال)

جمع مکسر : آنست که مفرد در اثر جمع بستن بنام مفردش تغییر کند، این چنین جمع مانند مونث «غیر حقیقی» در مذکر و مونث آوردن فعل اوست، یعنی : اگر فاعل در جمله ظاهر بود، در تذکیر و تانیث فعل مُغَيَّر هستیم، و اگر فاعل مضمَر و مقدر بود، آنوقت فعل را فقط باید مونث آورد، و تذکیر جائز نیست.

پس بنا بر این، در دو مثال مذکور «قام الرجال» و «قامت الرجال» می بینیم که فعل در مثال اول مذکر و در مثال دوم مونث آمده به جهت آنکه فاعل در جمله ظاهر می باشد.

(وَجِبَ تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُولِ إِذَا كَانَا مَقْصُورَيْنِ وَخَفَتِ اللَّبْسُ
نَعُو : ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى)

اگر فاعل و مفعول هر دو اسم مقصور بودند، و قرینه ای هم در کار نبود که این دو را از همدیگر تمییز دهد، واجب است که فاعل بر مفعول مقدم شود، مانند «ضرب موسی عیسی» که در این مثال موسی فاعل و عیسی مفعول به است، و چون هر دو اسم مقصور و اعراب تقدیری دارند واجب شد که موسای فاعل بر عیسای مفعول مقدم شود، زیرا اگر این تقدیم واجب نبود احتمال اشتباه می رفت و فهمیده نمی شد که آیا عیسی مفعول به مقدم و موسی فاعل مؤخر یا بالعکس باشد.

لَبَسَ : بفتح و ضم لام هر دو آمده، و فرقی نمی کند هر دو بمعنای

وَيَجُوزُ تَقْدِيمُ الْمَفْعُولِ عَلَى الْفَاعِلِ إِذَا كَانَتْ قَرِينَةً مَعَ كَوْنِهِمَا
مَقْصُورَيْنِ أَوْ غَيْرِ مَقْصُورَيْنِ إِنْ لَمْ تَغْفِ اللَّبْسَ نَحْوُ: أَكَلَ الْكُمَثَرِيُّ
يَحْيَى، وَضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ.

خلط و اشتباه است.

(و يجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كانت قرينة مع كونهما
مقصورين او غير مقصورين ان لم تغف اللبس نحو : اكل الكمثرى
يحيى، وضرب عمرا زيد)

اگر قرینه‌ای در کلام بود که بما می‌فهماند کدام يك فاعل
و کدام مفعول به است، اهم از اینکه هر دو اسم مقصور باشند یا
نباشند، جائز است که مفعول را بر فاعل مقدم کنیم، مانند «اکل
الکُمَثَرِي يحيى» بضم کاف و تشدید میم، که در این مثال فاعل و
مفعول هر دو مقصورند ولی چون قرینه «معنویه» - عدم صلاحیت
کمثری برای فاعلیت - هست جائز شد که کمثری مفعول بر يحيى
فاعل مقدم شود، و در مثال دوم «ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ» نیز قرینه «لفظیه»
هست و آن اعراب ظاهری است.

ملاحظة : بدانکه در سه مثال «ضَرَبَ الْعَالِمُ مُوسَى» بنصب العالم،
و «أَكْرَمَ سَلَمَى مُوسَى» و «قَتَلْتُ مُسْطَفَى سَعْدَى» و آنچه که شبیه
این مثالها آید قرائن موجود است.

اما قرینه‌ی مثال اول «لفظیه» و آن نصب العالم است و از
نصبش متوجه مفعول بودن آن می‌شویم.

و در مثال دوم قرینه مذکر آمدن فعل است - اکرم - بنابر
این پس معلوم می‌شود که موسی فاعل و سلمی مفعول به است. نه
بالعکس، زیرا اگر سلمی فاعل بود می‌بایست اکرمت گفته شود و
حال آنکه چنین نیست.

وَيَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ حَيْثُ كَانَتْ قَرِينَةُ نَعْوٍ : زَيْدٌ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ :
مَنْ ضَرَبَ ، وَكَذَا حَذْفُ الْفَاعِلِ وَالْفِعْلِ مَعًا كَنَعَمْ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ :
أَقَامَ زَيْدٌ ،

و در مثال سوم مونث آمدن فعل است - قتلت - که می فهماند
سمی فاعل و مصطفی مفعول به مقدم است.

(و يجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نعو : زيد في جواب من قال :
من ضرب)

حذف کردن فعل فاعل بر دو قسم است : ۱- واجب ۲- جائز ،
و اینک بیان قسم دوم :

جائز است حذف نمودن فعل و باقی گذاشتن فاعل ، و این در
صورتیکه قرینه در کلام باشد که دلالت بر حذف فعل کند ، مانند
گفتن تنها کلمه «زید» در جواب کسیکه سؤال کند «مَنْ ضَرَبَ»
چه کسی زده است ، که مخاطب در اینجا منخیر است بین ذکر فعل و
بین حذف کردن آن می باشد ، باین معنی که می تواند «ضرب زید»
و نیز «زید» تنها در جواب بگوید ، و قرینه ای که در اینجا هست
کلمه «ضرب» مذکور در سؤال می باشد ، که قرینه لفظیه است .

(و كذا حذف الفاعل و الفعل معاً كنعم في جواب من قال : أقام زيد)

هم چنین جائز است که «فعل و فاعل» هر دو با هم حذف شوند ،
زمانیکه در کلام قرینه باشد ، مانند گفتن کلمه «نعم» بفتح فاء
و همین ، در جواب کسیکه سؤال کند «أَقَامَ زَيْدٌ» آیا زید ایستاده است ،
که در حقیقت مخاطب باید در جواب بگوید «نعم قام زید» بذکر فعل
و فاعل ، اما چون قرینه در کلام هست که عبارت از خود سؤال باشد ،
از این جهت جائز است که مخاطب فعل و فاعل - قام زید - را

وَلَقَدْ يُحذفُ الْفَاعِلُ وَيُقَامُ الْمَفْعُولُ مَقَامَهُ إِذَا كَانَ الْفِعْلُ مَجْهُولًا، وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الْمَرْفُوعَاتِ.
(الْقِسْمُ الثَّانِي مَفْعُولٌ مَالَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ)

حذف کند.

(وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا، وهو القسم الثاني من المرفوعات)

گاهی می‌شود که فاعل بجهات وعلی از جمله حذف می‌گردد، و مفعول بجای آن قرار می‌گیرد، و این در صورتی است که فعل مجهول باشد، و این مبحث - نائب فاعل - از جهت تعداد قسمت دوم مرفوعات را تشکیل می‌دهد، و اینک بعضی از علل حذف نمودن فاعل بترتیب زیر:

- ۱- عدم علم و آگاهی نسبت بفاعل، مانند «سُرِقَ الْمَالُ».
- ۲- پست و بی‌ارزش بودن فاعل، مانند «قُتِلَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» علیه السلام.

۳- برای تعظیم فاعل، مانند «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» (۱).

۴- برای تعیین نکردن فاعل عمدا، مانند «قُتِلَ الْخَوْكُ».

۵- برای اختصار در کلام، مانند «أُقِيمَتِ الْمَثَلَةُ».

۶- برای رعایت سجع، مانند «مَنْ طَابَتْ سِرِّيرَتُهُ، حُمِدَتْ سِرِّيرَتُهُ» که اگر فعل - حمدت - مجهول نمی‌آمد، و «حَمَدَ النَّاسُ سِرِّيرَتَهُ» گفته می‌شد نظم سجع بهم می‌خورد، و غیر از این جهات که در کتب مطبوعه آمده است.

(القسم الثاني : مفعول مالم يسم فاعله)

(قسم دوم : درباره‌ی نائب فاعل)

وَهُوَ : كُلُّ مَفْعُولٍ حَذَفَ فَاعِلُهُ وَأَقِيمَ الْمَفْعُولُ مَقَامَهُ نَحْوُ : ضَرَبَ زَيْدٌ
وَحُكْمُهُ فِي تَوْحِيدِ فِعْلِهِ وَتَثْنِيَّتِهِ وَجَمْعِهِ وَتَذْكِيرِهِ وَتَانِيثِهِ عَلَى قِيَاسِ
مَا عَرَفْتَ فِي الْفَاعِلِ.

(وَهُوَ: کل مفعول حذف فاعله، و اقیم المفعول مقامه نحو: ضرب زید)

نائب فاعل: عبارت از هر منمولىکه فاعلش برای جهتی حذف
شود، و خود بجای آن قرار گیرد، مانند «ضرب زید» که این مثال در
اصل «ضرب جعفر زید» بوده، که جعفر فاعل، برای سببی از جمله
حذف گردید، و زید مفعول به بجای آن نشست و حرکت فاعل که رفع
بود بنحود گرفت.

(وَحُكْمُهُ فِي تَوْحِيدِ فِعْلِهِ وَتَثْنِيَّتِهِ وَجَمْعِهِ وَتَذْكِيرِهِ وَتَانِيثِهِ عَلَى قِيَاسِ
مَا عَرَفْتَ فِي الْفَاعِلِ)

احکام مفعول مالم یسم فاعله - نائب فاعل - از جهت «مفرد،
مثنی، جمع، مذکر، مؤنث» آوردن فعلش همانند فاعل باشد، یعنی:
۱- اگر نائب فاعل اسم ظاهر باشد، فعل باید دائماً مفرد آید.
۲- اگر نائب فاعل ضمیر بود، مطابقت کردن فعل با او لازمست.
۳- اگر نائب فاعل مؤنث حقیقی بود، فعل فقط باید مؤنث
آید لاغیر، البته این در صورتیست که بین فعل و نائب فاعل فاصله
واقع نشود، و اگر فاصله واقع شد در تذکیر و تانیث فعل مجهول
مختار خواهیم بود.

۴- اگر نائب فاعل مؤنث غیر حقیقی بود، جواز وجهین - مذکر،
مؤنث - در فعل خواهد بود، بدون قید بودن فاصله، و این مسئله در صورتی
است که فعل بر فاعل مقدم باشد، اما اگر برعکس فاعل بر فعل مقدم
بود، فعل باید فقط مؤنث آید لاغیر. و بجهت اختصار از آوردن

(الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَالرَّابِعُ : الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ)
وَهُمَا إِسْمَانِ مُجَرَّدَانِ عَنِ الْعَوَامِلِ اللفظية، أَحَدُهُمَا مُسْتَدَالِيهِ وَيُسَمَّى
الْمُبْتَدَأُ وَالثَّانِي مُسْتَدْبِهِ وَيُسَمَّى الْخَبَرُ نَحْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ. وَالْعَامِلُ
فِيهِمَا مَعْنَوِيٌّ وَهُوَ الْإِبْتِدَاءُ.

مثالها خودداری می شود.

(القسم الثالث والرابع : المبتدأ والخبر)

(قسم سوم و چهارم : مبتدأ و خبر)

(وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية)

علت اینکه مصنف این دورا - مبتدأ و خبر - در یک جا ذکر
نموده، و برای هر کدام بابی جداگانه وضع نکرد اینک مبتدأ و
خبر ملازم یکدیگرند، و هر جا که مبتدأ آید خبر نیز غالباً در کنارش
می آید، و بخاطر اینکه عامل هر دو، عامل معنوی است، البته بنا بر
قولی.

ترجمه : مبتدأ و خبر دو اسم عاری و برهنه از عوامل لفظیه
«سماعیه و قیاسیه» هستند.

(أحدهما مستداليه ويسمى المبتدأ، والثاني مستدبه ويسمى الخبر
نحو : زيد قائم)

یکی از دو اسمیکه مجرد از عوامل لفظیه هست مستدالیه که
اورا مبتدأ گویند، و ثانی را مستدبه و خبر نامند، مانند « زید
قائم » که زید در این مثال مبتدأ، و چون قیام به او اسناد داده شده
پس او مستدالیه است، و قائم نیز خبرش و مستدبه است، بجهت
آنکه بوسیله ی قائم از زید خبر دادیم.

(والعامل فيهما معنوي وهو الابتداء)

وَأَصْلُ الْمُبْتَدَأِ أَنْ يَكُونَ مَعْرِفَةً، وَأَصْلُ الْخَبَرِ أَنْ يَكُونَ نَكْرَةً،

اختلافی هست در اینکه عامل و رافع مبتداء و خبر چیست؟

بطور کلی عوامل بر دو قسم است : ۱- لفظی ۲- معنوی.

۱- عامل لفظی : عاملیکه بچشم دیده شود و بزبان تلفظ گردد، مانند «ان زیداً قائم» که ان عامل لفظی زیرا که در زید و قائم هر دو عمل نمود، و حال آنکه ان عاملی است که بچشم دیده می شود و بزبان تلفظ می گردد.

۲- عامل معنوی : این قسم کاملاً خلاف قسم اولست، یعنی : عاملیکه نه به چشم دیده می شود و نه بزبان تلفظ می گردد.

مصنف می گوید : عامل رفیع در مبتداء و خبر عامل معنوی - قسم دوم- می باشد، و آن عامل معنوی «ابتدائیت» است، باین معنی که چون قبل از مبتداء و خبر هیچ يك از (۹۸) عامل لفظی قرار نگرفته پس آن دو مرفوعند.

(وَأَصْلُ الْمُبْتَدَأِ أَنْ يَكُونَ مَعْرِفَةً، وَأَصْلُ الْخَبَرِ أَنْ يَكُونَ نَكْرَةً)

بدانکه اصل در مبتداء معرفه بودنست، و اصل در خبر نکره بودن آن می باشد، بعلمت آنکه مراد از اخبار بکسر همزه فائده دادن کلام بشنونده است، پس اگر «مبتداء» معرفه باشد اخبار از آن صحیح خواهد بود، مانند «جعفر جالس» و جهتش اینکه مبتداء محکوم علیه است، پس اگر محکوم علیه نکره باشد «رجل قائم» بهیچ وجه نمی توان بر او حکم نمود، زیرا که رجل مجهول و مبهم است، و برای سامع بی فائده می باشد، و نخواهد فهمید آن مردیکه ایستاده چه کسی باشد، مگر آنکه آن نکره نکره ی مسوغه بشود که بزودی بحث از آن خواهد آمد. و همین خبر پیوسته محکوم به است، و اصل در محکوم به نکره بودن آنست.

وَالنَّكَرَةُ إِذَا وَصِفَتْ جَازَا أَنْ تَقَعَ مُبْتَدَاءٌ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ

(وَالنَّكَرَةُ إِذَا وَصِفَتْ جَازَا أَنْ تَقَعَ مُبْتَدَاءٌ)

بدانکه مبتدأ بر سه نوع است بترتیب زیر :

۱- معرفه، مانند «جعفر جالس» که جعفر مبتدأ و اسمی است معرفه.

۲- نکره ی مسوغه، مانند «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ».

۳- نکره ی غیر مسوغه، یعنی نکره صرف و خالص است، مانند «رَجُلٌ قَائِمٌ».

ابتدا بدو قسم اول جائز است چون مفید و تام می باشند، اما ابتدا به قسم سوم جائز نیست بعلمت آنکه مفید نخواهد بود.

مصنف می گوید : اگر نکره دارای مجوز ابتدائیت باشد که آنرا (مسوغ) بکسر واو نیز می گویند، آنگاه می تواند مبتدأ واقع شود، بعلمت آنکه نکره مسوغه قریب و نزدیک معرفه است. و مسوغات نکره زیاد هستند که مصنف در اینجا (۶) عدد از آنها ذکر نموده است و اینک بترتیب :

(نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ) (۱)

۱- زمانی که نکره موصوف واقع شود، و برای او لفظاً صفت آید. مانند کلمه ی «عبد» نکره که شامل بنده های مؤمن و کافر می شود، و بنا بر قاعده ی قبلی صحیح نیست مبتدأ واقع شود، اما زمانی که صفت - مؤمن - برای او آمد و خود موصوف گشت، و بتعبیر دیگر وقتی که «عبد» به بنده های مؤمن فقط تخصیص یافت،

وَكَذَا إِذَا تَخَصَّصَتْ بَوَجْهِ آخَرَ نَعُو : أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ امْرَأَةٌ

آنوقت جائز شد که کلمه عبد نکره مبتداء واقع شود، برای آنکه «عبد مؤمن» نکره مسوغه است، و کلمه خیر، خبر آن می باشد.

ملاحظة : بدانکه تصفیر نازل بمنزله وصف است، مانند «رَجُلٌ قَائِمٌ» یعنی : مرد حقیر یا صغیر ایستاده است، زیرا «رجل» غیر مصغر شامل همه مردها علی البدل می شود، اما وقتی که مصغر گردد اشتراك آن کمتر شده و فقط شامل رجال پست و حقیر یا صغیر خواهد بود، ولذا جائز شد که رَجُلٌ نکره، مبتداء واقع شود.

(وَكَذَا إِذَا تَخَصَّصَتْ بَوَجْهِ آخَرَ نَعُو : أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ امْرَأَةٌ)

۲- زمانی که سؤال از تمییز جنس بعد از علم به خبر باشد، «وَكَذَا» یعنی : همانطوریکه نکره مبتداء قرار می گیرد زمانی که بوصف منحصر شود، همچنان نکره نیز مبتداء واقع می شود زمانی که بوجه دیگری که غیر از وصف باشد تخصیص بخورد، مانند «ارجل فی الدار ام رئة» یعنی : آیا در خانه مرد یا زن هست. که «ارجل» مبتداء و نکره است، و سؤال کننده هنگامیکه این پرسش را می کند می داند و یقین دارد که یکی از این دو جنس در خانه است، اما برای او مجهول خواهد بود که کدام جنس - مرد یا زن - در خانه می باشد، ولذا از تعیین یکی از آن دو سوال می کند. و فی الدار خبر است.

پس بنابراین، وجه تخصیص رَجُلٌ نکره، علم داشتن متکلم - سؤال کننده - به ثبوت خبر برای یکی از دو جنس مذکور - مرد یا زن - می باشد، زیرا در قسم سوم - باب حرف - کتاب خواهد آمد که هرگاه همزه استفهامیه همراه با «أَمْ» متصله آید در آنجا سؤال از تعیین یکی از دو فرد بعد از علم داشتن به وقوع خبر می باشد.

وَمَا أَحَدٌ خَيْرًا مِنْكَ، وَشَرُّهُمَا ذَانَابٌ، وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ،

(وما احد خيرا منك)

۳- زمانیکه نکره در سیاق نفی قرار گیرد.

«احد» نکره و مبتداء است، و خیراً خبر آن می باشد، و منصوب بودن خیراً برای آنکه خبر «ما» مشبّهة بلیس واقع شده است، اما محلاً مرفوع است بنا بر خبریت، و هرگاه نکره بعد از نفی واقع شود افاده عموم می کند، و همین عمومیت در تعیین کردن شبیه تعریف است.

(وشر اهر ذاناب)

۴- زمانیکه نکره موصوف به صفت تقدیری باشد.

«شَرُّ» نکره و مبتداء، و اهر ذاناب خبر اوست، و این مثال در اصل «شر عظیم اهر ذاناب» بوده که عظیم صفت مقدر برای شَرُّ می باشد، بنا بر این کلمه ی «شر» نکره محض و خالص نخواهد بود، بلکه نکره ی مسوغه است.

«أَهْرَ» از هریر مشتق شده و به آواز سگ گویند، و «ذاناب» یعنی : صاحب نیش که مراد نیز سگ است. و برای سگ آوازه های متعددی است که یکی از آنها در وقت احساس خطر (دیدن سارق، دشمن، و غیره صدای خاص برای او خواهد بود، و ترجمه مثال «شر عظیمیکه بصدا در آورده است صاحب نیشی را».

قول دیگری در این مثال هست بقدر «مَا أَهْرُ ذَانَابٍ إِلَّا شَرُّ» که شَرُّ را فاعل مسوغ می دانند، اما چون شاهد مثال مانیست از این جهت از توضیح آن خودداری می شود.

(وفی الدار رجل)

۵- زمانیکه خبر ظرف مختص یا جار و مجرور مختص باشد

وَسَلَامٌ عَلَيْكَ.

در حالیکه مقدم بر مبتداء بشود.

«رجل» نکره و مبتداء مؤخر، فی الدار خبر مقدم می باشد، و همینکه خبر بر او مقدم گشت جنبه‌ی تخصیص بخود گرفت زیرا وقتی که فی الدار گفته شود شنونده می فهمد که حتماً موصوفی پشت سر هست که در خانه استقرار دارد، و همین مسوغ ابتداء بنکره است. ملاحظه : علت اینکه مثال برعکس - رجل فی الدار - گفته نشد برای آنکه سامع خیال نکند که خبر این جمله هنوز نیامده است و خبرش «جالس» مثلاً که در آینده خواهد آمد می باشد، یعنی : «رجل فی الدار جالس». و همچنین مثال ظرف، مانند «هندی دینار» که دینار مبتداء مؤخر و نکره، و هندی ظرف و خبر مقدم می باشد.

(وسلام عليك)

۶- در صورتیکه اسم نکره دعاء باشد.

«سلام» نکره و مبتداء، و عليك خبر اوست، و دعاء گاهی بخیر است، مانند «وسلام علی آل یاسین» (۱) و گاهی شر است، مانند «ویل للمطففین» (۲) که ویل نکره و مبتداء است. و سلام عليك در اصل «سَلَّمْتُ سَلَامًا عَلَيْكَ» بوده که سلمت فعل - متکلم وحده - حذف گردید همانطوریکه فعل مفعول مطلق در مانند «سقیاً ورعیاً» حذف می شود، در این هنگام «سلاماً» بعد از حذف شدن فعلش از نصب برفع منتقل گردید برای آنکه دلالت بر استمرار و دوام کند زیرا که علامت نصب دلالت بر فعل دارد، و فعل دلالت بر حدوث.

۱- سوره ی صافات - آیه ی - ۱۲۹.

۲- سوره ی مطففین - آیه ی - ۲.

وَإِنْ كَانَ أَحَدُ الْأَسْمَاءِ مَعْرِفَةً، وَالْآخَرُ نَكْرَةً، فَاجْعَلِ الْمُبْتَدَأَ مَعْرِفَةً

ملاحظه : بدانکه مسوغات ابتداء بنکره منحصر در این (۶) قسمی که مصنف یادآور شدند نیست، بلکه زیادهستند که از آنها:
 ۱- زمانی که اسم نکره بعد از استفهام واقع شود، مانند «هل رجل فیکم».

۲- زمانی که اسم نکره به مابعد خود اضافه شود و عمل نماید، مانند «عملٌ خیرٌ حسنٌ».

۳- زمانی که اسم نکره شرط باشد، مانند «مَنْ یَقُمْ أَقْمَ مَعَهُ».

۴- زمانی که اسم نکره مفید عموم باشد، مانند «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (۱).

۵- زمانی که اسم نکره بعد از اذافجائیه واقع شود، مانند «خَرَجْتُ فَإِذَا أَسَدٌ بِالْبَابِ».

۶- زمانی که اسم نکره جواب از سؤال واقع شود، مانند «رجلٌ هندی» در جواب کسی که سؤال کند «مَنْ هُنْدٌ» چه کسی نزد تو هست.
 بعضی از نحاة مجوزات ابتداء بنکره را متجاوز از (۳۰) عدد دانسته اند، که به علت اختصار از ذکر بقیه‌ی مثالها خودداری می شود.
 و بدانکه بعضی از محققین گفته اند : ملاک در اینکه ابتداء بنکره جائز باشد تنها فائده دادن آن نکره است، نه فقط منحصر در این مسوغاتی که بیان کرده اند، بنابراین پس جائز خواهد بود مثال «كَوْكَبٌ أَنْقَضَ السَّاعَةَ» برای حصول فائده، بخلاف «رجل قائم» برای نبودن فائده است فتدبر.

(وإن كان أحد الأسماء معرفة، والآخر نكرة، فاجعل المبتدأ معرفة)

وَالْخَبَرُ نَكْرَةٌ الْبَتَّةَ كَمَا مَرَّ.

وَأَنَّ كَانَا مَعْرِفَتَيْنِ فَأَجْعَلْ أَيْهَمَا شَتَّ مَبْتَدَأً، وَالْآخَرَ خَبَرًا نَعُو :
اللَّهُ الْهِنَا، وَأَدَمُ أَبَوْنَا، وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَبِينَا.

والخبر نكرة البتة كما مر

اگر دو اسم بود یکی معرفه و دیگری نکره، واجب است آن اسم معرفه را مبتداء و نکره را خبر اقرار دهیم، نه برعکس، و دلیل این مسئله - تقدیم معرفه و تأخیر نکره - قبلاً گفته شد و نیازی بتکرار نیست.

(وَأَنَّ كَانَا مَعْرِفَتَيْنِ فَأَجْعَلْ أَيْهَمَا شَتَّ مَبْتَدَأً، وَالْآخَرَ خَبَرًا نَعُو :
اللَّهُ الْهِنَا، وَأَدَمُ (ع) أَبَوْنَا، وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَبِينَا)

اگر مبتداء و خبر هر دو معرفه بودند، اهم از اینکه در رتبه باهم مساوی باشند یا نباشند، هر کدام را که مبتداء قرار دهیم و دیگری را خبر جائز و صحیح خواهد بود، مانند «اللَّهُ الْهِنَا» که الله اسمی است علم و مبتداء قرار داده شده، و الهنا خبر اوست، و معرفه بودن «اله» نکره بوسیله‌ی اضافه شدنش به «نا» ضمیر متکلم مع‌الغیر است، زیرا ضمائر يك قسم از اقسام معارف (۶) گانه هستند، و هنگامیکه اسم نکره به معرفه‌ای اضافه شود از او کسب تعریف می‌نماید، پس بنابراین هر دو کلمه «الله و الهنا» معرفه‌اند، و چون الله در این مثال مقدم شده از این جهت او مبتداء است. و جائز است که این مثال برعکس باشد.

«آدم» علیه‌السلام علم و مبتداء، و ابونا خبر اوست، و علت معرفه شدن «اب» نکره، اضافه شدنش به «نا» است. و در اینجا نیز ممکن بود «ابونا آدم» گفته شود که ابونا مبتداء و آدم خبر او باشد.

وَقَدْ يَكُونُ الْخَبَرُ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً نَعْوُ : زَيْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ، اَوْ فِعْلِيَّةً نَعْوُ :
زَيْدٌ قَامَ اَبُوهُ،

«محمد» صلی الله علیه وآله وسلم حکم و مبتداء، و نبینا خبر اوست، و سبب تعریف «نبی» نکره، اضافه شدنش به ضمیر «نا» است. و اگر هم این مثال برعکس - نبینا محمد - بود اشکال نداشت. و نیز در مثال «زید المنطلق» و «المنطلق زید» نیز فرقی نخواهد بود مقدم در هر دو مثال مبتداء و مؤخر خبر است، و تعیین ذات که زید باشد برای ابتداء، و صفت - المنطلق - برای خبریت کما اینکه عده‌ای قائل بهمین معنی هستند لازم نیست.

(وَقَدْ يَكُونُ الْخَبَرُ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً نَعْوُ : زَيْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ)

کلمه‌ی (قد) در اینجا برای تقلیل آمده، و این معنی را می‌رساند که اصل در خبر آنکه مفرد باشد، مانند «خالد صائم» اما گاهی خبر برخلاف اصل جمله می‌آید، و آن بر چهار قسم است:

۱- جمله‌ی اسمیه : به جمله‌ای گفته می‌شود که جزم اول آن اسم باشد، مانند «زید ابوه قائم» که زید مبتداء اول، و ابوه مبتداء دوم، و قائم خبر مبتداء دوم، و جمله‌ی - ابوه قائم - خبر برای مبتداء اول است، و چون جزم اول جمله خبریه که ابوه باشد اسم بود از این جهت او را جمله‌ی اسمیه نامیدند.

(اَوْ فِعْلِيَّةً نَعْوُ : زَيْدٌ قَامَ اَبُوهُ)

۲- جمله‌ی فعلیه : به جمله‌ای گفته می‌شود که جزم اول آن فعل باشد، مانند «زید قام ابوه» که زید مبتداء، و قام فعل ماضی، و ابوه فاعل قام است و جمله‌ی فعل و فاعل - قام ابوه - خبر برای زید مبتداء است.

أَوْ شَرْطِيَّةٌ نَعْوُ : زَيْدَانُ جَائِنِي فَأَكْرِمُهُ، أَوْ ظَرْفِيَّةٌ نَعْوُ : زَيْدٌ خَلْفَكَ،
وَعَمْرُو فِي الدَّارِ.

(اَوْشروطية نحو : زيد ان جائني فاكرمه)

۳- جمله‌ی شرطیه : به جمله‌ای گفته می‌شود که ابتدای آن ادات شرط باشد، مانند «زیدان جائنی فاکرمه» که زید مبتداء، و ان ادات شرط، و جائنی فعل شرط، و اکرمه جزاء شرط می‌باشد، و جمله‌ی شرطیه خبر برای زید مبتداء است.

(او ظرفیه نحو : زید خلفك، و عمرو في الدار)

۴- جمله‌ی ظرفیه : به جمله‌ای گفته می‌شود که ظرف یا در حکم ظرف - جار و مجرور - باشد، و بهمین جهت است که مصنف دو مثال آورد یکی ظرف - خلفك - و دیگری در حکم ظرف - فی الدار - مانند «زید خلفك» که زید مبتداء، و خلفك ظرف مکان و یکی از جهات سته می‌باشد، و متعلق به «استقر» مقدر و خبر زید است. و نیز «عمرو» در مثال دوم مبتداء، و «فی الدار» جار و مجرور متعلق بمعامل مقدر - استقر - خبرش می‌باشد.

ملاحظه : بدانکه اختلافی است بین نحویین در اینکه خبر در جمله‌های ظرفیه بطور کلی آیا خصوص فعل مقدر، یا خود ظرف و جار و مجرور مذکور در جمله، یا هر دو باهم «متعلق بکسر و متعلق بفتح» است؟ از این جهت اقوم بر سه دسته شده‌اند :

۱- عده‌ای می‌گویند : خبر در جمله‌های ظرفیه خصوص فعل مقدر است.

۲- دیگران می‌گویند : خبر خود جمله‌های ظرفیه و جار و مجرور مذکور می‌باشد.

وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِجُمْلَةٍ عِنْدَ الْأَكْثَرِ وَهِيَ : اسْتَقَرَّ، لِأَنَّ الْمُقَدَّرَ هَامِلٌ فِي الظَّرْفِ، وَالْأَصْلُ فِي الْعَمَلِ الْفِعْلُ، فَقَوْلُكَ : زَيْدٌ فِي الدَّارِ، تَقْدِيرُهُ : زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ،

۳- دسته سوم - بصریین - قائل باینکه خبر هر دو با هم - فعل مقدر، و جمله‌ی ظرفیه - که قائم مقام فعل مقدر می باشد.
و نیز نحویین در اقسام جمله‌های خبریه با هم اختلاف دارند:
۱- قول اول: جمله‌های خبریه بر چهار قسم است که در متن ذکر گردید.

۲- قول دوم: جمله‌های خبریه بر سه قسم است، باین ترتیب که جمله‌های ظرفیه را - قسم چهارم - مدغم در خبر مفرد - زید جالس - می دانند.

۳- قول سوم: جمله‌های خبریه بر دو قسم است، در حالیکه جمله‌ی شرطیه را مدغم در جمله‌ی فعلیه، و ظرفیه را جزء جمله‌ی مفرده قرار داده اند.

(وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِجُمْلَةٍ عِنْدَ الْأَكْثَرِ وَهِيَ : اسْتَقَرَّ، لِأَنَّ الْمُقَدَّرَ هَامِلٌ فِي الظَّرْفِ، وَالْأَصْلُ فِي الْعَمَلِ الْفِعْلُ، فَقَوْلُكَ : زَيْدٌ فِي الدَّارِ، تَقْدِيرُهُ : زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ)

بدانکه هر ظرفی اهم از ظرف زمان - ظرف مکان - جار و مجرور، که در حکم ظرف است نیاز به متملقی دارد، البته در صورتی است که حروف جار و زائد نباشند، زیرا اگر زائده بودند، مانند: (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) دیگر نیاز به متملق نخواهد داشت. پس بنا بر این، کلمه (بالله) که جار و مجرور است متملق به (كَفَى) نیست، و آن متملق بفتح لام، یا در جمله مذکور است یا محذوف، و اگر محذوف بود باز هم از دو حال بیرون نیست یا از افعال عموم است و یا از

افعال خصوص، و افعال عموم چهار عدد است که در این بیت به نظم آمده‌اند.

بدانکه افعال عموم، نزد ارباب عقول

کونست و ثبوتست وجودتست و حصول

و از آنجائیکه جمله‌ی ظرفیه - قسم چهارم - ظرف است، پس احتیاج به متعلق دارد، و در متعلق جمله‌ی ظرفیه دو قول است :

۱- رأی مصنف و اکثر نحاة - بصریون - بر آنست که جمله‌های ظرفیه و جار و مجرور متعلق به جمله‌ی فعلیه مقدره - استقر - می‌باشد، نه بمفرد مانند - اسم فاعل مستقر - زیرا هر چیزی را که بعنوان متعلق بفتح مقدر کنیم، همان چیز عامل در ظرف و جار و مجرور خواهد بود، یعنی اگر «اِسْتَقَرَّ» که جمله هست مقدر کنیم همین عامل است و آن دو معمولند، و اگر «مُسْتَقَرُّ» اسم فاعل مفرد، مقدر کنیم باز هم همین عامل خواهد بود و آندو معمولند، و از آنجائیکه اصل در عمل فعلست نه اسم فاعل، و عمل اسم فاعل برای شباهت داشتند او بفعل هست از این جهت بهتر آنست که متعلق، جمله‌ی فعلیه باشد نه اسم فاعل مفرد.

۲- رأی بعضی از نحاة - کوفیون - بر آنست که جمله‌های ظرفیه متعلق به مفرد «اسم فاعل» می‌باشد.

بنابر این قول مصنف در مثال «زهد فی الدار» اینست که «فی الدار» جار و مجرور - در حکم ظرف - متعلق به جمله فعلیه مقدره - استقر - می‌باشد، و تقدیر مثال «زهد استقر فی الدار» خواهد بود، که استقر همراه با «هو» ضمیر مقدر در خود که فاعلش هست جمله‌ی فعلیه مقدره و عامل در ظرف می‌باشد. و بدانکه مراد از عمل

وَلَا بُدَّ مِنْ ضَمِيرٍ فِي الْجُمْلَةِ لِيَعُودَ إِلَى الْمُبْتَدَأِ كَالِهَاءِ فِيْمَا مَرَّ.

کردن متعلق در ظرف و جار و مجرور، عمل نصبی که آن نصب در محل آنها وجود دارد خواهد بود.

(وَلَا بُدَّ مِنْ ضَمِيرٍ فِي الْجُمْلَةِ لِيَعُودَ إِلَى الْمُبْتَدَأِ كَالِهَاءِ فِيْمَا مَرَّ)

در صورتیکه خبر مبتداء «جمله» واقع شود، لازمست که در جمله خبریه ضمیری - رابط - باشد که این ضمیر بسوی مبتداء برگردد، و جمله خبریه را به مبتداء متصل کند، بجهت آنکه جمله خبریه فی حد ذاتها و بنودی خود مستقل است و نیازی به ماقبلش - مبتداء - ندارد، و اگر بخواهیم او را به مبتداء مربوط کنیم حتماً نیازمند به رابطی خواهیم بود که جمله را به مبتداء ربط دهد، مانند ضمیر «هـ» که در مثالهای گذشته بود بترتیب زیر :

- ۱- زید ابوه قائم : شاهد در هـ ابوه که از جمله خبریه اسمیه به زید مبتداء عائد و راجع است.
- ۲- زید قام ابوه : شاهد در هـ ابوه که از جمله خبریه فعلیه به زید مبتداء عائد و راجع است.
- ۳- زید ان جائنی فاکرمه : شاهد در هـ اکرمه که از جمله انشائیه شرطیه به زید مبتداء عائد و راجع است.

ملاحظه : رابط و ضمیر گاهی در جمله ظاهر و مذکور است، مانند سه مثال گذشته. و گاهی مستتر و مقدر است، مانند «زید قام» که در قام ضمیر «هو» مستتر است که آن ضمیر در لفظ غیر زید و در معنی عین زید است و فاعل قام، و جمله‌ی فعل و فاعل خبر برای زید مبتداء است. و بدانکه «رابط» غیر از ضمیر هم می‌تواند باشد که انشاءالله در باب رابع منفی، در بحث «روابط الجملة بماهی خبر عنه» مفصلاً خواهید خواند، و ما از ذکر آنها در

وَيَجُوزُ حَذْفُهُ مِنْدَ وَجُودِ قَرِينَةٍ نَعْوُ : السَّمْنُ مَتَوَانٍ بِدِرْهَمٍ، وَالْبَرُّ
الْكُرْبَسَتَيْنِ دِرْهَمًا، أَيْ : مِنْهُ.

این مختصر خودداری می‌کنیم.

(وَيَجُوزُ حَذْفُهُ مِنْدَ وَجُودِ قَرِينَةٍ نَعْوُ : السَّمْنُ مَتَوَانٍ بِدِرْهَمٍ، وَالْبَرُّ
الْكُرْبَسَتَيْنِ دِرْهَمًا، أَيْ : مِنْهُ)

بطور کلی هر چیزیکه حذف شود «مبتداء - خبر - فعل - فاعل -
مفعول - مضاف - مضاف الیه» و غیره، حتماً نیاز بقرینه دارد، یعنی
چیزیکه دلالت بر آن محذوف کند، بنابراین می‌گوئیم : جائز است
حذف نمودن ضمیر هائ - رابط - از جمله خبریه البته در
صورتیکه قرینه باشد که بر حذف آن ضمیر رابط دلالت کند، مانند
«السَّمْنُ مَتَوَانٍ بِدِرْهَمٍ» یعنی : قیمت این (۲) من روغن یک درهم است.
که «السَّمْنُ» مبتداء اول، متوان مبتداء دوم، بدرهم چار و مجرور
متملق بمعامل مقدر خبر مبتداء دوم، و جمله‌ی متوان بدرهم خبر
برای مبتداء اول است، و این مثال در اصل «السَّمْنُ مَتَوَانٍ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ»
بوده، که ضمیر «منه» از این جمله خبریه حذف شده است، و قرینه
در اینجا قرینه عقلیه بدین قرار است : زمانیکه کلمه‌ی «السَّمْنُ»
از جانب شخص متکلم و فروشنده گسفته شود، و پس از آن فوراً
«متوان بدرهم» ذکر کند، مخاطب می‌فهمد که مراد شخص فروشنده
همان سمن است که (۲) من آن بیک درهم می‌باشد، نه پنیر یا ماست
یا شیر و غیره، و عقل انسانی به این مسئله قضاوت می‌کند، از این
جهت ضمیر رابط حذف گردید.

اتفاقاً این معنی هم در میان فارس زبانان نیز موجود است که
می‌گویند «گلابی کیلوئی هشت تومان» مثلاً، یعنی «گلابی هر کیلوی
آن» یا «کیلوش» هشت تومان است، نه اینکه میوه فروش بگوید :

وَلَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ إِنْ كَانَ ظَرْفًا نَعْوً : فِي الدَّارِ زَيْدٌ.

گلابی کیلوئی هشت تومان، و مرادش از کیلو هشت تومان انگور باشد، بلکه همان گلابی که قبل از گفتن کیلوئی هشت تومان گفته بود، مراد هست.

اما مثال دوم «البرالکربستین درهما» از هر جهت «ترکیب - تقدیر ضمیر - بودن قرینه» کاملاً مانند مثال اولست. و بعضی از شارحین قرینه‌ی این دو مثال را قرینه‌ی حالیه دانسته‌اند باعتبار حال شخص متکلم است، اما صواب قول اول می‌باشد، بجهت آنکه اکثر نحویین در رابطه با این موضوع چنین گفته‌اند : «إِنَّ تَقْدِيمَ الْبُرِّ عَلَى الْكُرِّ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْكُرَّ يَكُونُ مِنَ الْبُرِّ فَيُسْتَعْنَى عَنْ ذِكْرِ الضَّمِيرِ» که در حقیقت مستفاد از این کلام «قرینه عقلیه» خواهد بود.

ملاحظه : مراد از (کر) يك نوع مکینل عراقی است، و کماقیل «الْكُرُّ اثْنِي عَشَرَ وَسَقًا وَكُلُّ وَسْقٍ سِتُّونَ صَاهًا» البتّه مراد از صاع، صاع شرعی است که سه کیلو باشد.

از کلام مصنف «و یجوز حذفه عند وجود قرینه» این مطلب استفاده می‌شود که حذف ضمیر رابط بسیار زیاد و شایع است زمانیکه قرینه باشد. در صورتیکه چنین نیست، بلکه این حذف مختص به ضمیریکه مجرور به «مِنْ» حرف جرّ آنهم در جمله‌ی اسمیه، در حالیکه مبتداء دوم «یعنی : مبتداء اول جمله خبریه» جزئی از مبتداء قبلی باشد، مانند (۲) مثال گذشته فافهم جيداً.

(وَلَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ إِنْ كَانَ ظَرْفًا نَعْوً : فِي الدَّارِ زَيْدٌ)

بدانکه اصل در مبتداء تقدیم، و در خبر تأخیر است، زیرا خبر از نظر معنی صفت برای مبتداء است کماقیل، و همانطوریکه قانون در صفت مؤخر بودن از موصوف می‌باشد، برنامه در خبر نیز

وَيَجُوزُ لِلْمُبْتَدَأِ الْوَاحِدِ أَخْبَارُ كَثِيرَةٍ نَعْوُ : زَيْدٌ فَاضِلٌ عَالِمٌ عَاقِلٌ

مؤخر بودن از مبتدأ است، و همچنین مبتدأ معروض علیه و خبر عارض است، و در رتبه اول باید معروض علیه باشد تا بعد امری براو عارض شود، و دیگر اینکه مبتدأ محکوم علیه و خبر محکوم به است، و در مرحله ی اول باید محکوم علیه محقق شود تا چیزی براو حکم گردد.

مراد از عبارت متن «وقد يتقدم الخبر الخ» اینکه گاهی خبر برخلاف اصل بر مبتدأ مقدم می شود، البته این تقدیم در صورتی جائز است که خبر ظرف باشد، و تقدیم خبر بر دو قسم است : ۱- جوازا ۲- وجوبا. مصنف فقط برای قسم اول مثال زده است، مانند «فی الدار زید» که فی الدار خبر مقدم، و زید مبتدأ مؤخر است. و مثال قسم دوم - تقدیم وجوبی - مانند «این زید». و این تقدیم بعلت آنکه «این» ادات استفهام و صدارت طلب است، و اگر مقدم نشود صدارت او از بین خواهد رفت و این در نزد نحاة جائز نیست.

(وَيَجُوزُ لِلْمُبْتَدَأِ الْوَاحِدِ أَخْبَارُ كَثِيرَةٍ نَعْوُ : زَيْدٌ فَاضِلٌ عَالِمٌ عَاقِلٌ)

جائز است برای يك مبتدأ خبرهای متعددی آید، زیرا خبر در معنی مانند صفت است، و همانطوریکه تعدد در صفت جائز هست تعدد در خبر نیز جائز است، مانند «زید فاضل عالم عاقل» که زید مبتدأ، و مابعدش هر سه خبر بعد از خبر می باشند.

ملاحظه : تعدد خبر بر دو نوع است : ۱- جائز ۲- واجب. اما جوازا : در صورتیکه اگر خبر متعدد نشود خللی به معنی نرسد، مانند مثال مذکور زمانیکه «زید فاضل» بدون عالم عاقل گفته شود.

وَاعْلَمَ: أَنْ لَهُمْ قِسْمًا آخَرَ مِنَ الْمُبْتَدَأِ لَيْسَ بِمُسْنَدٍ إِلَيْهِ وَهُوَ: صِفَةٌ
وَقَعَتْ بَعْدَ حَرْفِ النَّفْيِ نَعْوُ: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، أَوْ بَعْدَ حَرْفِ الِاسْتِفْهَامِ
نَعْوُ: أَقَائِمٌ زَيْدٌ، وَهَلْ قَائِمٌ زَيْدٌ،

اما وجوباً: در صورتیکه اگر خبر متعدد نشود خللی به معنی می‌رسد، یعنی تماماً برعکس نوع اولست، مانند «الرَّؤْمَانُ حُلُوٌّ حَامِضٌ» یعنی انار شیرین و ترش - میخوش - است، که در اینجا اگر خبر متعدد نگردد باین معنی که حامض گفته نشود مقصود اصلی متکلم حاصل نخواهد شد، چون مراد متکلم اینست که بگوید «انار، ترش و شیرین» است نه اینکه شیرین تنها، پس بنابراین، در این نوع مثالها واجب است که خبر متعدد شود.

و نیز صحیح خواهد بود که خبر واحد باشد، و مبتداء متعدد شود، یعنی کاملاً برعکس مسئله‌ی مورد بحث، مانند «زیدٌ و عمرٌو عالمانٌ».

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(واعلم: ان لهم قسماً آخر من المبتدأ ليس بمسند إليه و هو: صفة
وقعت بعد حرف النفي نعو: ما قائم زيد، او بعد حرف الاستفهام
نعو: اقائم زيد، وهل قائم زيد)

بدانکه مبتداء بر دو قسم است:

۱- مبتداء مسند الیه و خبر ۲- مبتداء غیر مسند الیه و فاعلی
که سَدَّ مَسَدُ الْخَبَرِ باشد، و اینک بتفصیل:

قسم اول: آنکه در جمله مسند الیه، و در کنارش مسند باشد،
که این مسند بسوی آن مسند الیه اسناد داده شود، مانند «زید قائم»
که بحث از اقسام و احکام و شرائط این قسم مشروحاً گذشت.

قسم دوم: آنکه مبتداء مسند الیه نباشد، بلکه صفتی است که
بسوی فاعل خود اسناد داده شود، و این در صورتی است که صفت

بشروط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا بعده نحو : ما قائم الزيدان،
واقائم الزيدان، بخلاف اقائمان الزيدان.

«اسم فاعل، یا اسم مفعول» بعد از حرف نفی یا استفهام واقع شود، مانند «ما قائم زید» که قائم اسم فاعلست و بعد از ما نافیہ آمده، بنابراین «قائم» مبتداء و حال آنکه مسندالیه نیست، و «زید» فاعل قائم و مسندالخبر می باشد، و قائم در این مثال به فاعل خود - زید - اسناد داده شده است. و اگر صفت، اسم مفعول بود، ما بعدش نائب فاعلش خواهد بود.

ترکیب : ترکیب دیگری در این مثال نیز هست و آن اینکه «قائم» خبر مقدم، و «زید» مبتداء مؤخر است.
«اقائم زید» این مثال از هر جهت مانند مثال فوق است، بجز آنکه صفت - قائم - بعد از اداة استفهام آمده است.
و «هل قائم زید» نیز مانند دو مثال سابق است، الا اینکه صفت بعد از هل استفهامیه قرار گرفته است.

ملاحظه : بدانکه قسم دوم مبتداء در نزد نحویین باید دارای دو شرط باشد - و بنابراین صحت سه شرط - که اگر یکی از این دو شرط یا هر دو مفقود شود آنگاه از قسم دوم مبتداء یعنی : «اکتفاء صفت بفاعل» نخواهد بود، و آن دو شرط عبارتند از :
۱- اعتماد صفت بر نفی یا استفهام.

۲- رفع دادن صفت اسم ظاهری را که بعد از خود واقع می شود.
مصنف صریحاً به شرط اول اشاره نکرده است، بلکه او را در ضمن مثال فهمانده است، و اما راجع به شرط دوم صریحاً می گوید :
(بشروط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا بعده نحو : ما قائم الزيدان، واقائم الزيدان، بخلاف اقائمان الزيدان)

(الْقِسْمُ الْخَامِسُ : خَبَرُ إِنْ وَأَخَوَاتِهَا)

در دو مثال «ماقائم الزیدان، واقائم الزیدان» می بینیم که صفت قائم بعد از نفی و استفهام آمده و در عین حال رفع داده است اسم ظاهری که بعد از خود آمده - الزیدان - و چون الزیدان تشبیه است رفع آن با الف و نون می باشد.

بنابراین، چون دو شرط قبلی ۱- اعتماد صفت بر نفی و استفهام ۲- رفع دادن صفت اسم ظاهر بعد از خود محقق شد، پس هر دو قائم مبتداء، و هر يك از (الزیدان) فاعلی هستند که سد مسد الخبر می باشند، برخلاف مثال سوم «اقائم الزیدان» که در اینجا صفت - قائم - رفع داده آن ضمیری را که در خود مستتر است، برای آنکه اگر صفت، الزیدان را رفع داده بود، نه ضمیر مستتر در خود، پس نباید جایز باشد که تشبیه آید، زیرا قبلاً گفته شده که هرگاه فعل بفاعل ظاهر خود اسناد داده شود باید در هر حال «مفرد، تشبیه، جمع» فعل مفرد آید، و چون در اینجا صفت با مابعدش مطابقت کرد، از این جهت می فهمیم که صفت ضمیر مستتر در خودش را رفع داده است، چون صفت که اسم فاعلست مانند فعل در عمل می باشد، و همانطور که فعل مسند بظاهر همیشه مفرد می آید، صفت که مانند فعلست نیز نباید مطابقت کند.

ترکیب: اقائمان، با ضمیر مستتر در خود خبر مقدم، الزیدان: مبتداء مؤخر است، و صحیح نیست برعکس گفته شود، لِمَا تَقَدَّمَ مِنْ قَبْلُ فَلَا نُعِيدُهُ.

(القسم الخامس : خبر ان واخواتها)

(قسم پنجم : خبران واخوات آن)

وَهِيَ : اَنَّ، وَكَانَ، وَلَكِنْ، وَلَيْتَ، وَلَعَلَّ

(وهی : ان، وکان، ولكن، ولیت، ولعل)

(اَنَّ) بفتح همزه و تشدید نون، بمعنای حَقَّقْتُ مانند (بَلَّغْنِي اَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ).

(اِنَّ) بکسر همزه و تشدید نون، نیز بمعنای حَقَّقْتُ مانند (اِنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ).

(كَانَ) بمعنای شَبَّهْتُ، مانند (كَانَ زَيْدًا اَلْاَسَدَ).

(لَكِنَّ) بمعنای اِسْتَدْرَاكْتُ، مانند (جائنی زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا لَمْ يَجْنِي) (۱).

(لَيْتَ) بمعنای تَمَنَّيْتُ، مانند (لَيْتَ عَمْرًا عَالِمٌ).

(لَعَلَّ) بمعنای تَرَجَّيْتُ، مانند (لَعَلَّ خَالِدًا فَاضِلٌ).

جهت اینکه به این حروف (۶) گانه حروف (مشبهة بالفعل) می گویند، در قسم سوم این کتاب - باب الحرف - انشاء الله تعالی مفصلاً وجه شباهتشان به افعال لفظاً و معنی بیان خواهد شد. و بدانکه هرگاه بعد از ماده (شبهه) باء بیاید آنگاه اسم فاعل باب تفعیل خواهد بود، مانند (اِنَّ هَذِهِ الْحُرُوفُ مَشْبَهَةٌ بِالْفِعْلِ) که ما بعد از لفظ مشبهة (باء) بالفعل آمده است، و اگر بعد از او باء نیاید آنگاه از باب افعال خواهد بود، مانند (هَذِهِ الْحُرُوفُ قَدْ اشْبَهَتْ الْفِعْلَ مِنْ وَجْهِ).

۱- ذلكن للاستدراك بمعنى: لكن برای استدراك می آید، باین معنی که جلوگیری می کند آنچه را که سبب توهم و اشتباه شنونده از کلام سابق می شود، مانند مثال فوق - جائنی زيد لكن عمراً لم يجني - در صورتیکه زيد و عمرو هر دو رفیق صمیمی باشند که همیشه باهم هستند، و همدیگر را مفارقت نمی کنند، پس اگر متکلم فقط و جائنی زید بگوید، شنونده فوراً خیال می کند که حتماً عمرو هم نیز همراه زید آمده، از این جهت برای آنکه متکلم اشتباه و توهم خاطر شنونده را استدراك کند فوراً بوسیله ذلكن می گوید لكن عمراً لم يجني، که آنوقت سامع متوجه جدائی آنان خواهد شد.

وَهَذِهِ الْعُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَاءِ وَالْخَبَرِ، تَنْصِبُ الْمُبْتَدَاءَ وَيُسَمِّي
اسْمَ أَنْ، وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ وَيُسَمِّي خَبْرَ أَنْ، فَخَبْرُ أَنْ هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهَا،
نَعْوُ: أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ.

(و هذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر، تنصب المبتدأ ويسمى اسم أن، وترفع الخبر ويسمى خبر أن)

این حروف (۶) گانه بر مبتدأ و خبر داخل می شوند، نصب می دهند مبتدأ را اسم برای خود، و رفع می دهند خبر را تا اینکه خبرشان باشد.

(فخبر أن هو المسند بعد دخولها، نعو: أن زيدا قائم)

خبر آن مسند بسوی اسم آن خواهد بود زمانیکه یکی از این حروف سته بر سر مبتدأ و خبر داخل شود، و آمدن یکی از این حروف سته برای آنست که حکم خودش را بر ما بعدشان اعطاء کنند.

اگر کسی اشکال کند که در اینجا اسناد مسند لازم می آید، زیرا خبر «ان» قبل از آمدن آن و اخواتش مسند بمبتدأ بود، و بعد از آمدن آن و اخواتش باز هم مسند به اسم آن خواهد شد، بنابراین این تحصیل حاصل لازم می آید؟

جواب: هنگامیکه آن و اخواتش بر سر مبتدأ و خبر داخل می شوند در حقیقت اعراب اولی مسند که بمبتدأ مسند بود زائل می شود، و خود آن اعراب جدیدی را به او اعطاء می کند، بنابراین گویا خبر بعد از آنکه مسند بودن خودش را از دست داد دومرتبه اسناد جدیدی را بواسطه آن و اخواتش پیدا می کند، و این تحصیل حاصل نخواهد بود.

و عبارت متن «فخبر أن هو المسند بعد دخولها» کلمه ی مسند

وَحُكْمُهُ فِي كَوْنِهِ مُفْرَدًا أَوْ جُمْلَةً، مَعْرِفَةً أَوْ نَكْرَةً، كَحُكْمِ خَبَرِ الْمُبْتَدَأِ، وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى اسْمِهَا إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا نَعْوً : إِنْ فِي الدَّارِ زَيْدًا،

جنس است که شامل همه مسندها می شود، و قوله: بعد دخولها بمنزلة فصل است که تمام مسندها را از تعریف خارج می نماید.

(وَحُكْمُهُ فِي كَوْنِهِ مُفْرَدًا أَوْ جُمْلَةً، مَعْرِفَةً أَوْ نَكْرَةً كَحُكْمِ خَبَرِ الْمُبْتَدَأِ)

حکم خبران و اخوات (۵) گانه آن همانند حکم خبر خودمبتدأ است در اقسام و احکام و شرائط، اما از جهت اقسام : گاهی خبر ان مفرد و گاهی جمله وارد می شود، و اگر جمله بود گاهی : اسمیه ۲- فعلیه ۳- شرطیه ۴- ظرفیه است. و هم چنین اصل در خبر ان نکره بودنست، ولی گاهی هم معرفه می آید.

اما از جهت احکام : گاهی خبر ان واحد و گاهی متعدد است، و گاهی مثبت و گاهی منفی محذوف می باشد.

اما از جهت شرائط : وجوب عود ضمیر عائد - رابط - از جمله خبریه بسوی اسم ان در صورتیکه قرینه در کلام نباشد، و جواز حذفش در وقتیکه قرینه موجود باشد، و از برای اختصار از آوردن مثالها خودداری می شود.

(وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى اسْمِهَا إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا نَعْوً : إِنْ فِي الدَّارِ زَيْدًا)

مصنف در جمله قبل «وَحُكْمُهُ فِي كَوْنِهِ» الخ گفت: که حکم خبران کاملاً مانند حکم خبر مبتدأ است، و چون در آنجا گفته شده بود «وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ إِنْ كَانَ ظَرْفًا نَعْوً : إِنْ فِي الدَّارِ زَيْدٌ» بنا براین در اینجا هم نیز چنین تَوْهُم می شود، و لذا مصنف می گوید: جائز نیست مقدم شدن خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسماء خود مگر

لِمَجَالِ التَّوَسُّعِ فِي الظُّرُوفِ.

(القِسْمُ السَّادِسُ : اِسْمُ كَانٍ وَآخَوَاتِهَا)

وَهِيَ : صَارَ وَاصْبَحَ وَامْسَى وَاضْعَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَآضَ وَعَادَ

آنکه خبر ظرف باشد، مانند «ان فی الدار زیدا» که فی الدار جار و مجرور خبران مقدم، و زیدا اسم آن مؤخر است، و علت مقدم نشدن خبر بر اسماء این حروف اینست که این حروف در عمل ضعیف هستند.

(لِمَجَالِ التَّوَسُّعِ فِي الظُّرُوفِ)

این جمله علت تقدیم را بیان می کند، یعنی : این تقدیم بخاطر ظرف بودن خبر می باشد، زیرا در ظروف توسع زیادی هست، و علت اینکه اگر خبر آن ظرف باشد می تواند بر اسم مقدم شود اینست که در ظروف توسع و بخششی هست که این غفران و توسع در غیر ظروف نیست، و این توسع بخاطر کثرت استعمال این ظروف در کلام عرب است، و نیز بجهت آنکه اعراب ظروف ظاهر نمی شود. و در کتاب شرح جامی در شرح عبارت «لِمَجَالِ التَّوَسُّعِ فِي الظُّرُوفِ» مانصه : (کل محدث لا بُدَّ أَنْ يَكُونَ فِي زَمَانٍ وَ مَكَانٍ، فَصَارَتِ الظُّرُوفُ مَعَ الشَّيْءِ كَالْقَرِيبِ الْمَحْرَمِ لِلشَّخْصِ، يَدْخُلُ حَيْثُ لَا يَدْخُلُ غَيْرُهُ، وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ أُجْرَيَّ مَجْرَاهُ لِلْمُنْسَابَةِ اذْكَلْ ظرف جارو مجرور فی التقدیر) انتهى.

(القِسْمُ السَّادِسُ : اِسْمُ كَانٍ وَآخَوَاتِهَا)

(قِسْمُ سَبْعَمِ : اِسْمُ كَانٍ وَآخَوَاتِهَا)

(وَهِيَ : صَارَ وَاصْبَحَ وَامْسَى وَاضْعَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَآضَ وَعَادَ)

(صار) برای انتقال، مانند (صَارَ الشَّجَرُ زُمَادًا).

(اصبح) مربوط بوقت صبح، مانند (اصبح جعفرٌ ضاحكًا).

وَعَدَا وَرَاحَ وَ مَا زَالَ وَمَا قَتَيْتَنِي وَمَا أَنْفَكَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ وَمَا بَرَحَ.

(أَمْسَى) مربوط بوقت شب، مانند (امسى زيدٌ خائفاً).
 (أَضْحَى) مربوط بوقت ظهر، مانند (اضحى صادقٌ عالماً).
 (ظَلَّ) روز را به شب بردن، مانند (ظل على ماشياً).
 (بَاتَ) برای ماندن در شب تا صبح، مانند (بات على ع) فى
 فراش رسول الله ص.

(أَضَ) یعنی : برگشت، مانند (أض محمدٌ من المدرسة مسرعاً)
 ای : رجع منها.

(عَادَ) یعنی : رجوع کرد، مانند (عاد سعيدٌ الى المدرسة) که این
 دو فعل «أض وعاد» هر دو بیک معنی، و بعبارت دیگر دو لفظ مترادفند.

(وَعَدَا، وَرَاحَ، وَمَا زَالَ، وَمَا قَتَيْتَنِي، وَمَا أَنْفَكَ وَمَا دَامَ، وَلَيْسَ، وَمَا بَرَحَ)
 (عَدَا) یعنی : گردید، و همان معنای صار را دارد، مانند قول
 شاعر :

فِيكَ يَا أَحَبُّوبَةَ الْكَوْنِ خُذَا الْفِكْرَ كَلِيلًا

أنت حيرت ذوى اللب و بلبلت العقولا

(رَاحَ) یعنی : رفت، مانند (راح جواد الى المسجد كي يصلی
 هناك).

(مَا زَالَ، وَمَا قَتَيْتَنِي، وَمَا أَنْفَكَ) این سه فعل دارای معنای واحدی
 هستند و آن: ثابت می کنند خبر را برای اسمشان از زمان گذشته
 تا زمان حال، مانند: ۱- مازال زید عادلاً ۲- ماقتنى على صابراً ۳-
 وما انفك صالح شجاعاً.

(مَا دَامَ) برای موقت نمودن امری بمدت ثبوت خبر برای اسم،
 مانند (آتيتك ما دام زید حياً) یعنی : مرتباً می آیم تو را تا زمانی که
 زید در حال حیات هست، بنا براین، آمدن را موقت بزمان حیات نمود.

وَهَذِهِ الْأَفْعَالُ النَّاْقِصَةُ تَدْخُلُ أَيْضًا عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ، تَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ وَيُسَمِّي إِسْمَ كَانَ، وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمِّي خَبَرَ كَانَ، وَاسْمُ كَانَ هُوَ الْمُسْتَدَالِيَّةُ بَعْدَ دُخُولِهَا، نَعُو : كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا،

(لَيْسَ) برای نفی خبر از اسم در زمان حال، مانند (لَيْسَ تَقِي جَاهِلًا).

(مَابَرَحَ) ثابت می کند خبر را برای اسم در زمان گذشته فقط، مانند (ما بَرَحَ عمرو جاهلاً).

(وَهَذِهِ الْأَفْعَالُ النَّاْقِصَةُ تَدْخُلُ أَيْضًا عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ، تَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ وَيُسَمِّي إِسْمَ كَانَ، وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمِّي خَبَرَ كَانَ)

افعال (۱۷) گانه ناقصه ای که سابقاً شمرده شد بر مبتداء و خبر داخل می شوند، همانطوریکه حروف مشبیه بالفعل داخل می شدند، پس مبتداء را رفع می دهند و اسم کان نامیده می شود، و خبر را نصب می دهند بنابراینکه خبرشان باشد.

و جهت نامیدنشان به ناقصه اینست که در رساندن فایده کامل و تام خود حتماً نیاز به اسم و خبر دارند، و اگر اسم تنها بدون خبر باشد، معنای آنها ناقص خواهد بود، و اگر گاهی دیده شود که این افعال فقط به اسم خود اکتفا کرده اند، و در عین حال دارای معنای تام و کاملی باشند، باید دانست که در آن هنگام این افعال افعال ناقصه نیستند، بلکه تامه خواهند بود، که بحث از آنها خواهد آمد.

(و اسم کان هو المستدالية بعد دخولها، نعو : كان زيد قائماً)

یعنی : (اسم کان) بعد از داخل شدن کان بر مبتداء و خبر مستدالیه خواهد بود، مانند (زيد) در مثال که بعد از دخول کان

مسنندالیه قرار گرفته، و (قائماً) مسنداست، که بزید اسناد داده شده است.

ملاحظة : اگر اشکال قبلی که در (خبران واخواتها) مطرح کرده بودیم، در اینجا نیز عنوان شود، باین بیان که جمله (زید قائم) مبتداء و خبر، یعنی : زید مسندالیه، و قائم مسندبه می باشد، و اگر کان بر مثال مذکور داخل گردد، و (کان زید قائماً) گفته شود، باز هم مسندالیه بودن را دارد و بحال خود باقی است، منتها آن وقت مبتداء بود، و فعلاً اسم کان است، و بالاخره : مسندالیه بودن هنوز هست، پس توجیه عبارت متن کتاب چه خواهد بود؟ جواب : معمولاً بحث در ارتباط با افعال ناقصه و اسم و خبرشان و غیره، از دو حال بیرون نیست.

۱- داخل شدن کان واخواتش بر جمله مبتداء و خبر، و همین قسم اول مراد مصنف است، زیرا اومی گوید: وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضاً..... الى آخره) که جواب این صورت اول در «خبران واخواتش» مفصلاً داده شد و نیازی بتکرار نیست، آنجا مراجعه شود.

۲- نبودن مبتداء و خبر، بلکه انسان از همان مرحله اول ایجاد و انشاء کلام می کند و می گوید : (کان زید قائماً) که در اینجا جمله «زید قائم» اصلاً نبود تا اینکه (کان) بر آنها داخل شود، بلکه از اول و ابتداء کلام، این جمله انشاء شد، پس بنا براین، در نوع دوم، جایی برای اشکال قبلی نخواهد ماند، زیرا که مسندالیه قبلی وجود ندارد تا بعد از دخول (کان) باز هم مسندالیه باشد، بلکه پس از دخول کان واخواتش مسندالیه خواهد بود.

وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى أَسْمَائِهَا نَحْوُ : كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ
وَيَجُوزُ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ أَيْضًا مِنْ كَانَ إِلَى رَاحَ نَحْوُ :
قَائِمًا كَانَ زَيْدٌ

(ويعجز في الكل تقديم اخبارها على اسمائها نحو : كان قائما زيد)

در همه افعال (۱۷) گانه ناقصه جائز است باتفاق جمیع نحویین که خبر بر اسم مقدم شود، یعنی : تقدیم منصوب بر مرفوع، همانطوریکه گاهی مفعول منصوب بر فاعل مرفوع مقدم می شود، مانند «کان قائما زید» که قائما خبر کان مقدم، و زید اسم کان مؤخر می باشد، و این تقدیم در صورتی جائز خواهد بود که اعراب اسم و خبر پایکی از این دو لفظی باشد کما مر. اما اگر اعراب هر دو «اسم و خبر» تقدیری بود، مانند «کان عدوی صدیقی - یا - ماکان عیسی موسی» تقدیم جائز نیست بجهت حصول التباس و اشتباه می باشد، و هر کدام که مقدم است در این نوع مثالها اسم کان خواهد بود.

و از اینکه ادعای اجماع و اتفاق نحویین را در این مسئله کرده ایم اشکال نشود باینکه «این درستویه» منع کرده تقدیم خبر لیس بر اسمش، و هم چنین «این منقطع» که تقدیم خبر مادام را بر اسمش جائز نمی داند، ولذا در الفیه خود چنین گفته است:

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقَدَّمَ الْخَبَرُ عَلَى اسْمِ مَا دَامَ، وَ جَازَ فِي الْآخَرِ

بعلت اینکه در کتب مفصله این دو امتناع را با دلائل محکم رد کرده اند.

(ويعجز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا من كان الى راح نحو : قائما كان زيد)

وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِيْمَا أَوَّلُهُ «مَا» فَلَا يُقَالُ : قَائِمًا مَازَالٌ زَيْدٌ،

بدانکه تقدیم خبر بر خود افعال (۱۷) گانه ناقضه بر سه قسم است بترتیب زیر :

۱- جواز تقدیم خبر بر خود فعل ناقص باجماع تمام نحویین، و آن فقط در یازده فعلست که عبارتند از «کان - صار - أصبح - امسى - اضحی - ظل - بات - أض - عاد - غدا - راح» مانند «قائما کان زید» که قائما خبر کان که براو مقدم شده است، و هم چنین در بقیه مثالهاست.

و علت جواز این تقدیم اینست که افعال ناقصه، افعال صریحه هستند، و افعال صریحه قوی در عمل اند، از این جهت اگر چنانچه معمول این افعال بر خودشان نیز مقدم شوند باز هم می توانند در او - خبر متقدم - عمل کنند.

(وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِيْمَا أَوَّلُهُ «مَا» فَلَا يُقَالُ : قَائِمًا مَازَالٌ زَيْدٌ)

۲- عدم جواز تقدیم خبر بر فعل ناقص باجماع همه نحویین، و آن در افعال ناقصه ای که اولشان (ما) هست، اعم از اینکه آن (ما) نافی باشد مانند «مازال - مافتی - ما انفک - ما برح» یا مصدریه، مانند «مادام».

اما علت عدم جواز تقدیم خبر در (۴) فعل اول اینکه (ما) نافی، صدارت طلب است، و اگر خبر براو مقدم شود صدارت او از بین خواهد رفت و این نزد نعاة صحیح نیست، پس بنا بر این جائز نخواهد بود «قائما مازال زید» بقتدیم قائما خبر بر مازال فعل ناقص. اما در فعل آخری - مادام - برای آنکه (ما) مصدریه، موصول حرفی است، و خبر مادام معمول صله است، و تقدیم معمول صله بر موصول جائز نیست. و بعضی از نحویین گفته اند : علت عدم تقدیم

وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ. وَ بَاقِي الْكَلَامِ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ يَجِيئُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي
إِنْشَاءً لِلَّهِ تَعَالَى.

خبر در مادام همان علتی است که در چهار فعل قبلی ذکر گردید.

(وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ. وَ بَاقِي الْكَلَامِ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ يَجِيئُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي
إِنْشَاءً لِلَّهِ تَعَالَى)

۳- در لیس اختلاف شده است که آیا خبر می تواند بر او مقدم شود یا نه؟ و در اینجا دو قول وجود دارد :

الف : کوفیون و مبرد و زجاج و ابن سراج و جرجانی و اکثر متأخرین و سیبویه بنا بر یکی از دو قولش تقدیم خبر را منع کرده اند. بجهت آنکه لیس اداة نفی، و تقدیم معمول منفی بر خود اداة نفی مستنع است.

ب : بصریون و فارسی و سیرافی و ابن جنی و ابن برهان و سیبویه بنا بر قول دومش، تقدیم خبر را جائز دانسته اند، و دلیلشان اینکه (لیس) فعل است «چون یکی از افعال ناقصه» می باشد، و تقدیم معمول فعل بر فعل جائز است، برای آنکه فعل، قوی در عمل می باشد کما تقدم ذکره.

و بقیه کلام در باره افعال ناقصه در قسم دوم این کتاب - باب الفعل - خواهد آمد انشاء الله تعالی.

ملاحظة : صواب در رابطه بالیس قول اولست «عدم جواز تقدیم خبر» برای آنکه از عرب شنیده نشده (ضارباً لَسْتُ) بالتقدیم. و علاوه بر این لیس مانند عَسَى در اینکه هر دو فعل جامدی هستند، و باتفاق جمیع نحاة، خبر عَسَى بر خودش مقدم نمی شود، بنا بر این پس خبر لیس هم نیز باید بر لیس مقدم نشود. و بدانکه تقدیم (اسم) افعال ناقصه بر خود افعال جائز نیست،

(الْقِسْمُ السَّابِعُ : اِسْمُ مَاوِلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بَلِيسَ)
هُوَ الْمُسْتَدَالِيهِ بَعْدَ دُخُولِهِمَا نَحْوُ : مَا زَيْدٌ قَائِمًا، وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ.
وَيَدْخُلُ «مَا» عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكَرَةِ، وَيَخْتَصُّ «لَا» بِالنَّكَرَاتِ خَاصَّةً.

برای آنکه اسماء این افعال در حکم فاعل افعال ناقصه می باشند، و هرگز فاعل بر فعل مقدم نمی شود. اما تقدیم خبر جائز است، برای آنکه خبر در حکم مفعول به، و تقدیم مفعول به بر فعل جائز می باشد.

(القسم السابع : اسم ماولا المشبهتين بليس)

(قسم هفتم : دو اسم «ماولا» مشبیهین بلیس)

(هو المستداليه بعد دخولهما نحو : ما زيد قائما، ولا رجل افضل منك)

دو اسم «ماولا» مستدالیه خواهند بود بعد از داخل شدن یکی از این دو حرف بر مبتداء و خبر، و این تعریف نیز مانند (۲) تعریف قبلی می باشد، مانند «ما زيد قائما» که مامشبهه بلیس، و زید اسم آن مرفوع، و قائما خبرش منصوب است، و مثال دوم : رجل اسم لامرفوع، و افضل منك خبرش و منصوب می باشد.

و وجه شباهت «ماولا» به لیس از چهار جهت است :

۱- شباهت معنوی : بجهت آنکه هر سه «ما - لا - لیس» برای نفی هستند.

۲- شباهت عملی : بجهت آنکه هر سه اسمشان را رفع، و خبرشان را نصب می دهند.

۳- شباهت دخولی : زیرا که هر سه بر مبتداء و خبر داخل می شوند.

۴- شباهت جمودی : برای آنکه هر سه جامد و غیر متصرف می باشند.

(ويدخل «ما» على المعرفة والنكرة، ويختص «لا» بالنكرات خاصة)

(الْقِسْمُ الثَّامِنُ: خَبَرٌ لَا الَّتِي لِنَفْسِ الْجِنْسِ)
هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ: لَا رَجُلٌ قَائِمٌ.

این جمله فرقی را که میان «ماولا» بعد از اشتراك آنها در نفی و عمل و دخول و جمود هست بیان می کند، و آن چهار فرق است که مصنف فقط یکی از فرقها اشاره کرده است:

۱- داخل می شود (ما) بر معرفه، مانند «ما هذا بشراً» (۱) که هذا مدخول ما و اسم اشاره، و اسما اشاره یکی از اقسام معارف است، و بر نکره، مانند «مَا غُلَامٌ أَشْجَعَ مِنْكَ». اما لا فقط مختص نكرات است کما مر.

۲- (ما) برای نفی حال، و (لا) برای نفی مطلق است.

۳- جواز دخول بام جاره بر خبر ما، مانند «و ما ربك بغافل عما يعمَلون» (۲) و عدم جواز دخول بام جاره در خبر لا است.

۴- جواز دخول (ان) زائده بعد از لفظ (ما) مانند (ما ان زيد قائم) بخلاف (لا).

(الْقِسْمُ الثَّامِنُ: خَبَرٌ لَا الَّتِي لِنَفْسِ الْجِنْسِ)

(قسم هشتم: خبر «لا» نفی جنس)

(هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ: لَا رَجُلٌ قَائِمٌ)

آخرین قسم مرفوعات خبر لام نفی جنس است، و این خبر مسند با اسم لام خواهد بود زمانی که خود (لا) بر مبتداء و خبر داخل شود، که توضیح این تعریف در «خبران»، اسم کان، اسم ماولا گذشت مانند قائم در مثال مذکور که برجل اسناد داده شده است، و جمل

۱- سوره یوسف - آیه ۳۱.

۲- سوره انعام - آیه ۱۳۲.

(الْمَقْصَدُ الثَّانِي : فِي الْأَسْمَاءِ الْمَنْصُوبَاتِ) الْأَسْمَاءُ الْمَنْصُوبَاتُ وَهِيَ : الْإِنْفِي عَشْرَ قِسْمًا :

این لا مانند عمل حروف مشبیه بالفعل است «نصب اسم، و رفع خبر» می باشد. و بقیه بحث درباره «لا» نفی جنس و احکام و شرائط آن در «المقصد الثانی، القسم الحادی عشر» مفصلاً بیان خواهد شد. ملاحظه : به لام نفی جنس لام تبرئه نیز می گویند.

و بدانکه در این «لا» اختلافی هست که آیا برای نفی جنس است، و یا برای نفی صفت از جنس می باشد. صاحب فوائد ضیائی می گوید : این عبارت «خبر لا التي لنفي الجنس» دارای مضاف مقدری هست باین معنی که در اصل «خبر لا التي لنفي صفة الجنس» بوده، و تحلیل مسئله اینکه در مانند «لا رجل قائم» لا در این مثال در حقیقت صفت «قیام» را نفی کرده است، نه خود رجل را که لا برای نفی جنس باشد.

عده ای از نحویین می گویند : تقدیر مثال فوق «لا رجل موجود» بوده، که در حقیقت لا برای نفی جنس آمده است. و وجه نامگذاری این لا را به لام تبرئه، بنا بر قول اول : برای آنکه جنس را مبری از آن صفت می کند. و بنا بر قول دوم : چون لا برای نفی و تبرئ جستن از آن جنس می باشد.

(الْمَقْصَدُ الثَّانِي : فِي الْأَسْمَاءِ الْمَنْصُوبَاتِ)

(مقصد دوم : درباره اسماء منصوبات)

(الاسماء المنصوبات وهي : اثني عشر قسمًا)

اسمائیکه منصوبند و غالباً باحالت دیگری که غیر از نصب باشد «رفع - جر» وارد کلام نمی شوند دوازده قسم است بترتیب زیر :

«الْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ، وَالْمَفْعُولُ بِهِ، وَفِيهِ، وَلَهُ، وَمَعَهُ، وَالْحَالُ، وَ
التَّمْيِيزُ، وَالْمُسْتَثْنَى، وَخَبَرُ كَانَ وَآخَوَاتِهَا، وَاسْمُ إِنَّ وَآخَوَاتِهَا، وَ
الْمَنْصُوبُ بِلَا الَّتِي لِنَفْسِ الْجِنْسِ، وَخَبَرُ مَاوَلَا الْمَشَبَّهَتَانِ بَلَيْسَ».
(الْقِسْمُ الْأَوَّلُ : الْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ)

- ۱- (المفعول المطلق) مانند «ضربت ضرباً».
- ۲- (المفعول به) مانند «ضرب زيد عمراً».
- ۳- (المفعول فيه) مانند «صمت دهرأ».
- ۴- (المفعول له) مانند «ضربته تأديباً».
- ۵- (المفعول معه) مانند «سرت وزيداً».
- ۶- (الحال) مانند «جائني زيد راكباً».
- ۷- (التَّمْيِيزُ) مانند «هندي سبعون قلماً».
- ۸- (المُسْتَثْنَى) مانند «جائني القوم الازيداً».
- ۹- (خبر كان و اخواتها) مانند «كان الهواء ممطراً».
- ۱۰- (اسم ان و اخواتها) مانند «ان الله عليهم خير» (۱).
- ۱۱- (المنصوب بلا التي لنفس الجنس) مانند «ذلك الكتاب لا ريب فيه» (۲).
- ۱۲- (خبر ماوولا المشبهتين بليس) مانند «وما ربك بظلام للمبيد» (۳).

(القسم الاول : المفعول المطلق)

(قسم اول : درباره مفعول مطلق)

۱- سوره حجرات - آیه ۱۳.

۲- سوره بقره - آیه ۲.

۳- سوره فصلت - آیه ۴۶.

وَهُوَ : مَصْدَرٌ بِمَعْنَى فِعْلٍ مَذْكُورٍ قَبْلَهُ، وَيَذْكُرُ لِلتَّكْيِيدِ : كَضَرْبَتٍ ضَرْبًا،

(وَهُوَ : مصدر بمعنی فعل مذکور قبله، و یذکر للتأکید، کضربت ضرباً)

اولین قسم منصوبات مفعول مطلق است، و آن عبارت از مصدری که بمعنای فعلی که قبل از خود آمده وارد می شود، و مفعول مطلق بر سه نوع است:

۱- مفعول مطلق توکیدی.

۲- مفعول مطلق نوعی.

۳- مفعول مطلق عددی.

عبارت فوق نوع اول را - مصدر توکیدی - بیان می کند.

مصدر توکیدی : در صورتیکه مدلول و مفهوم مصدر چیزی اضافه بر مدلول و مفهوم فعل خود نداشته باشد، و بتعبیر دقیقتر: مفعول مطلق: مفعولی است که می فهماند آنچه را که عامل خود می فهماند بدون زیادی، مانند (ضربت ضرباً) و این مثال، مثال مفعول مطلق توکیدی است، بجهت آنکه معنای ضرباً بیشتر یا کمتر از معنای ضربت فعل خودش نیست، و علت اینکه او را توکیدی می گویند اینست که (ضرباً) تأکید می کند فعلی را که قبل از خود آمده - ضربت - و گویا (ضربت ضربت) گفته شده است، و یا معنای آن فعل را.

و بدانکه : مصدر توکیدی همانند فعل خود می باشد، باین بیان که تشبیه و جمع ندارد، ولذا (ضربت ضربتین و ضربات) در مصدر توکیدی گفته نمی شود، و اگر چنین آورده شوند آنگاه مفعول مطلق مددی خواهد بود.

وَلِبَيَانِ النَّوعِ، نَعَوْ : جَلَسْتُ جَلْسَةً عَارِيًا،

(قوله : وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله) اقول: همانطور که این تعریف شامل مثال مذکور (ضَرَبْتُ ضَرْبًا) می شود که فعل حقیقتاً قبل از مصدر ذکر شده، هم چنین شامل (فَضَرَبَ الرَّقَابَ) نیز می شود. گرچه (فعل) که باید قبل از مصدر (فَضَرَبَ) باشد نیست، اما این فعل در تقدیر است باین معنی که در اصل (فَأَضْرَبُوا ضَرْبَ الرَّقَابِ) بوده است.

و نیز شامل اسمیکه مشتمل بر معنای فعل باشد، مانند (زید ضاربٌ ضَرْبًا) می شود، گرچه قبل از مفعول مطلق که ضارباً باشد فعل نیست بلکه اسم فاعل است، اما از آنجائیکه در ضارب معنای فعل هست از این جهت جائز شد که قبل از مصدر قرار گیرد.

وایضاً از جمله فوق در (فقوله) احتراز شد از مفعول مطلق که قبل از او اصلاً فعلی نباشد، نه حقیقتاً و نه حکماً، مانند (الضَّرْبُ وَقَعَ عَلَى عَمْرٍو) گرچه الضرب مصدر است ولی قبل از او فعل نیامده.

(وَلِبَيَانِ النَّوعِ، نَعَوْ : جَلَسْتُ جَلْسَةً عَارِيًا)

قسم دوم مفعول مطلق، مفعول مطلق نوعی است، و آن : در صورتیکه خود مصدر یعنی مفعول مطلق موصوف باشد، مانند (جَلَسْتُ جَلْسَةً عَارِيًا) بکسر جیم جلسه، یعنی : نشستم نشستی که این صفت را داشت پا در هوا - هیر ثابت - یا اینکه مصدر مضاف باشد، مانند (سِيرُوا سِيرًا ضَعْفَكُم) یعنی : نوع راه رفتن شما باید شکل راه رفتن ضعیف ترین شما باشد، که سیر مصدر به کلمه اضعف اضافه شده است. و مانند (ضَرَبْتُ ضَرْبَ الْأَمِيرِ) و علت اینکه این قسم را مفعول مطلق نوعی می گویند: بجهت آنکه يك نوع بالخصوص

وَلِبَيَانِ الْعَدَدِ : كَجَلَسْتُ جَلْسَةً، أَوْ جَلَسْتَيْنِ، أَوْ جَلَسَاتٍ، وَكَذَلِكَ مِنْ
غَيْرِ لَفْظِ الْفِعْلِ نَعْوُ : قَعَدْتُ جُلُوسًا،

از نشستن در مثال اول، و يك قسم خاص را از راه رفتن در مثال دوم بیان می‌کند.

(ولبيان العدد : كجلست جلسة، اوجلستين، اوجلسات)

قسم سوم مفعول مطلق، مفعول مطلق عددی است. و آن : در صورتیکه مصدر بیان کننده‌ی عدد حاملش باشد، مانند (جَلَسْتُ جَلْسَةً) بفتح جیم، ای «جَلَسْتُ مَرَّةً وَاحِدَةً» یعنی : یکبار نشستم، و مانند مثال دوم و سوم، یعنی : دومرتبه نشستم، و چندین بار نشستم. و وجه تسمیه این نوع مفعول بمفعول مطلق عددی روشن است، لِأَنَّ قِيلَ قَبِيلَ هَذَا.

و بدانکه در این قسم سوم - مفعول مطلق عددی - گاهی می‌شود که عدد از خود لفظ مصدر بدست می‌آید، مانند سه مثال مذکور، و گاهی عدد بوسیله‌ی صفتی که برای مصدر می‌آید استفاده می‌شود، مانند (ضربته ضرباً کثیراً) و مراد از عدد در این قسم آخر - صفت - فقط وحدة و کثرت است لا علی التعمین.

(وقد يكون من غير لفظ الفعل نعو : قعدت جلوساً)

گاهی می‌شود که مفعول مطلق از لفظ فعل مذکور قبل از خود نباشد، مانند (قَعَدْتُ جُلُوسًا) که جلوساً مصدر «جلس - یجلس» است، و شاهد مثال در اینکه جلوساً مفعول مطلق است در حالیکه از غیر لفظ فعل خود آمده، و این عمل نزد مصنف و مبرد و کسائی و مازنی و سیرافی جائز می‌باشد، برای آنکه در تعریف مفعول مطلق (هو مصدر «بمعنی» فعل مذکور قبله) گفته شده بود، نه (هو مصدر

وَقَدْ يُحذفُ فِعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازاً، كَقَوْلِكَ لِلْقَادِمِ: خَيْرٌ مُقَدِّمٌ، أَيْ: قَدِّمْتُ قَدُوماً،

«بلفظ» فعل مذکور قبله) فافهم.

ملاحظه: مثال (قعدت جلوساً) زمانی صحیح خواهد بود که قعود و جلوس مترادف باشند، اما اگر میان قعود و جلوس فرقی باشد، باین معنی که قعود نشستن بعد از ایستادن را گویند، و جلوس نشستن بعد از خوابیدن نامند، و یا بالعکس بنا بر حاشیه عصام الدین در شرح جامی، آنگاه از شاهد مثال خارج خواهد بود.

معلوم باشد که سیبویه (من «غیر» لفظ الفعل) را قبول ندارد، بلکه می گوید: (من لفظ الفعل) باید باشد، یعنی: مفعول مطلق باید فقط و فقط از لفظ فعل قبل از خود باشد، و در مثال (قعدت جلوساً) می گوید: در اصل (قعدت و جلست جلوساً) بوده، که جلست مقدر عامل نصب در جلوساً می باشد. اما صواب قول مصنف است نه قول سیبویه، بخاطر آنکه عدم تقدیر شینی بهتر از تقدیر می باشد.

(وَقَدْ يُحذفُ فِعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازاً، كَقَوْلِكَ لِلْقَادِمِ خَيْرٌ مُقَدِّمٌ، أَيْ: قَدِّمْتُ قَدُوماً)

گاهی فعل - عامل نصب - مفعول مطلق بخاطر ایجاز و اختصار از جمله حذف می شود، برای آنکه این مصادر زیاد در میان عرب استعمال می شوند، و این حذف در وقتی است که یکی از دو قرینه خالیه یا مقالیه باشد، که غرض را به جای حذف کردن فعل برساند، و حذف نمودن فعل مفعول مطلق بر دو قسم است: ۱- جوازاً ۲- وجوباً، و اینک قسم اول:

حذف جوازی: مانند قول شما به کسیکه تازه از سفر رسیده باشد «خیر مقدم» که خیر مقدم در اینجا به جای مفعول مطلق نشسته،

فَخَيْرُ اسْمٍ تَفْضِيلٌ، وَمَصْدَرِيَّتُهُ بِإِعْتِبَارِ الْمُوصُوفِ أَوِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ، وَهُوَ مُقَدِّمٌ أَوْ قَدُّومًا.

و فعل آن (قدمت) بوده و از جمله حذف شده است.

معلوم باشد که مراد از حذف نمودن فعل در اینجا، حذف کردن فعل مفعول مطلق نوعی و مددی فقط، بخلاف توکیدى بجهت آنکه مراد از مفعول مطلق توکیدى تقریت نمودن معنای عامل خود است، و حذف کردن فعل با این غرض منافی خواهد بود، زیرا تاکید کردن عامل خود نشانه اهمیت اوست، و حذف کردنش دلیل بی اهمیت آن می باشد، و جمع بین این دو (تاکید عامل، و حذف عامل) غیر ممکن خواهد بود.

(فخير اسم تفضيل، ومصدريته باعتبار الموصوف او المضاف اليه، و هو مقدم او قدوما)

این جمله جواب از سؤال مصدر است، گویا کسی سؤال می کند که مفعول مطلق باید بصورت مصدر (رَغِيًا، حَمْدًا، ضَرْبًا) و هیره، و یا در حکم مصدر باشد، مانند (أَهْلَكَ اللَّهُ وَبَحَّةً) که بمعنای اِهْلَاكَ آمده است، پس چرا در جمله فوق (خير مقدم) بشکل و بروزن مفعول مطلق نیست ؟

جواب : خير مقدم : مفعول مطلق می باشد که فعل آن حذف شده است، باین ترتیب که کلمه (خير) اسم تفضیل است، مانند (زيد خير من خالد) یعنی : زيد بهتر از خالد است، و در اصل (أَخْيَرُ) بوده که الف از برای تخفیف حذف شده است، و مصدری بودن کلمه خير را از دوجهت می توان ثابت کرد.

۱- باعتبار موصوف که «قدوما» باشد، و (خير مقدم) صفت از برای قدوما موصوف آمده، سپس موصوف بعد از حذف نمودن

وَوُجُوبًا سَمَاعًا، نَحْوُ: شَكَرًا وَ سَقِيًّا.

فعل، خود نیز حذف گردد، و صفت بجای آن قرار گرفت، و حکم آنرا - قدوماً موصوف - دریافت نمود.

۲- باعتبار مضاف الیه کلمه «خیر» که مقدم باشد، و از آنجائیکه کلمه (مقدم) خود مصدر بوده، مضاف یعنی (خیر) حکم مضاف الیه خود را گرفته و اکتساب مصدریت نموده، و بدانکه مضاف یکی از یازده چیز از مضاف الیه خود کسب می کند - همانطوریکه در باب رابع مغنی آمده - و مضاف در اینجا اکتساب مصدریت نموده است. و بدانکه: قرینه دالة بر حذف فعل در اینجا قرینه حالیه است، باین معنی که (خیر مقدم) بکسی گفته نمی شود مگر آنکه تازه از سفر رسیده باشد، و همین مشاهده نمودن حالت او، قرینه بر حذف فعل می شود.

(وَوُجُوبًا سَمَاعًا، نَحْوُ: شَكَرًا وَ سَقِيًّا)

بدانکه مراد از حذف عامل سماعاً حذفیکه موقوف بر شنیدن از عرب باشد، چون قاعده کلیه ای که بتوان بوسیله آن قاعده موارد حذف را شناخت وجود ندارد، بلکه موارد حذف فقط همان کلمات و مصادری هستند که عرب آنها را بدون فعل و محذوف العامل استعمال کرده است، بخلاف قیاسی.

و معلوم باشد که در اینجا (حذف وجوبی سماعی) نیز نیاز به قرینه دارد، مانند دو کلمه (شکرا، و سقی) که در اصل (شکرتک شکرا، و سقاک الله سقیاً) بوده، که عامل وجوباً حذف گردیده است، و قرینه ای که در شکرا و سقی هست قرینه حالیه است، زیرا که شکرا و سقی بکسی گفته نمی شود مگر آنکه سزاوار دعای خیر باشد، پس بنا بر این، حال ایشان بر تقدیر دلالت می کند، و اصل آن (شَكَرْتُكَ

(الْقِسْمُ الثَّانِي : الْمَفْعُولُ بِهِ)
 وَهُوَ : اِسْمٌ مَأْوَعٌ عَلَيْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ، نَعْوُ : ضَرَبْتُ زَيْدًا، وَقَدْ يَتَقَدَّمُ
 عَلَى الْفَاعِلِ : كَضَرَبَ عَمْرًا زَيْدًا،

شکرا، وَسَقَاكَ اللَّهُ سَقِيًّا) بوده است.

(القسم الثاني : المفعول به)

(قسم دوم : مفعول به)

(وهو : اسم مأوَع عليه فعل الفاعل، نعو : ضربت زيدا)

قسم دوم منصوبات مفعول به، و آن : اسمیست که واقع می شود
 براو فعل فاعل، مانند (ضربت زيدا) که زيد در این مثال مفعول به
 است، برای آنکه اسمی است که فعل فاعل که زدن باشد براو واقع
 شده، و از اینکه مصنف مفعول به را اینطور تعریف کرد شامل هر دو
 قسم مفعول به می شود :

۱- مفعول به بلا واسطه، مانند مثال مذکور.

۲- مفعول به با واسطه حرف جر، مانند (مررت بزید).

ملاحظة : فرق بین مفعول به و مفعول مطلق از يك جهت اینست
 که مفعول به قبل از انجام دادن فعل و وقوع فعل براو وجود داشته
 است، مانند (ضربت زيدا) که زيد در این مثال مفعول به ضرب واقع
 شده است، در حالیکه قبل از وقوع ضرب، زيد وجود داشته است،
 اما کلمه الدار در مثال (صَنَعْتُ الدَّارَ) مفعول به نیست، بلکه مفعول
 مطلق است، زیرا قبل از اینکه صنعت انجام بگیرد، دار وجود نداشت،
 و این فرق یکی از اساسترین فروق می باشد.

(وقد يتقدم على الفاعل : كضرب عمرا زيدا)

گاهی مفعول به بر فاعل خود مقدم می شود، البته در صورتیکه
 قرینه باشد، مانند (ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدًا) که عمرا مفعول به مقدم، و

وَقَدْ يَحْذِفُ فِعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةِ جَوَازًا، نَعْوُ : زَيْدًا، فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ :
مَنْ أَضْرَبُ، وَوَجُوبًا فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ : الْأَوَّلُ سَمَاعِي

زید فاعل مؤخر است، واما قرینه این مثال قرینه (لفظیه) و آن اهراب ظاهری است، یعنی : از منصوب بودن کلمه عمر متوجه مفعول بودن آن می شویم گرچه مقدم باشد.

(وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً، نحو: زيداً، في جواب من قال: من اضرب) من اضرب

گاهی فعل مفعول به از جمله حذف می شود، زمانی که قرینه دالة بر حذف باشد، وحذف فعل بر دو قسم است : ۱- جوازاً ۲- وجوباً : حذف جوازی : مانند گفتن کلمه (زیداً) تنها، در جواب کسی که سؤال کند (مَنْ أَضْرَبُ) چه کسی را بزنم، که در جواب باید (اِضْرِبْ زیداً) گفته شود، اما چون قرینه (مقالیه) در اینجا هست که عبارت از سؤال باشد، فعل (اِضْرِبْ) که مفرد مخاطب امر حاضر است از جمله حذف گردید.

و اما حذف نمودن فعل مفعول به در صورتیکه قرینه حالیه باشد، مانند گفتن کلمه (مَكَّةَ) تنها، به کسی که اراده حج را دارد، که در حقیقت باید «تُرِيدُ مَكَّةَ» بگویند، اما چون حال حاجی این معنی را می رساند، از این جهت فعل ترید جوازاً حذف نموده است.

(ووجوباً في أربعة مواضع : الاول سماعي)

حذف وجوبی : و این حذف در چهار مورد است، که اولین مورد از موارد چهارگانه «سماعی» و موقوف بر شنیدن از عرب می باشد، و قیاس بر آن جائز نیست. و علت وجوب حذف فعل در سماعیات، کثرت استعمال است، و هرگاه قاعده ای که پوسیله ی آن

نَعُوْا : اِمْرًا وَنَفْسًا، اَي دَعَا وَنَفْسًا، وَانْتَهَوْا خَيْرًا لَّكُمْ، اَي : اِنْتَهَوْا
عَنِ التَّكْلِيفِ وَاقْصِدُوا خَيْرًا لَّكُمْ؛

ملت وجوب حذف شناخته شود، موجود نباشد، آن حذف را سماعی
نامند .

(نعو : امر و نفسه، ای دعه و نفسه)

مانند «اِمْرًا وَنَفْسًا» یعنی : رهايش كن بانفس خودش، کنایه
از اینکه رهايش كن به حال خودش، و این کلام بکسی گفته می شود که
فردی را نصیحت می کند، ولی طرف مقابل به هیچ عنوان نصیحت
را قبول نمی کند، و اصلاً زیر بار نمی رود، در اینجا انسان سومی
به نصیحت کننده می گوید : رهايش كن بانفس خودش.

شاهد در کلمه «اِمْرًا» که مفعول به است، و فعل آن حذف گردیده،
و در اصل (دعه و نفسه) بوده، که «دَعَا» صیغه مفرد مخاطب فعل امر
حاضر است، و عربها از روی وجوب این فعل را حذف می کنند.

بعضی از نعاة در این مثال به جای «دَعَا» کلمه «اُتْرِكَ» را مقدر
می کنند، و فرقی نمی کنند، زیرا هر دو فعل (دع و اترك) به معنای
واحدی هستند. و «واو» و نفسه هم می تواند عاطفه باشد، بنابراین
اینکه نفسه معطوف بر امرم باشد، و هم می تواند واو مصاحبه باشد،
ای به معنای مع است .

(وانتهوا خیراً لکم، ای : انتهوا عن التکلیف و اقصدا خیراً لکم) (۱)

این آیه شریفه در شان قوم حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه
السلام نازل شده است، زیرا که آنان سه خدا برای خود انتخاب کرده،

وَأَهْلًا وَسَهْلًا، آئِ : آتَيْتَ مَكَانًا أَهْلًا، وَآتَيْتَ مَكَانًا سَهْلًا،

و آنها را عبادت می نمودند: ۱- خداوند متعال ۲- حضرت عیسی (ع)
 ۳- مادر حضرت عیسی (س)، ولذا خداوند متعال در این آیه می-
 فرماید: ای گروه نصاری دست بردارید از گفته خودتان که می گوئید:
 «إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ» و بطرف توحید و یگانه پرستی روی آورید، و
 «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوئید.

شاهد: در کلمه (خیرا) که مفعول به است، و فعلش از روی
 وجوب حذف گردیده، که (أَقْصِدُوا) باشد.

(وَاهِلًا وَسَهْلًا، آئِ : آتَيْتَ مَكَانًا أَهْلًا، وَآتَيْتَ مَكَانًا سَهْلًا)

هنگامیکه يك شخص برای زیارت کسی حرکت می کند، و به او
 می رسد، میزبان برای خوشدلی میهمان خود، به او (أَهْلًا وَسَهْلًا)
 می گوید.

یعنی آمدی تو ای میهمان عزیز مکانی را که همه اهلش مانند
 اهل و خویشاوندان تو حساب می شوند و اجنبی و غریب در این
 مکان نیست، کنایه از اینکه ای میهمان میزبان تو از اهل تو است،
 و تو نزد اهل خود آمدی (خوش آمد می گوید).

جمله دوم: (سَهْلًا) یعنی: راهی را که تو آنرا طی نمودی راهی
 هموار و سهل و آسان بود، نه کوه و دشت و راه دشوار، کنایه از
 اینکه منزل من برای تو جایگاه راحتی خواهد بود، و زحمتی در
 کار نیست.

ترکیب: (آتَيْتَ) فعل و فاعل، مکانا: مفعول به موصوف، اهلا
 صفت برای مکان آمده، و جمله ی دوم از نظر ترکیب کاملاً مانند
 جمله ی اول است.

شاهد: در دو کلمه (اهلاً و سهلاً) هست، که با در نظر گرفتن

وَالْبَوَاقِي قِيَاسِيَّةٌ

الثاني : التحذير، وهو معمول بتقدير اتقِ تعذيراً مما بعده، نحو :
إياك والاسد، أصله : اتقِ نفسك من الاسد،

ترکیب قبلی می گوئیم : مفعول به در هر دو جمله کلمه «مکاناً» موصوف می باشد، و «اتیت» فعل، همراه با مکاناً حذف شده اند، و صفت که عبارت است از (اهلاً و سهلاً) به جای موصوف قرار گرفته اند، و مفعول به بودن را از موصوف خودشان کسب کرده اند.

(والبواقی قیاسیة)

یعنی : مابقی از موارد چهارگانه ای که حذف فعل در آنها واجب بود که عبارتند از سه موضع دیگر باشد، حذف فعل در این سه موضع قیاسی است، باین معنی که حذف فعل قاعده کلیه دارد که هرگاه این قاعده حاصل شود، فعل محذوف می گردد، بخلاف مورد اول.

(الثاني : التحذير، وهو : معمول بتقدير اتقِ تعذيراً مما بعده)

دومین مورد از مواضع چهارگانه ای وجوب حذف فعل، که خود نخستین موضع قیاسیات حساب می شود، باب تحذیر است.

(تحذیر) در لغت ترسانیدن و دورداشتن چیزی را از چیزی گویند، و در اصطلاح : (هو) یعنی : مفعول به باب تحذیر (معمول) مفعول است که فعل آن از روی وجوب حذف شده است، و علت این حذف ضیق بودن وقت می باشد، و نیز کثیر الاستعمال بودن (ایاک) در تحذیر، و نیز خود تکرار هم باعث حذف شدن فعل وجوباً می باشد، و بعبارت دیگر تحذیر یعنی : ملزم کردن مخاطب را بر دوری کردن از امریکه مکروه و خطرناک باشد.

(نحو : إياك والاسد، أصله : اتقِ نفسك من الاسد)

ترکیب اصل: (اَتَّقِ) فعل امر، و (انت) در او مقدر و فاعلش می باشد، (نَفْسَكَ) مفعول به اتق و مضاف بکاف ضمیر (مِنَ الْاَسَدِ) جار و مجرور متعلق به (اتق) می باشد.

از اصل این مثال (اتق) فعل، وجوباً حذف شد (نفسك من الاسد) باقی ماند، و چون در چنین مثالها ضیق وقت وجود دارد، از این جهت (نفس) که مراد در حقیقت همان کاف است از جمله نیز حذف گردید، در این هنگام ضمیر کاف که ضمیر متصل بود، بعد از حذف کردن لفظ نفس استقلال نداشت، و لذا مبدل به ضمیر منفصل (اِيَّاكَ) شد، و در این هنگام (اِيَّاكَ مِنَ الْاَسَدِ) گردید، و چون می خواستیم که این جمله دارای دو معنی باشد، لذا با واو عاطفه آورده شد، از این جهت (واو را به جای (من) گذاشتیم (اِيَّاكَ وَالْاَسَدِ) شد، که این جمله دو معنی می رساند:

- ۱- (اِيَّاكَ مِنَ الْاَسَدِ) یعنی: دورکن نفس خودت را از شیر.
 - ۲- (وَالْاَسَدِ مِنْ نَفْسِكَ) یعنی: دورکن شیر درنده را از خودت.
- ملاحظه: هرگاه بعد از لفظ (اِيَّاكَ) واو عاطفه واقع شود در واقع تکرار معنی خواهد بود، مانند (اِيَّاكَ وَالْاَسَدِ) که در واقع دو جمله است، مانند دو معنایی که ذکر گردید، اما اگر با واو عاطفه نیاید، آنگاه فقط به یک معنی می باشد، مانند (اِيَّاكَ مِنَ الْاَسَدِ) یعنی: دورکن خودت را از شیر، و معنای دوم را (دورکن شیر را از خودت) نمی رساند.

و بدانکه: در باب تحذیر سه امر وجود دارد: ۱- محذَر بفتح ذال ۲- محذَر بکسر ذال ۳- و محذَر مِنّه، مثلاً در مثال (اِيَّاكَ وَالْاَسَدِ) اِيَّاكَ: محذَر بفتح، و شخص متکلم: محذَر بکسر، وَالْاَسَدِ: محذَر مِنّه

أَوْ ذَكَرَ الْمُعْذَرُ مِنْهُ مُكَرَّرًا، نَعْوُ : الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ.
 الثَّالِثُ : مَا أَضْمَرَ عَامِلُهُ عَلَى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ، وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ بَعْدَهُ
 فِعْلٌ أَوْ شِبْهُ فِعْلٍ يَشْتَغِلُ ذَلِكَ الْفِعْلُ عَنْ ذَلِكَ الْأَسْمِ بِضَمِيرِهِ، بَعِثُ

می باشد.

(او ذکر المعذر منه مکرراً، نعو : الطريق الطريق)

این جمله صورت دوم تحذیر را بیان می کند، و آن مکرر ذکر کردن
 معذر منه می باشد، مانند (الطريق الطريق) که در اصل (اتق الطريق)
 بوده، که فعل (اتق) از این جمله وجوباً حذف گردید، و مفعول به
 که (الطريق) باشد تنها مانده است، و تکرار الطريق برای تاکید
 آمده، و چون این نوع حذف قیاسی است، بنابراین می توان در
 مثالهای (الجدار الجدّار، والصبي الصبي) مثلاً گفت بتقدیر (اتق
 الجدار أن يسقط عليك، واتق الصبي أن تطأه) وغیره.

ملاحظة : باب اغراء : عبارتست از وادار نمودن مخاطب را
 بر انجام دادن امری، و کاملاً مانند باب تحذیر است در اینکه فعل آن
 از روی وجوب حذف می شود، اما در بعضی از مواقع نه در همه جا ،
 مانند (الغزال الغزال) که در اصل (ارم الغزال) بوده است، که تکرار
 وضیق وقت باعث حذف شدن فعل او شده است، همانطوریکه در باب
 تحذیر نیز در بعضی از مواقع فعل وجوباً حذف می شود، که عبارتست
 از تکرار ، وبا (اياك) آمدن، اما در وقتی که باهیچ کدام از این دو
 نباشد حذف فعل واجب نخواهد بود، بلکه جائز است، مانند : (رأسك
 من السيف) که فعل (بعث) در اینجا از روی جواز حذف شده است ،
 نه از روی وجوب.

(الثالث : ما ضمّر عامله على شريطة التفسير، وهو كل اسم بعده
 فعل أو شبه فعل يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره، بعث

لَوْ سُلِّطَ عَلَيْهِ هُوَ أَوْ مُنَاسِبُهُ لَنَصَبَهُ

لَوْ سُلِّطَ عَلَيْهِ هُوَ أَوْ مُنَاسِبُهُ لَنَصَبَهُ

موضع سوم از موارد چهارگانه حذف وجوبی فعل مفعول به، باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر است، و عبارت دیگر باب اشتغال :

(وَهُوَ) تعریف ما اضمر عامله که همان باب اشتغال باشد (مَا) یعنی : هر مفعولیکه (أُضْمِرَ) مقدر باشد (عَامِلُهُ) حامل آن مفعول به (عَلَى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ) بنا براینکه تفسیر نمودن آن فعل و عامل محذوف شرط شده است، یعنی : باید عامل دیگری مذکور باشد که آن عامل مقدر و مضمّر را تفسیر کند که چه بوده است (وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ بَعْدَهُ) یعنی : هر اسمیکه بعد از آن اسم (فِعْلٌ أَوْ شِبْهُ فِعْلٍ) باشد ، که مراد از شبه فعل فقط اسم فاعل و اسم مفعول، نه مصدر و صفت مشبیه و افعال التفضیل (يَسْتَعْمَلُ ذَلِكَ الْفِعْلُ) یعنی : اعراض کند و دست بکشد آن فعل و شبیهش (هَذَا ذَلِكَ الْأَسْمُ) از عمل کردن در آن اسم مقدم (بِضَمِيرِهِ) بسبب عمل نمودن در ضمیر آن اسم مقدم (بِحَيْثُ لَوْ سُلِّطَ) بطوری فعل و شبیهش از اسم مقدم اعراض کنند و در ضمیرش عمل نمایند که اگر مسلط می شدند (عَلَيْهِ) بر آن اسم مقدم، و در ضمیر عمل نمی کردند (هُوَ) آن فعل و شبیهش (أَوْ مُنَاسِبُهُ) یعنی : مرادف فعل مذکور، و این در صورتی است که فعل لازم و غیر متعدی باشد، مانند (زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ) که اگر مررت که فعلست بر زید مقدم مسلط شود نمی تواند در او عمل نماید، زیرا مررت فعل لازم است، بنا براین (او مناسبه) یعنی : در صورتی که فعل مؤخر لازم باشد، مرادف همان فعل که متعدی است فرض و مقدر می شود، مثلاً در مثال مذکور (جَاوَزْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ) گفته شود، که جاوزت

نَعُو: زَيْدًا ضَرْبَتْهُ، فَإِنَّ زَيْدًا مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَهُوَ: ضَرْبَتْهُ،
وَيُفْسِّرُهُ الْفِعْلُ الْمَذْكُورُ بَعْدَهُ وَهُوَ: ضَرْبَتْهُ، وَلِهَذَا الْبَابُ فُرُوعٌ كَثِيرَةٌ.

بامررت بیک معنی هستند، منتها در قشان اینست که مرت فعل لازم، و جاوزت فعل متعدی است، و می تواند زید را بنا بر مفعولیت نصب دهد، بخلاف مرت لازم (لَنْصَبَهُ) یعنی: هر آینه فعل و شبیهش یا در افعال لازمه مترادفشان بعد از تسلط بر اسم مقدم او را نصب می دادند.

و بدانکه: تعریف باب اشتغال دارای قیدهایی متعددی هست که از بیان آنها خودداری می شود، لکن قید (بعیث لوسلط علیه هو او مناسبه لنصبه) خارج می کند آن مثالهایی که فعل و شبیهش اگر هم بر اسم مقدم مسلط شوند نمی توانند در او عمل کنند، مانند (زیداً هل ضربته) و غیره، که اگر ضربت در ضمیر عمل نکند، و بر زید مقدم مسلط شود نمی تواند در او عمل نماید، زیرا ما بعد هل در ماقبلش نمی تواند عمل کند.

(نَعُو: زَيْدًا ضَرْبَتْهُ، فَإِنَّ زَيْدًا مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَهُوَ: ضَرْبَتْهُ،
وَيُفْسِّرُهُ الْفِعْلُ الْمَذْكُورُ بَعْدَهُ وَهُوَ: ضَرْبَتْهُ)

این مثال در اصل (ضَرْبَتْ زَيْدًا ضَرْبَتْهُ) بوده، که ضربت اول عامل در زید مفعول به هست، و در عین حال مضمیر و مقدر است، و ضربت دوم که در جمله مذکور است، آن عامل محذوف را تفسیر می کند، و نیز عامل در ضمیر اسم متقدم هم هست که (ه) باشد، و جهت حذف فعل اول اینست که نباید مفسر و مفسر در یکجا جمع بشوند.

(ولهذا الباب فروع كثيرة)

الرَّابِعُ: التَّنَادِي وَهُوَ اسْمٌ مَدْعُوٌّ بِحَرْفِ التَّنَادِ وَهِيَ: «يَا، وَيَا، وَهَيَا، وَآي،
وَالْمَعْرُةُ الْمَفْتُوحَةُ، كَقَوْلِهِمْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، آي: أَدْعُو مَعْبُدَ اللَّهِ
وَحَرْفُ التَّنَادِ فَإِنَّهُ مَقَامُ أَدْعُو وَأَطْلُبُ.

برای این باب (ماضمر عامله علی شریطة التفسیر) فروع زیاد و بحث‌های فراوانی هست که در کتابهای آینده انشاءالله تعالی خواهید خواند، و نهویون ذکر کرده‌اند که مسائل باب بر پنج قسم است. (۱)

(الرابع : المنادى وهو اسم مدمو بحرف النداء، وهى : يا، ايا، هيا، واى، والهمزة المفتوحة، لفظا نحو : يا عبد الله، اى : ادع عبد الله)

آخرین مورد از موارد چهارگانه وجوب حذف فعل مفعول به، منادی است (وهو) تعریفش : عبارتست از اسمیکه خوانده می شود بسبب یکی از حروف نداء (وهی) حروف نداء عبارتند از (یا - آيا - هيا - آي - همزه مفتوحه) در صورتیکه این حروف «لفظاً» در جمله باشند نه تقدیراً، مانند (یا عبدالله) که «یا» حرف نداء و لفظاً در جمله ذکر شده، و عبدالله : اسمی است منادی، و اصل این مثال (ادعو عبدالله) بوده، که ادعو فعل از روی وجوب از جمله حذف گردید، و مفعول به که عبدالله منادی باشد تنها باقی ماند، سپس (یا) حرف نداء به جای ادعو محذوف آمد (یا عبدالله) شد.

(وحرف النداء قائم مقام ادمو واطلب)

(ادعو، واطلب) دو لفظ مترادفی هستند، و به معنای «می خوانم

۱- کتاب صمدیه - صفحه ۳۱۱، و کتاب سیوطی - صفحه ۸۸، و کتاب ابن عقل - جلد اول - صفحه ۵۲۰ - و کتابهای دیگر.

وَقَدْ يَحذفُ حَرْفُ النِّداءِ لَفْظًا نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: يُوسُفُ أَهْرِضْ عَنْ هَذَا.
وَاعْلَمْ: أَنَّ الْمُنَادِيَ أَقْسَامٌ: فَإِنْ كَانَ مُفْرَدًا مَعْرِفَةً يَبْنِي عَلَى عَلَامَةِ
الرَّفْعِ كَالضَّمَةِ نَحْوُ: يَا زَيْدُ.

من» آمده‌اند، مصنف می‌گوید: حرف نداء همیشه قائم مقام و جانشین فعل محذوف می‌شود، ولذا در مثال سابق (یا عبدالله) پس از حذف شدن فعل «یا» حرف نداء به جای فعل آمد.

(وقد يحذف حرف النداء لفظاً نحو قوله تعالى: يوسف اهرض عن هذا)
(من هذا) (۱)

حرف نداء گاهی جوازا، و در صورتیکه قرینه باشد لفظاً از جمله حذف می‌شود، مانند قول خداوند متعال (يُوسُفُ أَهْرِضْ عَنْ هَذَا) که این آیه شریفه در اصل (یا یوسف... الی آخره) بوده، که «یا» حرف نداء لفظاً از این آیه شریفه برای تخفیف حذف گردیده است، و نیز کلمه (اللهم) در اصل «یا الله» بوده، که یا حرف نداء حذف گردید، و میم مشدده به جای آن آمد.

(واعلم: ان المنادی اقسام: فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة نحو: يا زيد)

۱- سورة يوسف - آیه ۲۹.

کوتاه سخن در ترجمه این آیه اینکه (زُلَيْفَا) بدنبال هشوه گری خود، حضرت یوسف (ع) را دنبال کرد، و از پشت سر پیراهن او را گرفت، و از آنجائیکه حضرت فرار می‌کرد پیراهنش از پشت سر پاره شد، در این هنگام که هردو به درب خانه رسیده بودند، ناگهان با (سید) که شوهر زلیفا و عزیز مصر بود مواجه شدند، و شوهر زلیفا با قدمائی متوجه خیانت همسرش و بی‌گناهی یوسف شد، از این جهت (سید) به حضرت یوسف می‌گوید (یوسف اهرض عن هذا) یعنی: یوسف بی‌گناهی تو نزد من ثابت است، ولی تو بزرگواری از خود نشان بده، و این حدیث را جایی نقل نکن، تا بی‌جرمی خودت را ثابت کنی.

وَالْأَلِفِ نَعُوْ: يَازَيْدَانِ، وَالْوَاوِ نَعُوْ: يَازَيْدُونِ، وَيُخَفِّضُ بِلَامِ الْأَسْتِفَاةِ نَعُوْ: يَا زَيْدُ.

بدانکه منادی بر چهار قسم است بترتیب زیر :

۱- اگر منادی مفرد بود، یعنی: مضاف وشبه مضاف نباشد، و نیز معرفه: یعنی: اسمیکه خود قبل از منادی واقع شدنش معرفه بوده باشد، آنگاه مبنی بر علامت رفع می شود، باین معنی که مرفوع می شود به همان علامتی که قبل از آمدن حرف نداء، به آن علامت مرفوع می شد، مانند (یازید) که اسمی است منادی و مبنی بر ضم است، و همین علامت ضمه، علامت رفع زید بود قبل از آنکه منادی واقع شود، کما اینکه اگر زید، فاعل یا مبتداء یا خبر مثلا بود مرفوع ضمه می شد، حال هم که منادی واقع شد باز هم مرفوع است بهمان علامت که ضمه باشد.

(والالف نعو: یازیدان، والواو نعو: یازیدون)

در مثال اول «یا» حرف نداء، و زیدان: اسمی است تشبیه و منادی، و علامت رفع تشبیه قبل از منادی واقع شدنش (الف و نون) است، حال هم که منادی واقع شده همان علامتی که قبلا در حال رفع داشته الان هم نیز دارد که «الف و نون» باشد، چون مثنی است.

و در مثال دوم: «یا» حرف نداء، و زیدون: اسمی است جمع و منادی، و علامت رفع جمع مذکر سالم قبل از منادی واقع شدنش «واو، و نون» است، حال هم که منادی واقع شده همان علامتی را که قبلا در حال رفع داشته الان هم نیز دارد که (واو، و نون) باشد، چون جمع مذکر سالم است.

(ویخفف بلام الاستفائة نعو: یالزید)

وَيُفْتَحُ بِالْعَاقِ الْفِيهَا نَعْوُ: يَا زَيْدَاهُ

استغاثه : یعنی طلبیدن مظلوم کسی را تا ظلم را از او دفع نماید، بنابراین می گوئیم : غرض از (نداء) گاهی فقط و فقط اقبال منادی است، و گاهی غرض، استغاثه و کمک خواستن از اوست، و در این صورت دوم، منادی را مستغاث به، و متکلم را مستغیث، و آنچه برای او خوانده شده مستغاث له می نامند.

مصنف می گوید : منادی مستغاث به بواسطه لام استغاثه که در اولش می آید معرب و مجرور می شود، مانند (يَا زَيْدُ) بفتح لام، که «زید» در این مثال منادی مستغاث می باشد.

ملاحظة : بدانکه (لام جاره) هنگامیکه بر اسماء ظاهر داخل شود مکسور است، مگر آنگاه که اسم ظاهر (مستغاث به) باشد، آن هم با «یاء» حرف نداء، که لام مفتوح خواهد بود، مانند «يَا زَيْدُ» بفتح لام، و نیز لام مفتوح خواهد بود زمانی که بر ضماير داخل شود، مانند (لَهُ - لَكَ - لَهُمَا) و غیره بفتح لام در هر سه، الا یاء متکلم که اگر لام بر یاء متکلم داخل شود باز هم مکسور است، مانند (لی).

(ويفتح بالعاق الفها نحو : يا زيدا)

گاهی در آخر مستغاث به - به جای (لام مفتوحه) که در اول می آمد - الف می آید، و بخاطر آمدن الف در آخر اسم منادی، ضمه بنائی او مبدل به فتحة بنائی می شود، زیرا همراه با الف حرکت فتحة مناسبت دارد، مانند (یا زیداه) و «هاه» که در آخر این اسم آمده، معروف به هاء سکت است که در حال وقف و به انتهای رسیدن کلام معمولاً می آید، و علت اضافه نمودن این هاء سکت به خاطر زیاد کردن (مدّ) است.

وَيُنْصَبُ إِنْ كَانَ مُضَافًا نَعَوْ : يَا عَبْدَ اللَّهِ، أَوْ مُشَابِهًا لِلْمُضَافِ نَعَوْ : يَا طَالِعًا جَبَلًا،

(وینصب ان کان مضافا نعو : یا عبد الله)

۲- قسم دوم منادی : منادی مضاف است، و این نوع مجرب و منصوب می باشد، مانند (یا عبد الله) که جزء اولش یعنی «عبد» منصوب است، و جزء دوم قهراً مجرور می باشد بنابراین که دائماً مضاف الیه است، و نیز در مثال (يَا جَوَادًا لَّيْمَةً، وَيَا صَاحِبَ الزَّمَانِ) روحی له الفداء، و غیره چنین است.

(او مشابها للمضاف نعو : یا طالعا جبلا)

۳- قسم سوم منادی : شبیه مضاف است، و آن : اسمیست که بدون انضمام امر دیگر در کنارش معنای او ناقص و ناتمام خواهد بود، مانند (طالعا) که معنای این کلمه ظاهر نیست، زیرا طلوع می تواند از جاهای متعددی باشد، ولی هنگامیکه «جبلا» به او منضم می شود، معنای او کاملاً تمام می گردد، و درست مانند خود مضاف و مضاف الیه (غلام زید) می باشد، که معنای غلام مبهم و غیر معین است، ولی زمانی که کلمه زید در کنار او می آید، و غلام به او اضافه می گردد، کاملاً غلام مبهم معلوم می شود، لذا بدین جهت است که این نوع را شبیه مضاف می گویند، و شاهد : در این مثال اینکه (طالعا جبلا) شبیه مضاف و منادی واقع شده و منصوب گردیده است، زیرا نوع سوم که منادی مضاف است، واجب النصب می باشد. یعنی : ای بالارونده کوه من تورا می خوانم، زیرا طالع در لغت بمعنای صاعد آمده، و صاعد و بالارونده می تواند از جاهای متعددی بالا رود.

أَوْ نَكْرَةً غَيْرَ مُعَيَّنَةٍ نَحْوُ: قَوْلِ الْأَعْمَى: يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي، وَإِنْ كَانَ مَعْرِفًا بِاللَّامِ قِيلَ: يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ، وَيَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ؛

(اونکرة غیر معینة نحو : قول الاعمی : یارجلأخذ بییدی)

۴- قسم چهارم منادی : نکره غیر معینہ است، مانند قول شخص نابینا که می‌خواهد از خیابان عبور کند (یارجلأخذ بییدی) یعنی : ای مرد دست مرا بگیر و مرا از خیابان عبور بده ، و چون گوینده چشم ندارد، از این جهت شخص معینی را قصد نمی‌کند . شاهد : در این مثال اینکه (رجلاً) اسمی است نکره و غیر مقصود، و چون منادی واقع شد منصوب گردید.

ملاحظة : بدانکه منادی بر (۵) قسم است، و مصنف فقط به چهار قسم آن اشاره کرده است، و اما قسم پنجم منادی «نکره مقصوده» می‌باشد، مانند (يَا رَجُلُ اتَّقِ اللَّهَ) برفع رجل، و این قسم پنجم به واسطه قصد و استعمال معرفه خواهد بود. و این قسم از جهت حرکت مانند مفرد معرفه است، باین معنی که قبل از منادی واقع شدنش به چه حرکت مرفوع می‌شد، الان هم که منادی واقع شده همان حرکت را باید داشته باشد.

(و ان كان معرفاً باللام قيل: يا ايها الرجل، ويا ايها المرأة)

بدانکه مشهور بین نحاة اینکه اجتماع بین (یاء وال) خلط است از این جهت مصنف می‌گوید : اگر منادی دارای الف و لام بود، حتماً باید در مذکر (ای) و در مؤنث (ایة) بین او و بین حرف نداء فاصله شود ، زیرا یاء حرف تعریف، و الف و لام الرجل نیز حرف تعریف است، و عرب مکروه می‌داند اجتماع دو أداة تعریف در کنار هم در يك کلمه واحد، از این جهت قائل به وجوب فاصله شده‌اند،

وَيَجُوزُ تَرْخِيمُ الْمُنَادَى وَهُوَ : حَذْفُ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيفِ كَمَا تَقُولُ فِي
يَا مَالِكُ : يَا مَالِي، وَفِي يَامَنْصُورُ : يَامَنْصَرُ، وَفِي يَا عِثْمَانُ : يَا عِثْمُ.

مانند (یا ایها الرجل) که بین یاء حرف نداء، و بین الرجل منادی معرفه (ای) فاصله شده است، و (هائی) که به ای متصل شده، هاء تنبیه نامیده می شود.

در مثال دوم : «ایة» همراه با هاء تنبیه که با خودنداء نیز سنخیت دارد، میان یاء والف و لام المرثه فاصله شده است، و نیز مانند این دو مثال، این دو آیه شریفه (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ... الى آخره) (۱)، و (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ... الى آخره) (۲) می باشند.

(وَيَجُوزُ تَرْخِيمُ الْمُنَادَى وَهُوَ : حَذْفُ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيفِ كَمَا تَقُولُ فِي
يَا مَالِكُ : يَا مَالِي، وَفِي يَامَنْصُورُ : يَامَنْصَرُ، وَفِي يَا عِثْمَانُ : يَا عِثْمُ)

یکی از خصوصیات اسم منادی ترخیم است، و ترخیم : در لغت، باریک کردن کلام، و آسان گردانیدن صوت می باشد (وهو) یعنی : ترخیم در اصطلاح نحویها : حذفی است که در آخر اسم منادی واقع می شود لأجل حصول تخفیف، و بواسطه همین حذفیکه در آخر کلمه بوجود می آید، صوت رقیق می گردد، کما اینکه در (يَا مَالِكُ) یا مَالُ، بحذف کاف، و در (يَامَنْصُورُ) یا مَنْصَرُ، بحذف (واو، وراء) و در (يَاعِثْمَانُ) یا عِثْمُ، بحذف الف و نون گفته می شود.

ملاحظه : علت اینکه مصنف سه مثال آورد بخاطر آنست که اشاره کند حذف گاهی يك حرف از آخر اسم می باشد، مانند (يَامَال) که فقط کاف محذوف است، و گاهی دو حرف، مانند (يَامَنْصَرُ، و يَاعِثْمُ)

۱- سوره انشقاق - آیه ۶.

۲- سوره فجر - آیه ۲۸.

وَيَجُوزُ فِي آخِرِ الْمَرْخَمِ الضَّمَّةُ، وَالْحَرَكَةُ الْأَصْلِيَّةُ، كَمَا تَقُولُ فِي يَاحَارِثُ،
يَاحَارِثُ.

که از هر کدام دو حرف حذف شده است، و معلوم باشد که هرگاه اسم منادی مرکب باشد، که مراد فقط ترکیب (تضمینی و مزجی) است، آنگاه جزم دوم، و آخر آن حذف می شود، مانند (یا بعل) در بعلبك، و بدانکه ترخیم منادی دارای شرائطی است که انشاء الله تعالی در کتاب سیوطی و غیره مفصلاً خواهد آمد، که در این مختصر جای توضیح آنها نیست.

(وَيَجُوزُ فِي آخِرِ الْمَرْخَمِ الضَّمَّةُ، وَالْحَرَكَةُ الْأَصْلِيَّةُ، كَمَا تَقُولُ : فِي يَاحَارِثُ ، يَاحَارِثُ)

در آخر اسم منادی مرخم، دو استعمال از جهت حرکات وجود دارد:
۱- مضموم نمودن اواخر اسماء مرخمه، مثلاً در (یا حارث) بعد از ترخیم (یا حار) بضم راء، گفته شود، و هم چنین در (یا مال)، و یا منصر، و یا عثم) هر سه برفع آخر باشد، و علت مضموم شدن اینها اینست که اسماء مرخمه در حقیقت امر منادی هستند، و منادی مفرد معرفه طبق قاعده و اصل باید مرفوع باشد، و لذا اینها مرفوعند، منتها از اواخر این اسماء حروفی جدا و حذف شده اند که در اینجا نسیاً منسیاً و فراموش شده حساب می شوند، و البته این استعمال قلیل است.

۲- جواز حرکت اصلی خود کلمه، باین معنی که قبل از منادی واقع شدنش چه حرکتی داشته، الان هم که منادی واقع شد و مرخم گشت همان مقداری که باقی مانده است باید دید حرکت حرف آخرش چه بوده، بهمان حرکت او را بخوانیم، مثلاً در مانند (یا جعفر، یا جعف) بفتح فاء، و در (یا حارث، یا حار) بکسر راء، و در (یا

وَأَعْلَمُ: أَنَّ يَا مِنْ حُرُوفِ النِّدَاءِ، وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي الْمُنْدُوبِ أَيْضًا، وَهُوَ الْمُتَفَجِّعُ عَلَيْهِ بِـ«يَا» أَوْ «وَا» يُقَالُ: يَا زَيْدَاهُ، وَوَا زَيْدَاهُ فَوَا يَخْتَصُّ بِالْمُنْدُوبِ، وَيَا مُشْتَرَكٌ بَيْنَ النِّدَاءِ وَالْمُنْدُوبِ.

منصور، یا منمن (بضم صاد، خوانده شوند، زیرا در مثال اول (فام) جعفر قبل از ترخیم کلمه بخودی خود مفتوح بود، حال هم که مرخم شد بر حرکت اصلی خود باقی ماند، و حارث و منصور هم نیز چنین هستند، و علت باقی گذاشتن این اسماء بر حرکات اصلی خود اینکه محذوف را در حکم ثابت حساب و فرض می‌کنیم، پس باقی خواهد ماند آخر کلمه بر حرکتی که ماقبل از ترخیم شدن، آن حرکت را داشته است، و این استعمال کثیری باشد. (۱)

(و اعلم : ان یا من حروف النداء، وقد تستعمل فی المندوب ایضا، وهو المتفجع علیه بـ «یا» او «وا» يقال : یا زیداه، و وازیداه)

بدانکه (یام) یکی از حروف نداء است که بحث آن ذکر گردید، و همین یام گاهی در مندوب‌له نیز استعمال می‌شود، و مندوب : کسی را می‌گویند که دیگران براو نوحه کنند و گریه نمایند - مثلا بر شخص میت - أمّا بوسیله (یا، یا وَا) مانند «یا زیداه» با یام، و «وا زیداه» باوا، و هر دو برای مندوب استعمال شده‌اند، و در حین حال به خود اسم مندوب متصل می‌باشند.

(فوا یختص بالمندوب، ویا مشترک بین النداء والمندوب)

۱- ملاحظه : بدانکه جواز وجهین اعراب در آخر اسم مرخم در صورتی است که موجب اشتباه نشود، والا فقط باید به یک وجه خوانده شود، مانند (یامسلمة) بر رفع، که هرگاه مرخم گردد (یامسلم) فقط باید بفتح خواند، و وجه دوم که رفع باشد صحیح نیست، بجهت آنکه اگر بر رفع خوانده شود، به مفرد مذکر مشتبه خواهد شد.

(الْقِسْمُ الثَّالِثُ : الْمَفْعُولُ فِيهِ)

وَهُوَ : اِسْمٌ مَّا وَقَعَ الْفِعْلُ فِيهِ مِنَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ، وَيُسَمَّى ظَرْفًا، وَظَرْفُ الزَّمَانِ عَلَى قِسْمَيْنِ : مُبْهِمٌ وَهُوَ : مَا لَا يَكُونُ لَهُ حَدٌّ مُعَيَّنٌ كَدَهْرٍ وَحِينٍ،

کلمه (وا) فقط مختص مندوب است، و هرگز برای نداء استعمال نمی شود، اما (یا) بین نداء و مندوب مشترک است، یعنی : هم در نداء و هم در مندوب استعمال می شود، و البته یاء در مندوب بکار نمی رود مگر آنکه دارای قرینه باشد، و آن الفی است که در آخر اسم مندوب با یاء ظاهر می شود، زیرا در نداء الف در آخر اسم نمی آید، و از همه حروف نداء فقط یاء است که می تواند اضافه بر نداء در مندوب هم استعمال شود.

(القسم الثالث : المفعول فيه)

(قسم سوم : درباره مفعول فیه)

(وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان، ويسمى ظرفا)

سومین قسم منصوبات، مفعول فیه است، و آن را ظرف نیز می گویند، بجهت آنکه ظرف برای فعل فاعل قرار می گیرد، و ظرف در لغت : چیزیست که در او شیئی دیگری قرار می گیرد، مانند کاسه و مسجد و غیره، و در اصطلاح : (هو اسم ما الى آخره) یعنی : مفعول فیه اسمیست که واقع می شود در آن فعل فاعل از زمان و مکان، و معلوم باشد که مراد از فعل در اینجا فعل لغوی نه اصطلاحی که مقابل اسم و حرف باشد، بلکه مراد مطلق حدث است، بنابراین شامل (فعل - اسم فاعل - اسم مفعول - مصدر) نیز می شود.

(وظرف الزمان على قسمين : مبهم وهو : ما لا يكون له حد معين كدهر وحين)

وَمَعْدُودٌ: وَهُوَ: مَا يَكُونُ لَهُ حُلُمَعَيْنٌ، كَيَوْمٍ، وَلَيْلَةٍ، وَشَهْرٍ، وَسَنَةٍ،
وَكُلُّهَا مَنْصُوبٌ بِتَقْدِيرِ فِي تَقُولُ: صُمْتُ دَهْرًا، وَسَافَرْتُ شَهْرًا، آي: فِي
دَهْرٍ، وَفِي شَهْرٍ،

ظرف زمان خود بنفسه بر دو قسم است :

۱- ظرف زمان مبهم : و آن عبارت از ظرف زمانی که برای او
حد معین و معلوم نباشد، مانند (دَهر) که معنایش: «زمان طولیل»
است، و (حین) که قطعه‌ای از زمان را گویند، و هر دو کلمه مبهم
و غیر معلوم می‌باشند، و در سورة الانسان - آیه (۱) هر دو کلمه
آمده است.

(وَمَعْدُودٌ: وَهُوَ: مَا يَكُونُ لَهُ حُلُمَعَيْنٌ، كَيَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَ شَهْرٍ وَ سَنَةٍ)

۲- ظرف زمان معین : و آن عبارت از ظرف زمانی که برای او
حد معلوم و معینی باشد، مانند (یوم) که مراد در اینجا از یوم صبح
تا شب است فقط، و (ليلة) یعنی: شب تا صبح، و (شهر) یعنی
یکماه، و (سنة) یعنی: یکسال است، و حال آنکه همه اینها ظروف
معین و معلوم می‌باشند، بخلاف دهر و حین و زمان و غیره.

(وَكُلُّهَا مَنْصُوبٌ بِتَقْدِيرِ فِي تَقُولُ: صُمْتُ دَهْرًا، وَ سَافَرْتُ شَهْرًا،
آي: فِي دَهْرٍ، وَ فِي شَهْرٍ)

(وَكُلُّهَا) یعنی: همه ظروف زمان، اهم از اینکه مبهم یا معین،
معرفه یا نکره باشند غیر از (مد و منذ) بواسطه (فی) حرف جر
مقدر، منصوب می‌شوند، مانند (صمت دهرًا) که دهرًا در این مثال
مفعول فیه منصوب، و ناصبش فی مقدر است، زیرا در اصل (صمت
فی دهر) بوده و این مثال، مثالی است برای ظرف زمان مبهم، و نیز
(سافرت فی شهر) بوده، که فی مقدر ناصب شهر می‌باشد، و این

وُظُرُوفُ الْمَكَانِ كَذَلِكَ مُبْهِمٌ وَهُوَ مَنْصُوبٌ أَيْضاً نَعُو: جَلَسْتُ خَلْفَكَ
وَإِمَامَكَ، وَمَعْدُودٌ وَهُوَ: مَا لَا يَكُونُ مَنْصُوباً بِتَقْدِيرِ فِي، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ
ذِكْرِ فِي نَعُو: جَلَسْتُ فِي الدَّارِ، وَفِي السُّوقِ، وَفِي الْمَسْجِدِ.

مثال برای ظرف زمان معین آمده.

و بدانکه: فرق بین «مقدر، و محذوف» این است که اگر اثر آن
شیئی مقدر در لفظ باقی باشد پس او مقدر است، و اگر باقی نباشد
پس او محذوف است.

(و ظروفي المكان كذلك مبهم وهو : منصوب ايضاً نعو : جلست
خلفك وامامك)

همانطوریکه ظرف زمان بر دو قسم: مبهم، و معین بود، ظرف
مکان نیز مانند ظرف زمان بر دو قسم است:

۱- ظرف مکان مبهم: و آن عبارت از ظرف مکانیکه معین و
معلوم نباشد، و نیز منصوب به (فی) حرف جر مقدر است، مانند
(جلست خلفك) یعنی: نشستم من پشت سر شما، که پشت سر شما
(خلفك) مبهم و شامل پشت سر مخاطب الی انقطاع زمین می شود، و
این مثال در اصل (جلست فی خلفك) بوده، و نیز مثال دوم: (جلست
امامك) کاملاً مانند مثال اولست، و هر دو مثال برای ظرف مکان مبهم
آمده اند.

(و محدود: وهو: ما لا يكون منصوباً بتقدير في، بل لابد من ذكر في
نعو: جلست في الدار، وفي السوق، وفي المسجد)

۲- ظرف مکان محدود: و آن عبارت است از ظرفیکه معلوم و معین
باشد، و در این نوع دوم «قسم چهارم ظروف» حتماً باید (فی) حرف
جر در جمله مذکور باشد، مانند (جلست فی الدار) که الدار ظرف

(الْقِسْمُ الرَّابِعُ : الْمَفْعُولُ لَهُ)
 وَهُوَ : اسْمٌ مَا لِأَجَلِهِ يَقَعُ الْفِعْلُ الْمَذْكُورُ قَبْلَهُ، وَيُنْصَبُ بِتَقْدِيرِ اللَّامِ
 نَعْوُ : ضَرْبَتُهُ تَأْدِيبًا، أَيْ لِلتَّأْدِيبِ،

مکان معین و محدود، لفظاً مجرور، ولی محلاً منصوب است بنا بر اینکه مفعول‌فیه باشد، و نیز دو مثال (جلست فی السوق، وجلست فی المسجد) برای ظرف معین و محدود هستند، و از نظر ترکیب با مثال اول فرقی نمی‌کنند.

(القسم الرابع : المفعول له)

(قسم چهارم : درباره مفعول‌له)

(وهو : اسم ما لأجله يقع الفعل المذكور قبله، وينصب بتقدير اللام
 نعو : ضربته تأديباً، أي للتأديب)

قسم چهارم منصوبات، مفعول‌له است و آنرا مفعول لأجله، و مِنْ أَجْلِهِ، نیز می‌گویند، و آن : عبارت است از اسمیکه فعل‌مذکور قبل از آن بخاطر «تحصیل، یا، حصولش» ذکر می‌شود، و مفعول‌له بواسطه (لام) حرف‌جر مقدر، منصوب می‌گردد، مانند (ضربته تأديباً). شاهد : در کلمه «تأديباً» که مفعول‌له منصوب است، و قبل از آن فعل قرار گرفته — ضربت — که این فعل بخاطر تحصیل تأديب انجام داده شده، باین معنی که اگر قصد تأديب در کار نبود، زدن نیز نبود، و این مثال، در اصل (ضربته للتأديب) بوده، که لام‌جاره مقدر است.

(لأجله يقع الفعل) مراد از فعل در اینجا فعل لغوی است که «حَدَّث» باشد، نه اصطلاحی، بنا بر این، شامل (مصدر — اسم فاعل — اسم مفعول) نیز خواهد بود.

وَقَعَدْتُ مِنَ الْعَرَبِ جُبْنًا، أَيْ لِلْجُبْنِ

(المذكور) مراد از فعلیکه مذکور باشد قبل از مفعول‌له بترتیب

زیر :

۱- مذکور حقیقی : مانند (ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيبًا) که ضربت فعل حقیقتاً قبل از تأدیباً مفعول‌له ذکر شده است.

۲- مذکور حکمی : مانند گفتن کلمه (تأدیباً) تنها، در مقابل کسیکه سؤال کند (لِمَ ضَرَبْتُ زَيْدًا) یعنی : چرا زید را زدی، که در جواب باید «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا» گفته شود، اما برای وجود قرینه که سؤال باشد فعل این مفعول‌له حذف شده است.

(وَقَعَدْتُ مِنَ الْعَرَبِ جُبْنًا، أَيْ لِلْجُبْنِ)

یعنی : از جنگ کردن دست کشیدم بعلت ترس.

شاهد : در کلمه (جُبْنًا) بضم جیم هست، که مفعول‌له و منصوب بتقدیر لام جاره است، زیرا در اصل (قَعَدْتُ مِنَ الْعَرَبِ لِلْجُبْنِ) بضم جیم بوده و قبل از جُبْنًا مفعول‌له «قَعَدْتُ» فعل مذکور است.

ملاحظة : علت اینکه مصنف دو مثال آورد برای اینست که بما بفهماند که مفعول‌له بر دو قسم است : ۱- مفعول‌له تحصیلی ۲- مفعول‌له حصولی، که به هر دو قسم در تعریف سابق اشاره شد.

اما مثال اول : «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا» مفعول‌له تحصیلی است، و تعریفش : اینست که در این نوع اول، اولاً فعل حاصل می‌شود، و بعد مفعول‌له پیدا می‌گردد، ولذا در مثال مذکور در مرحله اول ضَرْب بوجود آمد، و بعد از آن تأدیب حاصل گردید، ولی در مثال دوم : کاملاً برعکس مثال اولست، باین معنی که در (قَعَدْتُ مِنَ الْعَرَبِ جُبْنًا) اولاً جُبْن و ترس که مفعول‌له است بوجود آمد، بعد فعل

وَعِنْدَ الزَّجَّاجِ هُوَ مَصْدَرُ تَقْدِيرِهِ : أَدَبْتُهُ تَادِيْبًا «وَجَبَنْتُ جُبْنًا»
(الْقِسْمُ الْخَامِسُ : الْمَفْعُولُ مَعَهُ)

که قعود از جنگ باشد حاصل گردید.

(وَعِنْدَ الزَّجَّاجِ هُوَ مَصْدَرُ تَقْدِيرِهِ : ادبته تادیبا) «وجبنت جبنا»

به آنچه که نحو یون مفعول له می گویند : ابی اسحاق زجاج آنرا مفعول مطلق می داند، و به تعبیر دیگر ایشان منکر وجود مفعول له می باشد، بنابراین دو کلمه (تادیبا، وجبنا) در دو مثال (ضربته تادیبا، وقعدت عن الحرب جبنا) در نزد ابی اسحاق زجاج مفعول له نیستند، بلکه مفعول مطلق می باشند، و تقدیر دو مثال بقول ایشان (أَدَبْتُهُ بِالضَّرْبِ تَادِيْبًا، وَجَبَنْتُ بِالْقُعُودِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا) یا (ضَرَبْتُهُ ضَرْبَ تَادِيْبٍ، وَ قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ قُعُودَ جُبْنٍ) می شود.

و بدانکه قول زجاج صحیح نیست، بجهت آنکه عرب از منصوب بودن دو مثال سابق علت را می فهمد، و حال آنکه بنا بر تقدیر ابی اسحاق زجاج، علت از آنها فهمیده نمی شود، فتدبر. (۱)

(القسم الخامس : المفعول معه)

(قسم پنجم : درباره مفعول معه)

ملاحظة : بدانکه مفعول له دادن دارای چهار شرط است :

- ۱- آنکه بتواند در جواب (لَمْ) بکسر لام وفتح میم، واقع شود مانند : (لَمْ ضَرَبْتُ زَيْدًا) که در جوابی (تادیبا) گفته می شود.
- ۲- اینکه بتواند خبر واقع شود، مانند : (زُرْتُكَ طَمَعًا فِي إِحْسَانِكَ) که طمعاً در اینجا مفعول له است، و می تواند خبر واقع شود، به تقدیر : (الَّذِي حَمَلَنِي لِزِيَارَتِكَ الْطَمَعُ فِي إِحْسَانِكَ).
- ۳- اینکه بتواند بوسیله لام مجرور شود، مانند : (طَوَّعْتُكَ لِلتَّادِيْبِ).
- ۴- اینکه عاملش باید غیر از لفظ مفعول له باشد، مانند : (ضَرَبْتُكَ تَادِيْبًا) که فعل در اینجا غیر از لفظ مفعول له است.

هُوَ : مَا يَذْكُرُ بَعْدَ الْوَاوِ بِمَعْنَى مَعَ لِمَصَاحِبَةٍ مَفْعُولِ فِعْلٍ نَعُو : جَاءَ الْبَرْدُ
وَالْجَلْبَابُ، وَجِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا، أَيْ : مَعَ الْجَلْبَابِ، وَمَعَ زَيْدٍ، كَأَنَّ كَانَ
الْفِعْلَ لَفْظًا وَجَازَ الْعَطْفُ، يَجُوزُ فِيهِ الْوَجْهَانِ نَعُو : جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ، وَزَيْدًا

(هو : ما یذکر بعد الواو بمعنی مع لمصاحبه مفعول فعل نعو : جاء
البرد والجلباب، وجئت انا وزیدا، ای : مع الجلباب، ومع زید)

قسم پنجم از اقسام دوازده گانه منصوبات مفعول معه است، و
آن عبارت است از اسمیکه ذکر می شود بعد از واوی که بمعنای مع
باشد (واو معیت) تا بفهماند که آن اسم یعنی : مفعول معه مصاحب
و مشارک مفعول فعل بکسر فام و سکون عین، می باشد، اعم از اینکه
فاعل یا مفعول باشد، مانند (جاء البرد والجلباب).

شاهد : در کلمه (جلباب) هست که مفعول معه می باشد، یعنی :
هوای سرد زمستان آمد همراه بالباسهای ضخیم، که مراد از جلباب
«پوستین» است، و تقدیر مثال (جاء البرد مع الجلباب) بوده، که «واو»
بمعنای مع است.

(جئت انا وزیداً) : یعنی : آمدم من همراه با زید :

شاهد : در کلمه (زیداً) هست که مفعول معه می باشد، زیرا که
بعد از واو معیت ذکر شده است، بنابراین همین واو می فهماند که
(زید) مفعول معه، در حکم آمدن و مجیشی مشارک و مصاحب مفعول
فعل که (ت) متکلم فاعل باشد هست، و تقدیر مثال (جئت انا مع زید)
بوده، که واو بمعنای مع آمده است.

(كَانَ الْفِعْلُ لَفْظًا وَجَازَ الْعَطْفُ، يَجُوزُ فِيهِ الْوَجْهَانِ نَعُو : جِئْتُ
أَنَا وَزَيْدٌ، وَزَيْدًا)

فعل در باب مفعول معه گاهی لفظاً مذکور است، و گاهی معنی، و

وَإِنْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعْيِينَ النَّصْبِ نَعْوُ: جِثْتُ وَزَيْدًا.

در همین باب نیز گاهی عطف گرفتن مفعول معه بر مفعول فعل جائز هست، و گاهی جائز نیست، مصنف می گوید: اگر فعل لفظاً مذکور باشد، و عطف گرفتن مفعول معه بر ماقبل واو جائز هست، آنگاه دو صورت از نظر اعراب در مفعول معه جائز خواهد بود «رفع، و نصب» مانند (جثت انا و زید) بر رفع زید، و شاهد: در کلمه «زید» است که مرفوع می باشد بنابراینکه معلق بر ماقبل واو که (ت) مرفوع متکلم وحده باشد.

اما فعل در اینجا لفظاً مذکور شده، و آن «جثت» است.

اما جواز عطف در این مثال اینکه (ت) متکلم وحده یعنی: ضمیر متصل بفعل تاکید شده به ضمیر منفصل (انا) است، و همین تاکید نمودن ضمیر متصل را به ضمیر منفصل سبب جواز عطف شده است. مثال دوم: (جثت و زیداً) بنصب زید، شاهد: در کلمه (زید) است که مابعد واو معیت قرار گرفته منصوب، بنابراینکه مفعول معه باشد، و خلاصه: اگر فعل لفظاً مذکور بود، و عطف هم جائز باشد، دو وجه «رفع، و نصب» در مفعول معه جائز خواهد بود، مانند (زید، و زیداً).

(وَإِنْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعْيِينَ النَّصْبِ نَعْوُ: جِثْتُ وَزَيْدًا)

یعنی: اگر عطف نمودن مابعد واو — مفعول معه — بر مفعول فعل — ماقبل واو — جائز نباشد، آنگاه فقط نصب در مابعد واو متعین می شود، بنابراینکه مفعول معه لا غیر باشد، مانند (جثت و زیداً). شاهد: در کلمه (زیداً) هست که فقط می تواند منصوب باشد، بجهت آنکه اگرچه فعل جثت لفظاً در مثال مذکور هست، اما عطف در اینجا صحیح نیست، بخاطر اینکه اسم ظاهر که زید باشد نمی —

وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مَعْنًى، وَجَازَ الْعَطْفُ، تَعَيَّنَ الْعَطْفُ نَحْوُ: مَا لَزِيدٌ وَعَمْرُو،
وَإِنْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النَّصْبُ نَحْوُ: مَالِكَ وَزَيْدًا، وَمَا شَأْنُكَ وَ
عَمْرًا، لِأَنَّ الْمَعْنَى مَا تَصْنَعُ.

تواند بر ضمیر متصل مرفوع (ت) عطف شود، مگر بعد از آنکه به
ضمیر منفصل تاکید شود، از این جهت در این مثال فقط نصب تنها
متمین شده است.

(وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مَعْنًى، وَجَازَ الْعَطْفُ، تَعَيَّنَ الْعَطْفُ نَحْوُ: مَا لَزِيدٌ وَعَمْرُو)

اگر فعل در باب مفعول معه لفظاً مذکور نبود، بلکه از ضمن
کلام فهمیده می شد، آنگاه خود مفعول معه از دو حال بیرون نیست:
۱- جائز است که بر ماقبل واو عطف شود.

۲- عدم جواز عطف بر ماقبل واو.

مصنف اکنون نوع اول را بیان می کند و می گوید: اگر فعل در
جمله مذکور نبود، و در عین حال عطف جائز باشد، در آنوقت فقط
عطف معین خواهد شد، مانند (ما لزيد وعمر) بکسر لام زید.

شاهد در کلمه (عمر) است که بوسیله واو بر ماقبل خود یعنی
(زيد) عطف شد، و چون زید بوسیله لام حرف جر لفظاً مجرور شده،
کلمه عمرو که بر او عطف شده نیز مجرور می باشد، و تقدیر مثال
(أَيُّ شَيْءٍ حَصَلَ لَزَيْدٍ وَعَمْرُو) یا (مَا يَصْنَعُ زَيْدٌ وَعَمْرُو) زیرا «ما»
استفهامیه و مبتداء است، و «لزيد» خبرش هست. و بدانکه علت
تمین عطف فقط اینکه بر عمل عامل معنوی بدون حاجت، و جواز وجه
دیگری که عطف باشد، محمول بر نصب نخواهد شد.

(وَإِنْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النَّصْبُ نَحْوُ: مَالِكَ وَزَيْدًا، وَمَا شَأْنُكَ وَعَمْرًا،
لِأَنَّ الْمَعْنَى مَا تَصْنَعُ)

(الْقِسْمُ السَّادِسُ: الْخَالِ)

اما در نوع دوم - عدم جواز عطف - نصب تنها معین می شود، بنابراینکه اسم مذکور بعد از واو مفعول معه باشد، زیرا وجه دیگری در کار نیست تا او انتخاب شود، مانند (مالك وزيدا).

شاهد: در کلمه (زيداً) هست که مفعول معه منصوب می باشد، و در این مثال زيد را نمی توان برکاف عطف نمود، زیرا شرط عطف نمودن اسم یعنی زيد، بر ضمير مجرور، تکرار حرف جر می باشد، و در اینجا حرف جر مکرر نشده است، از این جهت تنها نصب معین می شود، و تقدیر مثال (ما تصنع وزيداً) هست، یعنی: چه کار خواهی کرد بازید، زیرا کلمه «تصنع» فعل، از لفظ (مالك) جار و مجرور استفاده می شود.

مثال دوم: (ماشانك و عمرا) یعنی: چه خواهی کرد با عمر. شاهد: در کلمه (عمرا) هست که اسمی است بعد از واو معیت واقع شده و منصوب بنابراینکه مفعول معه باشد، و تقدیر مثال (ما تصنع و عمرا) می باشد، گرچه فعل در جمله مذکور نیست، ولی از کلمه «ماشانك» معنای فعل استفاده می شود (۱).

(القسم السادس: الحال)

(قسم ششم: درباره حال)

ملاحظة: بدانکه مفعول معه بر دو نوع است:

۱- مفعول معه حقیقی. ۲- مفعول معه توهمی.

اما نوع اول: آنست که مابعد واو با ماقبل واو حقیقتاً در حکم شريك باشد، مانند: (ضربت وزيداً) که زيد و متکلم هر دو با هم حقیقتاً شريك در زدن هستند. اما نوع دوم: آنست که مابعد واو با ماقبل واو حقیقتاً در حکم شريك نباشند، بلکه توهماً شريك هستند، مانند: (سيرت والطريق) یعنی: سیر کردم با راه، که متکلم خیال می کند که راه با او سیر کرده است، و حال آنکه چنین نیست.

وَهِيَ : لَفْظٌ يُدَلُّ عَلَى بَيَانِ هَيْئَةِ الْفَاعِلِ، أَوِ الْمَفْعُولِ بِهِ، أَوْ كِلَيْهِمَا،
نَعْوَى : جَائِئِي زَيْدًا رَاكِبًا، وَخَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، وَلَقِيتُ عَمْرًا رَاكِبِينَ،
وَقَدْ يَكُونُ فِعْلُ الْفَاعِلِ مَعْنَوِيًّا نَعْوَى : زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا، لِأَنَّ مَعْنَاهُ : زَيْدٌ
اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ قَائِمًا.

(وہی : لفظ تدل علی بیان ہیئتہ الفاعل، او المفعول بہ، او کلیہما،
نعوی : جائئی زید را کباً، و ضربت زید امشدودا، ولقیت عمرا را کبین)

قسم ششم از منصوبات (۱۲) گمانہ حال است، و حال : عبارتست
از اسمیکہ بیان می کند ہیئت و کیفیت فاعل، یا ہیئت و کیفیت
مفعول، یا ہیئت و کیفیت ہردو باہم فاعل و مفعول را، مانند
(جائئی زید را کباً) یعنی : زید نزد من آمد در حالیکہ سوارہ بود،
و شاهد : در کلمہ «را کباً» هست کہ حال برای زید فاعل آمدہ، بجهت
آنکہ حالت و چگونگی آمدن فاعل را بیان می کند کہ او سوارہ بودہ است.
(ضربت زید امشدودا) یعنی : زید را زدم در حالیکہ دست و
پای او بسته بود، شاهد : در کلمہ «مشدودا» هست کہ حال برای
زید مفعول آمدہ، بجهت آنکہ حالت مفعول بہ را در وقت کتک خوردن
بیان می کند.

(لَقِيتُ عَمْرًا رَاكِبِينَ) یعنی : ملاقات کردم عمر را در حالیکہ
ہردو باہم سوار بودیم، شاهد : در کلمہ «را کبین» هست کہ حال
فاعل (ت) متکلم، و حال مفعول بہ (عمر) را ہردو باہم بیان می کند.
و بدانکہ در ہر سہ مثال، فعل کہ عبارت از (جائئی - ضربت -
لقت) بود، لفظاً در مثالہا مذکور است.

(وَقَدْ يَكُونُ فِعْلُ الْفَاعِلِ مَعْنَوِيًّا نَعْوَى : زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا، لِأَنَّ مَعْنَاهُ :
زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ قَائِمًا)

وَكَذَلِكَ الْمَفْعُولُ بِهِ نَعْوُ : هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا، كَانَ مَعْنَاهُ أَنْبَهُ «عَلَيْهِ» وَ
أَشِيرُ إِلَيْهِ قَائِمًا.

در باب حال گاهی فعل فاعل - عامل در حال - معنوی است ،
باین معنی که در نظم کلام و جمله نیست و غیر ملفوظ می باشد ،
مانند (زید فی الدار قائمًا) ترکیب : زید : مبتدأ ، فی الدار : جار
و مجرور متعلق به عامل مقدر - استقر - خبر برای زید ، و قائمًا :
حال است .

شاهد : در کلمه «استقر» فعل ، که در این مثال مذکور نیست ،
ولی از جار و مجرور استفاده می شود که فعل معنوی است ، زیرا
هر جار و مجروری نیاز به متعلق دارد ، و متعلق بنا بر اصح جمله ای
فعلیه است ، بنابراین اصل مثال (زید استقر فی الدار قائمًا) بوده .
(وَكَذَلِكَ الْمَفْعُولُ بِهِ نَعْوُ : هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا، كَانَ مَعْنَاهُ أَنْبَهُ «عَلَيْهِ» وَ
أَشِيرُ إِلَيْهِ قَائِمًا)

و نیز گاهی فعل مفعول به - عامل در حال - معنوی است ، یعنی
در لفظ نیست بلکه در قالب معنی می باشد ، مانند (هذا زید قائمًا)
ترکیب : هذا : مبتدأ ، زید : خبر هذا ، قائمًا : حال از برای مفعول به
مذکور در جمله که عبارت از (زید) مرفوع باشد ، و رفع زید بجهت
آنکه خبر برای هذا مبتدأ قرار گرفته است ، اما در معنی مفعول به
می باشد ، بعلمت آنکه اصل مثال (أَنْبَهُ عَلَيْهِ قَائِمًا) بوده ، چون «هـ»
هذا ، هـم تنبیه است و به معنای انبه هست ، و از آنجائیکه انبه فعل
لازم است محتاج به (علی) حرف جرّ شد ، و بواسطه علی به زید مفعول
متمدی شد ، بنابراین فعل مفعول به که زید باشد در جمله لفظاً مذکور
نیست بلکه از هـم هذا استفاده می شود ، و علت اضافه نمودن «علیه»
در این مثال اینکه (انبه) لازم ، با علی متمدی می شود ، ولذا علی آمد .

وَالْعَامِلُ فِي الْعَالِ فَعَلَ لَفْظًا نَعَوْ: ضَرَبْتُ زَيْدًا رَاكِبًا، أَوْ مَعْنَى نَعَوْ:
زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا،

(واشیر الیه قائماً) ضمیر الیه راجع به زید است، یعنی : معنای (هذا زید قائماً) یا تأویلی که گذشت که «انبه» فعل، از هام هذا خارج شد، یا تأویل مثال (اشیرالی زید قائماً) باشد، یعنی کلمه «اشیر» از (ذا) اسم اشاره خارج می شود، و چون اشیر فعل لازم بود، از این جهت محتاج به «الی» حرف جر شدیم تا بتوانیم بوسیله حرف الی، اشیر لازم را به زید مفعول متعدی کنیم، بنابراین اصل مثال (اشیر الی زید قائماً) بوده، که قائماً حال از زید مفعول به در معنی آمده، و حال آنکه فعل این مفعول به در معنی است که عبارت از (انبه - یا - اشیر) باشد.

(وَالْعَامِلُ فِي الْعَالِ فَعَلَ لَفْظًا نَعَوْ: ضَرَبْتُ زَيْدًا رَاكِبًا، أَوْ مَعْنَى نَعَوْ: زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا)

عامل و نصب دهنده حال گاهی لفظی است و صریحاً در جمله مذکور می باشد، مانند (ضربت زیداً راکباً) شاهد: در کلمه «ضربت» فعل، که لفظاً و صریحاً در مثال مذکور است و عامل در نصب حال هست. و گاهی لفظاً در مثال مذکور نیست، بلکه از لابلای کلام معنای آن فعل، بدست می آید، مانند (زید فی الدار قائماً) که در اصل (زید ستر فی الدار قائماً) بوده، و شرح این مثال گذشت.

(اومعنی) یعنی : در صورتیکه فعل معنوی باشد نه لفظی، شامل (اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبیه - افعال التفضیل - مصدر - ظرف - جار و مجرور - اسم فعل - حروف نداء - حروف تنبیه - حروف تمنی - حروف ترجی - حروف تشبیه - اسما اشاره) و غیره، که معنای فعل از آنها استفاده می شود خواهد بود، زیرا

وَالْحَالُ نَكْرَةً أَبَدًا، وَذَوُ الْحَالِ مَعْرِفَةٌ غَالِبًا، كَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ، فَإِنْ كَانَ ذَوُ الْحَالِ نَكْرَةً يَجِبُ تَقْدِيمُ الْحَالِ عَلَيْهِ، نَعُوْ : جَائِنِي رَاكِبًا وَرَجُلًا، لِثَلَايِلْتَبَسٍ بِالصِّفَةِ فِي حَالَةِ النَّصَبِ فِي قَوْلِكَ : رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا.

از تمام این مذکورات می توان معنای فعل را استخراج نمود.

(وَالْحَالُ نَكْرَةً أَبَدًا، وَذَوُ الْحَالِ مَعْرِفَةٌ غَالِبًا، كَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ)

واجب است (حال) نکره باشد، برای آنکه در معنی خبر است، واصل در خبر نکره بودنست، و اگر احياناً حال معرفه آید حتماً باید اورا تاویل بنکره کرد. و نیز (ذوالحال) در اغلب اوقات معرفه می آید، زیرا ذوالحال از جهت معنی محکوم علیه است، پس بنا بر این باید مانند خود مبداء که نیز محکوم علیه هست معرفه باشد، و در تمام مثالهای گذشته دیده شد که حال نکره، و ذوالحال معرفه بود، که نیازی بتوضیح و تکرار آنها نیست.

(فَإِنْ كَانَ ذَوُ الْحَالِ نَكْرَةً يَجِبُ تَقْدِيمُ الْحَالِ عَلَيْهِ نَعُو : جَائِنِي رَاكِبًا وَرَجُلًا، لِثَلَايِلْتَبَسٍ بِالصِّفَةِ فِي حَالَةِ النَّصَبِ فِي قَوْلِكَ : رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا)

بدانکه همیشه صفت مؤخر از موصوف خود می آید، و هرگز براو مقدم نمی شود. و الان هم گفته شد که ذوالحال غالباً معرفه می آید.

مصنف می گوید : اگر ذوالحال به جای اینکه معرفه بیاید نکره آمد، واجب است در این هنگام حال را بر ذوالحال مقدم کنیم، مانند (جائنی راکباً رجلاً) ترکیب : جائنی : فعل و مفعول، راکباً : حال مقدم، رجلاً : ذوالحال نکره و مؤخر، مرفوع است چون فاعل جائنی قرار گرفته است.

و اگر راکباً حال، در این مثال مقدم نمی شد، باصفت یعنی :

وصف، در صورت نصب مشتبه می‌شد، مانند (رأیت رجلاً راكباً) که راكباً در این مثال، هم می‌تواند حال، و هم می‌تواند صفت رجل باشد، و برای جدائی و تمییز دادن بین حال و صفت، مصنف می‌گوید: (فان كان... الى آخره) بنابراین بادر نظر گرفتن این قاعده کلیه، کلمه راكباً در مثال (رأیت رجلاً راكباً) صفت رجل خواهد بود فقط، نه حال از اوست، زیرا اگر حال بود، وجوباً می‌بایست بر رجل ذوالحال نکره مقدم شود، و چون مقدم نشده، حکم می‌شود بر او که صفت است نه حال.

ملاحظة : اگر کسی بگوید : در مثال (رأیت رجلاً راكباً) شما «راكباً» را بر رجل ذوالحال نکره مقدم می‌کنید و می‌گوئید (رایت راكباً رجلاً) بخاطر اینکه حال با صفت در صورت نصب اشتباه نشود، چون صفت هرگز بر موصوف خود مقدم نمی‌شود، صحیح است و از شما پذیرفته می‌شود.

اما در دو صورت دیگر (رفع، وجر) مانند (جائنی رجل راكباً، و مرت برجل راكباً) که در صورت عدم تقدیم حال در هر دو مثال اهدا با صفت مشتبه نمی‌شود برای آنکه اگر راكباً در هر دو مثال صفت رجل بود می‌بایست، از نظر حرکات باموصوف خود مطابقت کند، یعنی در مثال اول مرفوع، و در مثال ثانی مجرور شود، و چون مطابقت نکرده، و در هر دو صورت منصوب آمده، از منصوب بودنش متوجه حال بودن آن می‌شویم، بنابراین چگونه بشکل کلی گفته می‌شود (فان كان... الخ).

جواب : در جواب می‌گوئیم : چون در نصب در صورت عدم تقدیم اشتباه حال با صفت می‌شد، از این جهت (رفع، وجر) را طرد

وَقَدْ يَكُونُ الْحَالُ جُمْلَةً خَبَرِيَّةً، نَحْوُ: جَائِنِي زَيْدٌ وَغُلَامُهُ رَاكِبٌ،

للباب و برای یکنواخت شدن، حمل بر نصب نمودند، و تقدیم را در این دو صورت نیز واجب کردند، گرچه در عدم تقدیم اشتباه حاصل نمی شد.

بدانکه: عبارت متن (فإن كان ذوالحال نكرة... الخ) خالی از اشکال نیست، زیرا مصنف بطور مطلق می گوید: هرگاه ذوالحال نکره بود واجب است که حال بر او مقدم شود، و حال آنکه همیشه چنین نیست، بلکه گاهی ذوالحال نکره است و بعد از نفی یا شبه نفی - نهی، و استفهام - قرار گرفته، و مقدم از حال نیز شده است، مانند (لَا يَبْنِي أَمْرٌ عَلَى أَمْرٍ مُسْتَسْهَلٍ) که شاهد: در کلمه (مستسهلاً) است که حال از برای امر نکره واقع شده، در صورتیکه بر او مقدم نشده است، و علتش اینکه بعد از نفی آمده.

و نیز در جائیکه ذوالحال تخصیص بخورد صبیح است با آنکه نکره می باشد بر حال مقدم گردد، مانند قول خداوند تعالی (وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقًا) که شاهد: در کلمه (مصدقاً) که حال از برای (کتاب) آمده، در صورتیکه ذوالحال نکره مقدم، و بالاخره: مؤخر از حال نشده است، پس بنابراین، فی کلام المصنف نظر، فاعل.

(وَقَدْ يَكُونُ الْحَالُ جُمْلَةً خَبَرِيَّةً، نَحْوُ: جَائِنِي زَيْدٌ وَغُلَامُهُ رَاكِبٌ)

بدانکه اصل در حال آنست که مفرد باشد، مانند خبر مبتداء است، مصنف می گوید: گاهی حال - برخلاف اصل - جمله خبریه می آید اهم از اینکه اسمیه باشد یا فعلیه، مانند (جائنی زید و غلامه راکب).

ترکیب: جائنی: فعل و مفعول، زید: فاعل جائنی، و او: واو

آو : یَرْکَبُ غَلامَهُ.

حالیه است، غلامه : مبتداء، راکب : خبر غلام است، و جمله (غلامه راکب) حال برای زید فاعل آمده و بیان کننده حالت و کیفیت فاعل است. و معلوم باشد که اگر جمله حالی، جمله اسمیه بود، حتماً نیازمند به رابط می باشد که او را به ذوالحال ربط دهد، و کاملاً مانند جمله ای که خبر مبتداء واقع می شد، زیرا جمله در افاده کلام بنحودی خود مستقل است، و مقتضی عدم ارتباط با ماقبل می باشد، و حال مقتضی ارتباط بنفیر است چون برای ذوالحال آمده است، و رابط در جمله اسمیه یا «واو» و ضمیر» یا «واو» تنها، و مثال مذکور مشتمل بر واوی که میان زید و غلام آمده هست، و در عین حال ضمیر هم نیز در غلامه موجود است که هر دو رابط جمله حالی به ذوالحال هستند. و مثال اینکه رابط (واو) تنها باشد، قول رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله وسلم : (كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ) و كذلك قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام : (كُنْتُ وَلِيًّا وَأَدَمُ بَيْنَ الطِّينِ وَالْمَاءِ).

(جمله خبریه) یعنی : جمله حالی اعم از دو قسمش «اسمیه» و فعلیه» باتفاق تمام نحوین حتماً باید خبریه باشد، نه انشائی، زیرا جمله انشائی همانطوریکه صله و صفت واقع نمی شود، حال هم نیز واقع نخواهد شد.

او: جائنی زید (یرکب غلامه)

یعنی : زید پیش من آمد در حالیکه غلامش سوار بود. ترکیب : جائنی : فعل و مفعول، زید : فاعل جائنی، یرکب : فعل، غلامه : فاعلش، و جمله فعلیه (یرکب غلامه) حال برای زید فاعل آمده است، شاهد مثال اینکه جمله فعلیه حال از برای فاعل

وَمَثَالُ مَا كَانَ عَامِلَهُ مَعْنَى الْفِعْلِ نَحْوُ : هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا، فَإِنَّ مَعْنَاهُ أَنْبَهٌ
وَأَشِيرُ إِلَيْهِ حَالٌ كَوْنِ زَيْدٍ قَائِمًا، وَقَدْ يُعْلَفُ الْعَامِلُ لِقَرِينَةٍ كَمَا تَقُولُ
لِلْمَسَافِرِ : سَالِمًا غَانِمًا، أَيْ : تَرْجِعُ سَالِمًا غَانِمًا.

«زید» قرار گرفته است.

ملاحظة : چون در این مثال، جمله حالیه فعلیه است، از این جهت
رابط باید فقط ضمیر باشد، و آمدن واو بعنوان رابط ممنوع است،
زیرا که جمله حالیه شروع به مضارع مثبت و خالی از قد می باشد.
و اعلم: علت اینکه مصنف دو مثال آورد برای آنکه بفهماند که
جمله حالیه هم اسمیه و هم فعلیه هر دو واقع می شود.

(و مثال ماكان عامله معنى الفعل، نحو : هذا زيد قائما، فان معناه
انبه واشير اليه حال كون زيد قائما)

شبيه این کلام قبلا گذشت و توضیحش داده شد، اکنون مصنف
می گوید : گاهی عامل در حال فعل معنوی و غیر مذکور در لفظ
می باشد، در صورتیکه (حال) جمله خبریه است، مانند (هذا زيد
قائما) که معنی و اصل این جمله در واقع (انبه علی زيد قائما) یا
(اشير الي زيد قائما) که دو فعل «انبه، واشير» هر کدام فعل و فاعل
هستند، و چون فعل لازم هستند بوسیله حرف جر متعدی شده اند،
و نیز هر کدام از دو جمله (زيد قائما) جمله حالیه است که بیان کننده
حالت و کیفیت مفعول به می باشند. و علت مقدر نمودن (علی) حرف
جر در مثال اول اینکه انبه معمولا با علی متعدی می شود.

(وقد يعلف العامل لقرينة كما تقول للمسافر : سالما غانما، اي :
ترجع سالما غانما)

گاهی عامل حال بجهت وجود قرینه از جمله حذف می شود، البته

(الْقِسْمُ السَّابِعُ : التَّمْيِيزُ)
وَهُوَ : اِسْمٌ تَكْرَرٌ تَذَكُّرٌ بَعْدَ مِقْدَارٍ، اَوْ عَدَدٍ، اَوْ كَيْلٍ، اَوْ وَزْنٍ، اَوْ

جوازا ، مانند قولتان بکسیکه آماده و مهیای سفر برای جنگیدن با دشمن شده (سالماً غانماً) که این مثال در اصل (تَرْجِعُ سالماً غانماً) بوده، یعنی : برمی‌گردد از جنگ در حالیکه صحیح و سالم و غنیمت آورنده هستی.

شاهد : در کلمه (ترجع) هست که فعل و جوازا از جمله حذف شده است.

ترکیب : ترجع : فعل، و «انت» در او مقدر فاعلش هست، سالماً: حال از ضمیر مقدر در ترجع، غانماً: حال دوم، یعنی: حال بعد از حال آمده، و یا صفت برای سالماً باشد که هر دو نوع صحیح است. و بدانکه قرینه این مثال، قرینه حالیه است، زیرا حال مخاطب که مهیای سفر هست این معنی را می‌رساند، و آنکه بمضی از نحو یون به‌جای (ترجع) فعل محذوف، کلمه (سِرُّ) یعنی : برو، یا (تُسَافِرُ) یعنی : سفر می‌کنی، مقدر نموده‌اند با تقدیر ترجع منافات ندارد، زیرا تقدیر هر سه فعل، صحیح است.

و آنچه که بیان شد حذف جوازی بود، و اما حذف وجوبی، مانند اینکه کسی سؤال کند (كَيْفَ جِئْتَ) چگونه آمدی، شما در جواب می‌گوئید (راکباً) سواره، که در حقیقت باید (جِئْتُ راکباً) گفته شود، اما چون قرینه سؤال در اینجا هست، از این جهت بنا بر قولی فعل را وجوباً برای اختصار حذف می‌کنیم.

(الْقِسْمُ السَّابِعُ : التَّمْيِيزُ)

(قسم هفتم : درباره تمییز)

(وهو : اسم تکرار بعد مقدار، اوعدد، اوکیل، او وزن، او

مَسَاحَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ، مِثْلَ فِيهِ إِبْهَامٌ، لِيَرْفَعَ ذَلِكَ الْإِبْهَامَ، نَعْوُ: عِنْدِي عِشْرُونَ رَجُلًا،

مساحه، او غير ذلك مما فيه ابهام، ليرفع ذلك الابهام)

قسم هفتم از منصوبات (۱۲) گانه تمییز است، و آن : در لغت به معنای جدا نمودن، و در اصطلاح : عبارت است از اسم نکره‌ای که ذکر می‌شود بعد از مقدار، یا عدد، یا کیل، یا وزن، یا مساحت، و غیر از اینها، مانند مقیاس مثلا، تا از همه‌ی مذکورات رفع ابهام کند. ملاحظه : خلاف است بین نحوین در اینکه آیا (عدد داخل در مقدار) هست یا نیست، عده‌ای قائل به عدم دخول عدد در مقدار، و عده دیگر قائل به دخول هستند، و لذا در تعریف تمییز چنین گفته‌اند: (التمییز : هو اسم نكرة تذكر بعد «مقدار من عدد» اوکیل.... الی آخره).

اما مصنف از طرفداران قول اولست، و لذا در تعریف تمییز می‌گوید: (التمییز: هو اسم نكرة تذكر بعد «مقدار، أو عدد» اوکیل.... الی آخره). یعنی : مصنف عدد را قسیم مقدار قرار داده است.

(نعو : عندی عشرون رجلا)

یعنی : در نزد من (۲۰) نفر مرد موجود است.

شاهد : در کلمه (رجلا) هست که اسمی است نکره و تمییز از برای عدد عشرون آمده، زیرا عشرون تا قبل از آمدن رجلا مبهم و غیر معلوم بود، و رجلا آمد و از او رفع ابهام نمود، باین معنی که دیگر مراد از عشرون (۲۰) قلم یا کتاب یا پرتقال و غیره نیست، بلکه مراد مرد است فقط لا غیر، و این مثال، مثال تمییزی که از عدد رفع ابهام کرده است.

وَقَفِيزَانِ بُرَا، وَمَنْوَانِ سَمْنَا، وَجَرِيبَانِ قَطْنَا،

وعندی (قفیزان برا) (۱)

یعنی : در نزد من (۲) قفیز گندم موجود است.

شاهد : در کلمه (برا) بضم باء هست که اسمی است نکره و تمییز برای قفیزان آمده، و این مثال، مثال تمییزی که از مقدار وکیل رفع ابهام کرده است، و قفیزان ثنیة قفیز است، و قفیز اسم کیلی است در بلاد شام.

وعندی (منوان سمنا)

یعنی : در نزد من (۲) من روغن موجود است.

شاهد : در کلمه (سَمْنَا) بفتح سین هست، که اسمی است نکره و تمییز برای منوان آمده، و از (۲) مَن غیر معلوم رفع ابهام نموده است که آن دو من روغن است نه شینی دیگر، و این مثال مثال تمییزی که از وزن رفع ابهام کرده است.

وعندی (جریبان قطنا)

یعنی : در نزد من (۲) جریب، پنبه موجود است.

شاهد : در کلمه (قَطْنَا) بضم قاف هست، که اسمی است نکره

۱- المنجد - ص ۶۴۶ - در مادة (قَفِز) می گوید : قفیز معادل با (۱۴۴) ذراع است، بنابراین قفیزان مساوی با (۲۸۸) ذراع زمینی که در آن گندم کاشته شده خواهد بود، و این معنی در صورتی است که قفیز در ارتباط با زمین استعمال شود، و در کتاب شرح شافیه ابن حاجب که تألیف شیخ رخصی الدین استراپادی نحوی (ره) در علم صرف هست، در جلد اول - ص - ۱۷ - می گوید : (قفیز) اسم کیلی است که معادل با (۸) مکاکیک، و هر مکوک مساوی با (یک صاع و نیم) است، بنابراین هر یک قفیز برابر با (۱۲) صاع خواهد بود، و هر صاعی سه کیلو گندم می باشد، و خلاصه : قفیز یعنی (۳۶) کیلو گندم است.

وَمَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا، وَعَلَى التَّيْمَرَةِ مِثْلُهَا زَبْدًا،

و تمییز از برای جریدان آمده، و این مثال، مثال تمییزی که از مساحت رفع ابهام کرده است، و (جریدان) تشبیه جریب است و هر جریب (۱۰۰۰) متر مربع می باشد، بنا بر این جریدان (۲۰۰۰) متر مربع خواهد بود، یعنی: دو هزار متر مربع زمینی دارم که در آن پنبه کاشته شده است.

(وَمَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا)

یعنی: به اندازه گودی کف دست هم آبر در آسمان موجود نیست. شاهد: در کلمه (سَحَابًا) بفتح سین هست، که اسمی است نکره و تمییز برای (قدر راحه) آمده، و این مثال، مثال تمییزی که از شبه مقدار رفع ابهام کرده است، که مصنف از آن به (او غیر ذلك) تعبیر کرده بود.

(وَعَلَى التَّيْمَرَةِ مِثْلُهَا زَبْدًا) (۱)

یعنی: به اندازه خرما کره در کنارش نیز موجود است. شاهد: در کلمه (زَبْدًا) بفتح زام و ضممش هردو آمده، که اسمی است نکره و تمییز برای (مثلها) هست، و این مثال مثال تمییزی که

۱- سابقاً مرسوم بود. براینکه اگر مهمانی بکسی می رسید، میزبان برای او (خرما، کره، نان) و غیره بعنوان غذا آماده می کرد، و چون خرما ارزان و کره گران بود، همیشه خرما را زیادتر از کره در سفره می آوردند، و مثال مذکور می گوید: به اندازه خرما کره در کنارش بود، و این معنی دلالت بر وجود وسع و سخاوت میزبان و صاحب خانه دارد.

و بعضی در شرح مثال مذکور چنین گفته اند که (هر خود خرما به اندازه خودش کره هست) که مراد شیره آن که سرتاسر خرما را فرا گرفته است، و مجازاً به او زبد یعنی کره گفته می شود.

وَقَدْ يَكُونُ مِنْ غَيْرِ مَقْدَارٍ نَعُو: عِنْدِي سَوَارٌ ذَهَبًا، وَهَذَا خَاتَمٌ حَدِيدًا،
وَفِيهِ الْخَفْضُ أَكْثَرُ نَعُو: خَاتَمٌ حَدِيدٌ

از مقیاس رفع ابهام نموده است، که مراد از مقیاس نیز همانست که مصنف در متن (او غیر ذلک) گفته بود، فافهم.

(وقد یكون من غیر مقدار، نعو : عندی سوار ذهبا)

گاهی تمییز از برای غیر مقدار می آید، یعنی: آن تمییز بیان کننده جنس مُبَيِّن خود بفتح، خواهد بود، مانند (عندی سوار ذهبا) یعنی : در نزد من یک دست بند طلا موجود است.

شاهد : در کلمه (ذهبا) است که اسمی است نکره و تمییز از برای سوار آمده، زیرا قبل از آمدن ذهبا جنس سوار و دست بند مبهم بود، بجهت آنکه احتمال داده می شد که آن سوار از جنس نقره یا طلا یا مس یا پلاستیک که در زمان ما موجود است و غیره باشد، اما هنگامیکه ذهبا آمد ابهام جنسی او را رفع کرد، و او را معین نمود.

ملاحظة : از جمله (وقد یكون من غیر مقدار) بنحوی فهمیده می شود که آنچه ماقبل این جمله یعنی : از اول القسم السابع تا اینجا که گفته شد همه از مقدار محسوب می شود.

(وهذا خاتم حدیدا)

یعنی : این انگشتری است از آهن.

شاهد : در کلمه (حدیدا) هست که اسمی است نکره و تمییز برای خاتم آمده، زیرا قبل از آمدن حدیدا جنس خاتم نامعلوم بود، و حال معین گردید.

(وفیه الخفض اکثر، نعو : خاتم حدید)

وَقَدْ يَقَعُ التَّمْيِيزُ بَعْدَ الْجُمْلَةِ لِيَرْفَعَ الْإِبْهَامَ عَنْ نِسْبَتِهَا، نَحْوُ: طَابَ زَيْدٌ عِلْمًا، أَوْ أَبًا، أَوْ خُلُقًا.
(الْقِسْمُ الثَّامِنُ: الْمُسْتَثْنَى)

(وفیه) یعنی : در تمییزی که از برای غیر مقدار آمده - تمییز از جنس - مجرور کردن تمییز بنا بر اضافه بیشتر از نصب آن خواهد بود، و در این قسم نصب خیلی اندک است، مانند (هذا خاتم حدید) که حدید تمییز خاتم آمده، و در عین حال مضاف الیه او قرار گرفته است.

(وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرفع الإبهام عن نسبتها، نحو : طاب زيد علماً، أو أباً، أو خلقاً)

گاهی تمییز بعد از جمله فعلیه واقع می شود تا ابهامی که در نسبت جمله هست رفع نماید، مانند (طاب زيد علماً) که طاب فعل، و زيد فاعل اوست، و علماً تمییزی است که از جمله ماقبل خود رفع ابهام کرده است، زیرا قبل از آمدن علماً معلوم نبود که (پاکیزگی زيد از چه جهت است) اما با آمدن علماً جهت پاکیزگی مبهم را مشخص و معلوم نمود.

(طاب زيد أباً) یعنی : پاکیزه شد زيد از جهت پدر، و به تعبیر دیگر اینکه پدر زيد انسانی آراسته می باشد، و شاهد : در کلمه (أباً) هست که اسمی است نکره و تمییز برای جمله ماقبل - طاب زيد - آمده است.

(طاب زيد خلقاً) یعنی : پاکیزه شد زيد از ناحیه خلق. شاهد : در کلمه (خلقاً) هست که اسمی نکره و تمییز از جمله ماقبل آمده.

(القسم الثامن : المستثنى)

وَهُوَ: لَفْظٌ يُذَكِّرُ بَعْدَ الْأَوَاخِيَاءِ، لِيَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُنْسَبُ إِلَيْهِمَا يُنْسَبُ إِلَى مَا قَبْلَهَا، وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٌ: وَهُوَ مَا أُخْرِجَ عَنِ الْمُتَعَدِّ بِأَلَا وَآخَوَاتِهَا، نَعْوُ: جَائِئِي الْقَوْمِ إِلَّا زَيْدًا،

(قسم هشتم : درباره مستثنی)

(و هو لفظ يذكّر بعد الا واخواتها، ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها)

هشتمین قسم منصوبات (۱۲) گانه مستثنی است، و آن عبارتست از اسمیکه بعد از الا واخوات آن تکرار می گیرد، تا دانسته شود که آنچه برای مستثنی منه مقدم ثابت است برای او ثابت نیست. (واخواتها) اخوات الا عبارتند از (لیس، سوی، سواء، غیر، عدا، خلا، حاشا، لایکون، ماعدا، ما خلا، سیما).

(لِيُعْلَمَ) یعنی : تا دانسته شود (أَنَّ) آن لفظیکه بعد از الا واخوات آن ذکر شده (لَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ) نسبت داده نمی شود بسویش (مَا) آن حکمی که (يُنْسَبُ) نسبت داده می شود آن حکم (إِلَى مَا قَبْلَهَا) به ما قبل الا واخواتش که مستثنی منه باشد، و مثالش خواهد آمد.

(و هو : علی قسمین، متصل و هو ما اخرج عن المتعدد بالآ واخواتها، نعو : جائئی القوم الا زیداً)

بدانکه مستثنی بردو قسم است : ۱- مستثنی متصل ۲- مستثنی منقطع.

مستثنی متصل: عبارتست از مستثنائی که بواسطه الا واخواتش از متعدد ما قبل خود یعنی : مستثنی منه خارج شود، و بتصعیر بهتر مستثنی متصل : بآن گویند که حقیقتاً داخل در مستثنی منه متعدد و از جنس او باشد، بعد بسبب الا واخواتش از مستثنی منه خارج

أَوْ مُنْقَطِعٌ وَهُوَ : الْمَذْكُورُ بَعْدَ الْغَيْرِ مُخْرَجٌ عَنْ مُتَعَدِّدٍ لِعَدَمِ دُخُولِهِ فِي الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ، نَعْوُ : جَائِنِ الْقَوْمِ إِلَّا حِمَارًا.
وَأَعْلَمُ : أَنَّ أَغْرَابَ الْمُسْتَثْنَى عَلَى أَقْسَامٍ : فَإِنْ كَانَ بَعْدَ الْإِلَافِ فِي كَلَامٍ تَامٍ مُوجِبٍ، وَهُوَ : كُلُّ كَلَامٍ لَا يَكُونُ فِي أَوَّلِهِ نَفْيٌ وَلَا نَهْيٌ وَلَا اسْتِفْهَامٌ،

شود، مانند (جائنی القوم الازیدا) یعنی : آمدند مرا همه قوم به جز زید.

شاهد : در کلمه (زیدا) مستثنی هست، که حقیقتاً داخل در قوم و از جنس آنان می باشد، ولی فعلاً بوسیله (الا) استثنائیه از ماقبل الا که قوم متعدد باشد خارج شده است، باین معنی که حکم آمدن برای زید ثابت نیست، و در این نوع مثالها مستثنی باید منصوب باشد که خواهد آمد.

(او منقطع وهو : المذکور بعد الا غیر مخرج عن متعدد، لعدم دخوله فی المستثنی منه، نعو : جائنی القوم الا حماراً)

مستثنی منقطع : عبارتست از اسمیکه بعد از الا ذکر می شود، و حال آنکه داخل در مستثنی منه نیست، و اصلاً از جنس او خارج است، بعد بسبب الا و اخواتش حکماً از ماقبل الا خارج می شود، و گذاشتن نام استثناء روی این نوع — غیر مخرج عن متعدد — مجازاً خواهد بود، مانند (جائنی القوم الا حماراً) یعنی آمدند مرا همه قوم بغیر از حمار (أَجَلَكُمُ اللَّهُ) تعالی.

شاهد : در کلمه (حماراً) مستثنی هست، که اسمی است بعد از الا استثنائیه واقع شده، و حال آنکه از جنس و داخل در مستثنی منه قبل از (الا) نیست.

(و اعلم : ان اغراب المستثنی علی اقسام : فان كان بعد الافی کلام تام موجب، وهو : کل کلام لایکون فی اوله نفی ولا نهی ولا استفهام،

نَعُو : جَائِنِ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا

نعو : جائنی القوم الا زیدا

بدانکه مستثنی از جهت اعراب برچند قسم است، زیرامستثنی یا منصوب، یا مرفوع، و یا مجرور است، و در (۲) قسم اول یا واجب یا جائز می باشد، و دیگر اقسام که خواهد آمد، و اینک بیان منصوبات که مستثنی در (۵) مورد واجب النصب می باشد.

۱- در صورتیکه مستثنی در کلام تام و موجب واقع شود.
(کلام تام) به کلامی می گویند که (مستثنی منه) در جمله مذکور باشد.

(موجب) و نیز آن کلام باید موجب باشد (وهو) یعنی : کلام موجب (کل کلام.... الخ) هرکلامیکه در اول آن آداة نفی مثل (ما) و آداة نهی مثل (لا) و آداة استفهام مثل (هل) مثلاً نباشد، مانند (جائنی القوم الا زیدا) که شاهد : در کلمه (زیدا) هست که مستثنی و بعد از الا قرار گرفته است و منصوب است و جواباً برای آنکه دو شرط قبلی محقق شده :

۱- کلام تام است : زیرا مستثنی منه در جمله مذکور است که القوم باشد.

۲- کلام موجب است : زیرا در ابتدای جمله آداة نهی و نفی و استفهام نیامده است، از این جهت در این مثال و تمام مثالهاییکه دارای این دو شرط باشند واجب است که مستثنی منصوب باشد.

و بدان دلیل براینکه این نوع اول واجب النصب است، اینست که اگر مرفوع می شد حتماً باید بدل از ماقبل باشد، و هرگاه بدل باشد مسلماً مبدل منه آن در حکم سقوط است، که اگر ساقط شود و مثال بصورت (جائنی الا زیدا) برشع زید درآید، یعنی : آمدند مرا

أَوْ مُنْقَطِعًا كَمَا مَرَّ.
أَوْ مُتَقَدِّمًا عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ، نَعْوُ: مَا جَائِئِي إِلَّا خَاكَ أَحَدٌ،

آنچه که در عالمست بجز زید، محال لازم می آید، زیرا نمی شود
آنچه که در عالمست بیاید، ولذا واجب النصب شد تا بدل از ماقبل
قرار نگیرد.

(او منقطعاً کما مر)

۲- در صورتیکه مستثنی منقطع باشد.

تعریف مستثنی منقطع مشروحاً گذشت، مانند (جائنی القوم
الاحماراً) شاهد: در کلمه (حماراً) هست که مستثنی منقطع و منصوب
آمده، زیرا حمار از جنس قوم نیست و داخل در آنها نمی باشد، از
این جهت او را منقطع می گویند، و در این نوع دوم - مستثنی منقطع -
فرقی نمی کند کلام خواه موجب یا منفی باشد، الا بنا بر قولی.

(او متقدماً علی المستثنی منه، نعو: ما جائنی الا خاك احد)

۳- در صورتیکه مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد.

مانند (ما جائنی الا خاك احد) یعنی: بجز برادر تو کسی پیش
من نیامد، و این مثال در اصل (ما جائنی احد الا خاك) بوده است،
شاهد: در کلمه (خاك) هست که مستثنی مقدم می باشد منصوب،
و چون یکی از اسماء سته هست نصبش بوسیله الف است، و (احد)
مستثنی منه مؤخر است، و بدانکه در این نوع سوم - مقدم بودن
مستثنی - فرقی نمی کند خواه کلام موجب یا منفی باشد.

و علت اینکه در این نوع نیز واجب النصب می باشد اینست که
اگر مرفوع شود حتماً باید بدل باشد، و هرگز بدل بر مبدل منه خود
مقدم نمی شود، و چون در اینجا مستثنی مقدم است، لذا نمی تواند

أَوْ كَانَ بَعْدَ عَدَا، وَخَلَا عِنْدَ الْأَكْثَرِ، أَوْ كَانَ بَعْدَ مَا خَلَا، وَمَا عَدَا،
وَلَيْسَ، وَلَا يَكُونُ، نَعْوُ : جَائِئِي الْقَوْمَ مَا خَلَا زَيْدًا، كَانَ مَنْصُوبًا.

مرفوع باشد.

(او کان بعد : عدا، و خلا عند الاکثر)

۴- در صورتیکه مستثنی بعد از (عدا، و خلا) واقع شود.
مانند (اکرمت العلماء عدا زیداً، و آمن المسلمون خلا همرا)
که شاهد : در دو کلمه (زید، و عمر) در دو مثال هست که مستثنی
آمده‌اند و هر دو بعد از (عدا، و خلا) قرار گرفته‌اند، از این جهت
منصوب شده‌اند.

(عند الاکثر) یعنی : مستثنی بعد از (عدا، و خلا) نزد اکثر
نحویون باید منصوب باشد، و یکی از پنج مورد واجب النصب خواهد
بود، اما نزد بعضی از نحاة چنین نیست، بلکه مستثنی به (عدا،
و خلا) فقط مجرور خواهد بود لا غیر.

اما دلیل اکثر علماء که قائل به نصب مستثنی بعد از (عدا،
و خلا) هستند اینست که هر دو فعل ماضی هستند و فاعلشان در
خودشان مقدر است، بنا بر این، مستثنی بعد از این دو فعل و فاعل
مفعول به خواهد بود، و معلوم است که (کل مفعول به منصوب) می‌باشد.
اما دلیل بعضی از نحویون که قائل به جر مستثنی بعد از این
دو حرف شده‌اند، اینست که این دو حرف، هر دو حرف جر هستند و باید
مدخولشان را یعنی : ما بعد خودشان را جر بدهند.

(او کان بعد : ما خلا، و ما عدا، و لیس، و لایکون، نعو : جائی القوم
ما خلا زیداً، کان منصوباً)

۵- در صورتیکه مستثنی بعد از (ما خلا، و ما عدا، و لیس، و

وَإِنْ كَانَ بَعْدَ الْإِ فِي كَلَامٍ غَيْرِ مُوجِبٍ، وَالْمُسْتَثْنَى مِنْهُ مَذْكُورٌ أَوْ يَجُوزُ فِيهِ
الْوُجْهَانِ : النَّصْبُ وَالْبَدَلُ عَمَّا قَبْلَهَا، نَحْوُ : مَا جَاءَنِي أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا،
وَالَا زَيْدًا.

لایکون) قرار گیرد، مانند (جائنی القوم ما خلا زیداً) که شاهد : در
کلمه (زیداً) هست که مستثنی است و بعد از ما خلا قرار گرفته
است، از این جهت منصوب شده، و اینک بقیه مثالها که مصنف
نیاورده است بترتیب زیر :

۱- جائنی المُجَاهِدُونَ مَاعِدًا خَالِدًا.

۲- رَأَيْتُ الْمُسَافِرِينَ لَيْسَ سَعِيدًا.

۳- أَقْبَلَ الْمُقَاتِلُونَ لِأَيَّكَونُ أَبَا بَكْرٍ.

و خلاصه: در تمام این موارد (۵) گانه ای که ذکر گردید مستثنی
واجب النصب بود، و مثالهای همه گذشت.

(قوله : کان منصوباً) جزاء چهار سطر قبل است آنجائیکه
مصنف گفت (فان کان بعد الافی کلام.... الخ) یعنی : در همه موارد
(۵) گانه ای که شمرده شد (کَانَ) مستثنی (منصوباً) از روی وجوب
که دلیلش نیز گفته شد.

و بدانکه بعضی از نحوین این موارد (۵) گانه را چهار مورد
شمرده اند، باین معنی که مورد چهارم و پنجم را یکی حساب کرده اند،
از این جهت چهار مورد می شود، و بالاخره باهم منافاتی نخواهد
داشت.

(و ان کان بعد الافی کلام غیر موجب، والمستثنی منه مذکوراً یجوز فیهِ
الوجهان : النصب والبدل عما قبلها، نحو : ما جائنی احد الا زیداً،
والا زید)

این جمله جواز رفع و نصب مستثنی را بیان می کند.

وَإِنْ كَانَ مُفْرَغًا : بَأَنَّ يَكُونُ بَعْدَ إِلَّا فِي كَلَامٍ غَيْرِ مُوجِبٍ، وَالْمُسْتَثْنَى مِنْهُ
غَيْرُ مَذْكُورٍ، كَانَ أَعْرَابُهُ بِحَسَبِ الْعَوَامِلِ، تَقُولُ : مَا جَائِنِي إِلَّا زَيْدٌ،

(وان کان... الخ) یعنی : اگر مستثنی بعد از (الا) در کلام منفی قرار گرفت، و مستثنی منه هم در جمله مذکور باشد، آنگاه در این نوع مستثنی ها دو صورت از جهت اعراب جائز خواهد بود : ۱- نصب ۲- بدل بودن از ماقبل (الا) مانند (ماجائنی احد الا زیدا) بنصب زید، بنابراینکه مستثنی باشد، و چون مستثنی شبیه مفعول به است، از این جهت منصوب می باشد.

و (ماجائنی احد الا زید) برفع زید، بنابراینکه مستثنی بدل از مستثنی منه و ماقبل الا که (احد) باشد قرار گیرد، و بدل از نظر حرکت باید بامبدل منه خود مطابق آید، و چون احد مرفوع است، زید هم نیز باید مرفوع باشد، و لذا مرفوع آمده، و بدانکه این بدل بدل بعض از کل است، زیرا (زید) بعضی و جزئی از قوم هست، و اصل مثال مذکور (ما جائنی احد الا جاء زید) بوده، از آنجائیکه بدل در حکم تکرار عامل است که (جائنی) باشد، بدون تکرار اداة نفی که (ما) هست.

قاعده شناخت بدل از غیرش اینکه صحیح باشد برداشتن مبدل منه و گذاشتن بدل به جای او، در صورتیکه هیچ خللی و فسادى به معنی نمی رسد، مثلاً در ترجمه مثال مذکور (نیامد مرا کسی بجز زید) گفته می شود، و اگر کلمه (احد) را که مبدل منه است از این مثال ساقط کنیم، و (ماجائنی الا لید) بگوئیم، معنی همانست که در اول گفته شد، بدون هیچ فرق.

(وان کان مفرغاً: بأن يكون بعد الا في كلام غير موجب، والمستثنى منه غير المذكور، كان اعرابه بحسب العوامل، تقول : ما جائني الا زيد)

وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا، وَمَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ

این جمله اعراب مستثنی را به جهت عوامل ماقبلش بیان می کند.
 (وان کان..... الی آخره) یعنی: اگر کلام مفرغ باشد، و
 مفرغ: آن کلامی را گویند که مستثنی در کلام منفی به ادوات
 «نفی - نهی - استفهام» باشد، و در عین حال مستثنی منه هم در کلام
 مذکور نباشد، بنابراین هرگاه این دو شرط: ۱- منفی بودن کلام
 ۲- نبودن مستثنی منه، با هم درجائی جمع شوند، آنوقت اعراب
 مستثنی به حسب عوامل ماقبل الا خواهد بود، باین معنی که آنچه
 را ماقبل الا طالب است که همان عامل و فعل باشد، مابعد الا
 «مستثنی» برای همان فعل معمول خواهد بود، و گویا (الا) کاملاً در
 این میان بی کار است، مانند (ماجائی الا زید).

شاهد: در کلمه (زید) مرفوع هست، که در کلام منفی قرار
 گرفته و مستثنی منه هم در جمله مذکور نیست، از این جهت باید
 به حسب عوامل ماقبل الا معرب شود، و چون ماقبل الا (جائی) فعل
 و مفعول است، و فاعل طلب می کند، زید را مرفوع کردیم تا فاعل
 برای جائی ماقبل الا باشد.

(وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا)

یعنی: ندیدم من کسی را به غیر از آقای زید.

شاهد: در کلمه (زیداً) منصوب هست، که نصبش به حسب عامل
 ماقبل الا - رأیت - است، زیرا رأیت فعل و فاعل، و مفعول به می -
 طلبد، از این جهت زید را منصوب نمودیم بنابراین آنکه مفعول به
 رأیت باشد.

(وَمَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ)

وَإِنْ كَانَ بَعْدَ «غَيْرٍ، وَسَوَى، وَسَوَاء» عِنْدَ الْأَكْثَرِ، كَانَ مَجْرُورًا
نَحْوُ: جَائِئِي الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ، وَسَوَى زَيْدٍ، وَسَوَاءَ زَيْدٍ، وَحَاشَا زَيْدٍ.

یعنی : مرور نکردم به هیچ کسی به جز زید.
شاهد : در کلمه (زید) مجرور هست، که بوسیله بام حرف جر
مجرور شده، زیرا «مرت» فعل لازم، و بوسیله بام حرف جر به زید
مفعول به متعدی شده است.

و بدانکه وجه تسمیه این نوع مستثنی ها را به مستثنی مفرغ
برای آنکه کلام فارغ و خالی از مستثنی منه می باشد.

(و ان کان بعد «غیر، و سوی، و سواء، و حاشا» عند الاکثر، کان
مجروراً، نحو : جائئنی القوم غیر زید، و سوی زید، و سواء زید،
و حاشا زید)

این جمله مجرور بودن مستثنی را بیان می کند.
(و ان کان الی آخره) یعنی : هرگاه مستثنی بعد از این
چهار کلمه که عبارتند از «غیر - سوی - سواء - حاشا» قرار گیرد
مجرور می شود، بجهت آنکه سه تایی اولی کلمات دائم الاضافه هستند،
و قهراً مستثنی که ما بعدشان واقع می شود بنا بر اضافه مجرور
خواهد بود، و کلمه چهارم - حاشا - نزد اکثر نحاة حرف جرات است،
و ما بعدش قهراً مجرور می شود.

(غیر) این کلمه اسم است، و بعنوان اداة استثناء استعمال
می شود، و همین لفظ غیر بنا بر شرائطی که دارد گاهی معرب و گاهی
مبنی است.

(سوی) بعضیها قائلند که سوی مانند غیر است، و بعضی دیگر
سوی را ظرف مکان و غیر منصرف می دانند.
(سواء) مانند سوی است، الا اینکه اولی مقصوره، و این مدوده

وَاعْلَمَ : أَنَّ اِعرَابَ غَيْرِ كَاِعرَابِ الْمُسْتَثْنَى بِالْأَلِفِ

است.

(حاشا) عندالاکثر، یعنی : حاشا نزد اکثر نحویون حرف جر است و مستثنی به حاشا مجرور می شود، اما نزد بعضی از نحاة - مبرد - کلمه (حاشا) فعل متعدی می باشد، و فاعلش ضمیر مستتر در خودش هست، بنابراین، قول مبرد این خواهد بود که مستثنی به حاشا باید بنا بر مفعولیت منصوب باشد مانند دعاء شریف (اللَّهُمَّ اِنْفِرْ لِي وَلِمَنْ سَمِعَ دُعَائِي حَاشَا الشَّيْطَانُ) بنصب الشیطان، ولذا مصنف می گوید : «وحاشا عندالاکثر» تا احتراز شود از مانند قول مبرد و اتباعش.

(جائنی القوم غیر زید) یعنی : آمدند مرا همه قوم به جز زید. شاهد : در کلمه (زید) هست که اسمی است مستثنی، و بوسیله اضافه شدن لفظ غیر به او مجرور شده است.

(جائنی القوم سوی زید، و جائنی القوم سواء زید)

شاهد : در دو مثال در کلمه (زید) مجرور هست، که اسمی است مستثنی و بعد از سوی و سواء قرار گرفته است، و هر دو زید در هر دو مثال مجرور می باشند، بنابراینکه مضاف الیه هستند.

(جائنی القوم حاشا زید) یعنی : آمدند مرا همه قوم به جز زید. شاهد : در کلمه (زید) مجرور هست، که اسمی است مستثنی به حاشا حرف جر شده، از این جهت مجرور گشته است.

(واعلم : ان اعراب غیر کاعراب المستثنی بالالف)

بدانکه اعراب لفظ (غیر) که آیا را مفتوح یا مضموم یا مکسور کنیم - البته در صورتیکه بعنوان اداة استثناء استعمال شود - کاملاً مانند اعراب آن اسمی است که مستثنی به (الا) شده است،

تَقُولُ : جَائِنِ الْقَوْمِ غَيْرَ زَيْدٍ

یعنی : برحسب تفصیل مذکور که عبارت از : (۱- وجوب نصب در موارد پنج گانه گذشته ۲- جواز نصب و بدل گرفتن ۳- اعراب به حسب عوامل ماقبل) بود.

علت معرب بودن کلمه (غیر) با اعراب مستثنی بالا اینکه پیوسته مستثنی بوسیله «غیر» مجرور است، چون مضاف الیه او قرار می گیرد، ولذا اعراب مستثنی را به خود لفظ غیر نقل نمودند. بنابراین، کسی اشکال نکند که (غیر) در اینجا بمعنای حرف خواهد بود و باید مبنی باشد، پس چگونه می گوئید که معرب با اعراب مستثنی بالا هست؟ زیرا در جواب می گوئیم که اضافه شدنش به مستثنی بابناء معارضه می کند، ولذا معرب است. و مصنف برای همه اقسام مثال آورده بترتیب زیر :

(تقول : جائنی القوم غیر زید)

شاهد : در کلمه (غیر) هست که حتماً و وجوباً باید منصوب باشد لاغیر، زیرا در نخستین مورد از موارد پنج گانه گذشته منصوبات گفته شد که هرگاه مستثنی در کلام (تام، و موجب) قرار گیرد، واجب النصب می باشد، اینجا هم نیز - مثال مذکور - موجب است، چون اداة نفی و نهی و استفهام در اولش نیامده، و نیز کلام تامی هست، زیرا مستثنی منه که قوم باشد در جمله مذکور است، بنابراین اگر در این مثال به جای کلمه (غیر) لفظ (الا) آمده بود واجب می شد زید را که مستثنی هست نصب دهیم، الان هم که لفظ غیر آمده باید منصوب باشد، زیرا اعراب غیر مثل اعراب اسمی است که به «الا» استثناء شده است.

وَفَيْرَ حِمَارٍ، وَمَا جَائِنِي أَحَدٌ فَيْرُ زَيْدٍ

وجائنی القوم (غیر حمار)

شاهد : در کلمه (غیر) هست که وجوباً باید منصوب باشد ، زیرا در دومین مورد از موارد (۵) گانه قبلی منصوبات گفته شد که هرگاه مستثنی «منقطع» باشد، منصوب خواهد بود، در اینجا هم که غیر در مثال مستثنی منقطع قرار گرفته، باید نیز منصوب باشد. و بدانکه مصنف برای دومورد اول از موارد (۵) گانه منصوبات مثال آورد، و فقط مورد سوم باقی ماند، بجهت آنکه دو مورد آخری مستثنی به (الا) نیستند، و اینک مثال مورد سوم، که مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد :



(مَا جَائِنِي فَيْرُ أَخِيكَ أَحَدٌ)

شاهد : در کلمه (غیر) هست که وجوباً باید منصوب باشد ، زیرا که سومین مورد از موارد (۵) گانه را تشکیل می دهد که مستثنی واجب النصب بود، یعنی : اگر در این مثال لفظ (الا) به جای غیر آمده بود، مانند (ما جائنی الا اخاك احد) همانگونه که اخاك مستثنی بالا در اینجا منصوب است ، غیر هم که در این نوع مثال ها می آید باید حتماً منصوب باشد.

(وما جائنی احد غیر زید)

شاهد : در کلمه (غیر) هست که جائز الوجهین می باشد-رفع و نصب- چون این مثال «منفی» و تام» هست. و اگر خود (الا) در این مثال به جای غیر آمده بود، در زید مستثنی نیز دو وجه جائز بود:

۱- نصب زید : بنا بر تشبیه به مفعول .

۲- رفع زید : بنا بر بدلیت از ماقبل الا.

وَمَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ، وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ
وَأَعْلَمُ : أَنَّ لَفْظَ غَيْرِ مَوْضُوعَةٌ لِلصِّفَةِ، وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلإِسْتِثْنَاءِ، كَمَا أَنَّ
لَفْظَ إِلَّا مَوْضُوعَةٌ لِلإِسْتِثْنَاءِ، وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلصِّفَةِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» أَيْ : غَيْرُ اللَّهِ،

بنابراین، در لفظ (غیر) هم نیز دو وجه جاز است.

(وما رایت غیر زید)

شاهد : در کلمه (غیر) هست که در این مثال باید منصوب باشد، چون قبلاً گفته شد که اگر مستثنی «مُفَرَّغ» بود، آنگاه مستثنی بحسب عوامل ماقبل معرب می شود، و چون رأیت فعل و فاعل است، غیر را منصوب نمودند بنابراینکه مفعول به رأیت باشد، که در اینجا نیز اگر به جای لفظ غیر (إلا) آمده بود، زید بوسیله رأیت منصوب می شد.

(وما مررت بغیر زید)

شاهد : در کلمه (غیر) هست، که در این مثال باید مجرور باشد، چون باء حرف جر براو داخل شده است. و بدانکه مصنف برای نوع اول یعنی معرب شدن به حسب عوامل ماقبل که مرفوع باشد مثال نیاورد، و اینک مثال آن، مانند (ماجائی غیر زید) که جائنی فعل و مفعول، و فاعل را طالب است، از این جهت «غیر» را رفع می دهیم بنابراینکه فاعل برای جائنی باشد.

(وَأَعْلَمُ : أَنَّ لَفْظَ غَيْرِ مَوْضُوعَةٌ لِلصِّفَةِ، وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلإِسْتِثْنَاءِ كَمَا أَنَّ لَفْظَ إِلَّا مَوْضُوعَةٌ لِلإِسْتِثْنَاءِ، وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلصِّفَةِ، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» أَيْ : غَيْرُ اللَّهِ)

بدانکه لفظ (غیر) در اصل برای صفت تنها وضع شده است، زیرا این کلمه معنای مفایرت را در بردارد، مانند (جائنی رجل

وَكُذَّابٌ قَوْلُكَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

غیر زید) یعنی: آمد مرا مردی که این صفت داشت غیر زید بود، که این استعمال در میان عرب شائع است، اما گاهی این لفظ برخلاف اصل در استثناء نیز استعمال می‌شود، برای آنکه لفظ (غیر، والا) در مغایرت مابعدشان باماقبلشان شریکند، و مثالهای متعدد استعمال لفظ «غیر» در استثناء گذشت.

و نیز لفظ (الا) در اصل برای استثناء وضع شده است، نه برای صفت، زیرا «الا» حرف است، و اصل در حرف اینکه صفت نباشد، اما گاهی برخلاف اصل در صفت نیز استعمال می‌شود، مانند قول خداوند متعال: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ اللَّهِ لَفَسَدَتَا) (۱) یعنی: اگر بودند در آسمان و زمین معبودهایی که این صفت را دارند غیر از الله، می‌دیدیم که نظم و نظام عالم آفرینش بهم می‌خورد، و در اثر مزاحمت و ممانعت آنان یکدیگر را از هم گسیخته می‌شد.

شاهد: در لفظ (الا) که در این آیه شریفه به معنای (غیر) و صفت استعمال شده است، ولذا مصنف الا را تفسیر می‌کند و (ای: غیرالله) می‌گوید. و به هیچ عنوان نمی‌توان این الا که در این آیه آمده است، به معنای استثناء تفسیر کنیم.

(وَكُذَّابٌ قَوْلُكَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)

(و کذا) یعنی: همانطوریکه لفظ (الا) در آیه کریمه سابقه به معنای (غیر) و در صفت استعمال شده، (الا) هم که در این جمله طیبیه «کَلِمَةُ اخْلَاصٍ» آمده، نیز مانند آیه قبلی است به جای لفظ

(الْقِسْمُ التَّاسِعُ: خَيْرُ كَانَ وَآخَوَاتِهَا)
 خَيْرُ كَانَ هُوَ: الْمُسْتَدُّ بَعْدَ دُخُولِهَا، نَحْوُ: كَانَ زَيْدٌ مُنْطَلِقًا، وَحُكْمُهُ
 كَحُكْمِ خَيْرِ الْمُبْتَدَأِ لِأَنَّهُ يُجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى اسْمِهَا مَعَ كَوْنِهِ مَعْرِفَةً،
 بِغِلَافٍ ثَمَّ، نَحْوُ: كَانَ الْقَائِمُ زَيْدٌ.

غیر آمده، و در صفت استعمال شده است، یعنی : نیست الهی غیر از الله.

(القسم التاسع : خبرگان و اخواتها)
 (قسم نهم : درباره خبرگان و اخواتش)

(خبرگان و اخواتها هو: المستند بعد دخولها، نحو: كان زيد منطلقا)

قسم نهم از منصوبات (۱۲) گانه خبرگان و اخوات آن می باشد، و شرح این تعریف مفصلاً در مرفوعات - خبر ان و اخواتش، و اسم کان و اخواتش - بیان شد، مانند، (كان زيد منطلقا).
 شاهد : در کلمه (منطلقا) هست که خبر برای کان ناقصه واقع شده منصوب، و به زید که اسم کان هست اسناد داده شده، که انطلاق منسوب بزید می باشد.

(و حکمه حکم خبر المبتداء الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة، بغلافي ثَمَّ، نحو : كان القائم زيد)

بدانکه حکم خبرگان و اخواتش کاملاً مانند خبر مبتداء است در اقسام :

و آن اینکه گاهی خبر مبتداء مفرد، و گاهی جمله می آمد، و جمله آمدنش بر (۴) قسم بود، و نیز اصل در خبر مبتداء نکره بودنست، ولی گاهی هم معرفه می آمد.

و در احکام : و آن اینکه گاهی خبر مبتداء واحد، و گاهی

(الْقِسْمُ الْعَاشِرُ : اِسْمُ اِنْ وَاَخْوَاتِهَا)
اِسْمُ اِنْ وَاَخْوَاتِهَا هُوَ : الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا نَعْوً : اِنْ زَيْدًا قَائِمٌ .

متعدد، و گاهی مثبت و گاهی منفی، و گاهی محذوف می باشد.
و در شرائط : و آن اینکه لزوم هود ضمیر - رابط - از جمله خبریه به مبتداء در صورتیکه قرینه نباشد، و جواز حذفش عند وجود القرینه، و بالاخره از هر جهت حکم خبرکان و اخواتش مانند حکم خبر مبتداء است، الا اینکه فرقیان در اینست که اگر خبرکان و اخواتش معرفه بود جائز است که بر اسم کان مقدم شود، البته در صورتیکه قرینه باشد، مانند (کان القائم زید) بنصب القائم. شاهد : در کلمه (القائم) هست که اسمی است معرفه و خبرکان مقدم، و زید : اسم آن و مؤخر است، و قرینه ای که در این مثال وجود دارد، قرینه لفظیه، و آن اعراب ظاهری است، بخلاف مبتداء و خبر که اگر خبر مبتداء معرفه بود نمی تواند بر مبتداء مقدم شود، برای خاطر حصول اشتباه.

(القسم العاشر : اسم ان و اخواتها)

(قسم دهم : درباره اسم ان و اخواتش)

(اسم ان و اخواتها هو : المسند اليه بعد دخولها، نحو : ان زيدا قائما)

قسم دهم از منصوبات (۱۲) گانه اسم ان و اخواتش می باشد، و آن : عبارتست از اسمیکه مسند الیه باشد بعد از داخل شدن اِنْ یا یکی از اخواتش، و تعریف این تعریف سابقا گذشت، مانند (ان زيدا قائم).

شاهد : در کلمه (زیدا) هست که اسمی است منصوب و مسند الیه می باشد، زیرا قیام به او اسناد داده شده است.

(الْقِسْمُ الْعَادِي عَشْرَ: الْمَنْصُوبُ بِالْأَلْفِ لِنَفْيِ الْجِنْسِ)
 وَهُوَ: الْمُسْتَدَالِيهِ بَعْدَ دُخُولِهَا، وَتَلْيِهَا نَكْرَةً مُضَافَةً، نَحْوُ: لِأَخْلَامَ رَجُلٍ
 فِي الدَّارِ، أَوْ مُشَابِهًا بِهِ، نَحْوُ: لِأَعَشْرِينَ دِرْهَمًا فِي الْكَيْسِ

(القسم العادی عشر : المنصوب بالآلتی لنفی الجنس)

(قسم یازدهم : درباره اسم لام نفی جنس)

ملاحظه : تعبیر نمودن از (لام نفی جنس) به (لام محموله به ان) بهتر است، برای آنکه لام نفی جنس مشترک است بین لام مشبیه بلیس، مانند (لا فی الدار رجل) و بین لام محموله به ان، و حال آنکه مراد دومی است، پس بنابراین، ذکر مختص بهتر از مشترک است.

(وهو : المستداليه بعد دخولها، وتليها نكرة مضافة، نحو : لأخلام رجل في الدار)

نوع یازدهم از منصوبات (۱۲) گانه، اسم لام نفی جنس است (وهو) یعنی : اسم لا نفی جنس مستدالیه خواهد بود بعد از داخل شدن (لا) بر مبتداء و خبر، و توضیح این نوع تعریفها سابقاً گذشت فلیراجع هناك.

و بدانکه اسم لا نفی جنس بر سه نوع وارد می شود :

۱- نکره مضاف ۲- شبه مضاف ۳- مفرد، و اینک مصنف در ارتباط بانواع اول می گوید : گاهی اسم لا نکره مضاف واقع می شود، مانند (لأخلام رجل في الدار) که شاهد : در کلمه (غلام) هست که اسمی است نکره و مضاف به رجل شده، و این اسم نکره، اسم برای لانفی جنس قرار گرفته است.

(او مشابها به، نحو : لأعشرين درهما في الكيس)

وَإِنْ كَانَ مِنْ بَعْدِ لَا تَكْرَرٌ مَفْرُودَةٌ يُبْنَى عَلَى الْفَتْحِ، نَعْوُ: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ،

(او مشابها) یعنی : اسم لا یا نوع اول - نکره مضاف - باشد، یا شبیه مضاف، و آن: عبارتست از اسمیکه بدون انضمام امر دیگر در کنارش معنای او ناقص و ناتمام خواهد بود، و کاملاً مانند مضاف و مضاف الیه - غلام زید - که کامل بودن معنای غلام بواسطه امر دیگری هست که زید باشد، و مثال متن کتاب (لا عشرین درهماً فی الکیس).

شاهد : در کلمه (عشرین) هست که شبه مضاف و اسم لا قرار گرفته است منصوب و علامت نصبش پیام می باشد، و معنای این شبه مضاف - عشرین - ناقص و ناتمام بود، مگر بعد از آنکه تمیز آن آمد که (درهماً) باشد، آنگاه معنای او واضح گردید. و بدانکه اگر اسم لا (نکره مضاف، و شبه مضاف) باشد، باجماع همه نحویون معرب است، زیرا اضافه شدن خود از مختصات اسماء است، و خود (مضاف، و شبه مضاف) اسماء هستند، که این دو یعنی : (اضافه شدن، و اسم بودن) با شباهت حرفی که شباهت تضمینی است معارضه کرده، و غالب شده، لذا معرب می باشند.

(وَإِنْ كَانَ مِنْ بَعْدِ لَا تَكْرَرٌ مَفْرُودَةٌ يُبْنَى عَلَى الْفَتْحِ، نَعْوُ: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ)

اگر اسم لا یکی از دو نوع قبلی (نکره مضاف، شبه مضاف) نبود، باین معنی که مفرد نکره باشد، آنگاه مبنی بر فتح می شود، مانند (لا رجل فی الدار) بفتح لام رجل. شاهد : در کلمه (رجل) هست که اسمی است نکره مفرد و مبنی بر فتح می باشد، زیرا که اسم لا قرار گرفته است، و سبب بنام متضمن بودن معنای (مِنْ) حرفیه است، زیرا در اصل (لَا مِنْ رَجُلٍ فِي الدَّارِ) بوده است.

وَإِنْ كَانَ مُفْرَدًا مَعْرُفَةً، أَوْ نَكْرَةً مَفْصُولًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ لَا، كَانَ مَرْفُوعًا، وَيَجِبُ حِينَئِذٍ تَكْرِيرُ لَا مَعَ الْأَسْمِ الْآخِرِ، تَقُولُ: لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو، وَلَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ.

(نكرة مفردة) مراد از مفرده در اینجا مفردیکه در مقابل مضاف و شبه مضاف باشد که حکم هر دو قسم قبلا بیان گردید، و نیز مفردیکه در مقابل تشبیه و جمع باشد، زیرا اگر یکی از این دو اسم لا واقع شود، اعرابش با مفرد فرق خواهد کرد، مانند (لَارَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ) در مثنی که نصبش به یاء ماقبل مفتوح، و (لَا مُسْلِمَيْنِ فِي الْجِبَالِ) در جمع که نصبش بیاء ماقبل مکسور، و (لَا مُسْلِمَاتٍ فِي الْمَدْرَسَةِ) در جمع مؤنث که نصبش بکسره است.

(و ان کان مفرداً معرفه، او نکره مفعولاً بینه و بین لا، کان مرفوعاً، و یجب حینئذ تکریر لا مع الاسم الآخر، تقول: لا زید فی الدار ولا عمرو، ولا فیها رجل ولا امرأة)

لا نفی جنس باد و شرط عمل می کند، و اسمش را نصب می دهد:

۱- و قتیکه اسم لا نکره باشد نه معرفه.

۲- در صورتیکه بین لا و اسمش فاصله نباشد.

پس بنا بر این، مصنف می گوید: اگر اسم (لا) بجای آنکه نکره آید معرفه آمد، یا اینکه بین لا و اسمش فاصله واقع شد، باجماع همه نحویون (لا) از عمل ملفی و مهمل نمی شود، و آنگاه وجوباً باید اسم لا را رفع داد، و در عین حال، مکرر نمودن لا همراه با اسم بعدی واجب می شود، مانند (لا زید فی الدار ولا عمرو).

شاهد: در کلمه (زید) هست که اسم برای لا قرار گرفته، و چون معرفه آمده از این جهت لا مهمل از عمل شده، و زید مرفوع گشته است، و لا در مثال همراه با عمرو دو مرتبه مکرر شده است.

وَأَعْلَمُ: أَنَّهُ يَجُوزُ فِي مِثْلِ «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» خَمْسَةُ أَوَجِهٍ، فَتَحَهُمَا،

اما مثال دوم : (لا فیها رجل ولا امرئة) .

شاهد : در کلمه (رجل) هست که اسم لا قرار گرفته مرفوع، بجهت آنکه لا مُلغی و مُهمل از عمل شده، زیرا لفظ (فیها) میان او و اسمش فاصله انداخته است، و می بینیم که لا همراه با اسم دوم که امرئه باشد مکرر شده است.

ملاحظة : علت اینکه اسم لا نباید معرفه باشد اینست که معرفه مفید تعدد نیست، و لام نفی جنس باید بر متعدد داخل شود تا جنس را نفی کند، از این جهت شرط اسم لا اینکه نکره باشد، و با آمدن لا بر اسم نکره آنگاه افاده نفی عموم خواهد کرد.

و اما اینکه بین لا و اسمش نباید فاصله واقع شود، برای آنست که لا در عمل ضعیف است، بخاطر آنکه لا چون شبیه (ان) مشبیه بالفعل هست عمل می کند، بنابراین پس اگر فاصله واقع شود، آنگاه در اثر ضعف او دیگر عمل نمی کند.

(وَأَعْلَمُ: أَنَّهُ يَجُوزُ فِي مِثْلِ «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» خَمْسَةُ أَوَجِهٍ)

بدانکه هرگاه لفظ (لا) بر سبیل عطف مکرر شود، و بعد از هر کدام اسم نکره مفرد، بدون فاصله بالا واقع شود، آنگاه آن اسم نکره از جهت حرکات بر (۵) قسم خواهد بود :

(فَتَحَهُمَا)

۱- (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) بفتح حول و قوة.

شاهد : در دو کلمه (حول، وقوة) هست که هر دو اسم نکره هستند و اسم برای لا قرار گرفته اند و بدون فاصله، بنابراین طبق اصل اسم لا اگر مفرد باشد، باید مبنی بفتح شود، و لفظ (لا) دوم با

وَرَفَعُهَا، وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَنَصْبُ الثَّانِي، وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَرَفْعُ الثَّانِي،

اسمیش در این جمله شریفه بر لفظ اولی عطف شده، و از باب عطف مفرد بر مفرد است، و خبر لا محذوف می باشد، و اصل این جمله (لاحول موجود و لا قوة موجودة الا بالله) بوده است.

(ورفعهما)

۲- (لاحول ولا قوة الا بالله) برفع تنوینی حول و قوة.

شاهد: در دو کلمه (حول، وقوة) هست که هردو مرفوع آمده اند، بنابراینکه هردو (لا) در جمله مشبیه بلیس باشند، و اسم لامشبهه بلیس مرفوع است، و خبر هردو محذوف می باشد، و اصل جمله (لا حول موجودا ولا قوة موجودة الا بالله) بوده است.

و نیز می توان «لا» را، لام نفی جنس حساب کرد، ولی فعلاً و در این صورت دوم مهمل و ساقط از عمل است، بنابراین رفع هردو اسم لا بنابراین ابتدائیت خواهد بود، و خبرشان محذوف بتقدیر (لا حول موجود و لا قوة موجودة الا بالله) می باشد.

(و فتح الاول ونصب الثاني)

۳- (لا حول ولا قوة الا بالله) بفتح حول، و تنوین نصبی قوة.

شاهد: در کلمه (حول) که اسم لا قرار گرفته و مبنی بر فتح است، و خبرش (موجود) محذوف می باشد، و (لا قوة) معطوف بر لفظ اسم لا اول که حول باشد، و اگر کسی اشکال کند که عاطف و معطوف از نظر حرکت باید با هم مطابق باشند، می گوئیم: چون نصب با فتح شبیه هست از این جهت نصب دوم جائز شد، و تقدیر جمله (لاحول موجود و لا قوة موجودة الا بالله) خواهد بود.

(و فتح الاول و رفع الثاني)

وَرَفَعَ الْأَوَّلَ وَفَتَحَ الثَّانِي. وَقَدْ يُحذفُ اسْمُ لَا لِلْقَرِينَةِ نَعْوُ : لَا عَلَيْكَ ، أَي : لَا بَأْسَ عَلَيْكَ.

۴- (لا حول ولا قوة الا بالله) بفتح حول، و تنوین رفعی قوة. شاهد: در اینکه (لا) اول: لام نفی جنس است، و طبق قاعده لفظ حول اسم آن و مبنی برفتح می باشد، و خبرش (موجود) محذوف هست، و (لا) دوم: مشبیه بلیس است، بنابراین (قوة) اسم لامشبهه بلیس مرفوع، و خبرش (موجوده) می باشد، و تقدیر مثال (لا حول موجود ولا قوة موجوده الا بالله) خواهد بود.

یا آنکه (لا) دوم: زائده باشد، و در اینجا برای تاکید نفی آمده است، و (قوة) عطف برمحل اسم لام اول شده که حول باشد، زیرا حول لفظاً مفتوح، اما محلاً مرفوع می باشد، برای آنکه در اصل مبتداء بوده است.

(ورفع الاول وفتح الثاني) تحقیق کتب پروردگار

۵- (لا حول ولا قوة الا بالله) برفع تنوینی حول، وفتح قوة. شاهد: در (لا) اول است که یا ملفی از عمل باشد، و حول مبتداء مرفوع، و خبرش (موجود) محذوف هست، و یا (لا) مشبیه بلیس است، و خبرش نیز محذوف، و لا دوم: بنابر هردو وجه لام نفی جنس خواهد بود، و تقدیر مثال (لا حول موجوداً ولا قوة موجوده الا بالله) یا (لا حول موجود الخ) خواهد بود.

(وقد يحذف اسم لا للقريئة، نعو : لا عليك ، اي : لا بأس عليك)

گاهی اسم لا حذف می شود در صورتیکه قرینه موجود باشد، مانند قول عرب که می گویند: (لَا عَلَيْكَ) زیرا این مثال در اصل (لَا بَأْسَ عَلَيْكَ) بوده است، یعنی: نیست باکی بر تو.

(الْقِسْمُ الثَّانِي عَشَرَ : خَبَرُ «مَا، وَلَا» الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ)
هُوَ : الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهِمَا ، نَحْوُ : مَا زَيْدٌ قَائِمًا ، وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا ،

شاهد : در حذف شدن (بَاسَ) که اسم لا بوده است، و قرینه در اینجا قرینه لفظیه است، و آن : داخل شدن (لا) نفی جنس برعلیک حرف جر هست، زیرا که حرف بر حرف نباید داخل شود، پس از این دخول معلوم می شود که اسمی بعد لا و قبل از علیک بوده است که محذوف شده، و این کلام - لا علیک - بکسی گفته می شود که از چیزی ترسناک باشد، برای تسلی خاطر اوست.

(الْقِسْمُ الثَّانِي عَشَرَ : خَبَرُ «مَا، وَلَا» الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ)

(قسم دوازدهم : درباره خبر ماو لا مشبهتین بلیس)

(هُوَ : الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهِمَا ، نَحْوُ : مَا زَيْدٌ قَائِمًا ، وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا)

قسم دوازدهم و آخرین نوع منصوبات خبر (ماو لا) مشبهتان بلیس است، و در قسم سابع مراوعات وجه شباهت این دو حرف به لیس مفصلاً بیان گردید.

(وهو) یعنی : خبر (ماو لا) مسند به اسمشان خواهد بود وقتی است که یکی از این دو حرف بر سر مبتداء و خبر داخل شود، مانند (مازید قائماً).

شاهد : در لفظ (ما) مشبهه بلیس هست که بر مبتداء و خبر داخل شده، و زید را رفع داده است بنا بر آنکه اسمش باشد، و قائماً را نصب داده بنا بر آنکه خبرش هست، و قائماً در این مثال مسند به زید شده است.

اما مثال دوم : (وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا).

شاهد : در کلمه (لا) مشبهه بلیس هست که بر مبتداء و خبر

وَأِنْ وَقَعَ الْخَبَرُ بَعْدَ إِلَّا، نَعُو: مَا زَيْدٌ إِلَّا قَائِمٌ، أَوْ تَقَدَّمَ الْخَبَرُ، نَعُو: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، أَوْ زَيْدٌ أَنْ بَعْدَ مَا، نَعُو: مَا أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ، بَطَلَ الْعَمَلُ كَمَا رَأَيْتَ هُنَا،

داخل شده، و رجل را رفع داده بنا بر اسمیت، و حاضراً را نصب داده بنا بر خبریت، و حاضراً مسند به رجل می باشد، و از این دو مثال فهمیده می شود که لفظ (ما) بر معرفه و نکره هر دو داخل می شود، ولی لفظ (لا) فقط مختص اسما نکره می باشد.

(و ان وقع الخبر بعد الا، نعو: ما زيد الا قائم، او تقدم الخبر، نعو: ما قائم زيد، او زيدت ان بعد ما، نعو: ما ان زيد قائم، بطل العمل كما رایت ههنا)

بدانکه در سه صورت عمل (ما) باطل می شود، و ما از عمل مهمل می گردد:

۱- در صورتیکه خبر ما بعد از (الا) واقع شود، مانند (ما زید الا قائم) که چون قائم خبر، بعد از الا واقع شد، عمل ما باطل گشت، و لذا (قائماً) بالنصب گفته نشد، زیرا (الا) نفی ما را منتقض و درهم می شکند، و معلوم باشد که همین مسئله برای (لا) نیز ثابت است، مانند (لا رجل الا افضل منك) برفع افضل.

۲- در صورتیکه خبر ما بر اسم خود مقدم شود.

مانند (ما قائم زید) که قائم خبر ما مقدم، و زید اسم ما مؤخر، و در اثر مقدم شدن خبر، (ما) از عمل ملغی شده، و لذا (ما قائماً زید) بنصب قائم گفته نشد، و این صورت هم در (لا) نیز موجود است، مانند (لا افضل منك رجل) بالرفع، و علت مهمل شدن (ما و لا) در صورت تقدیم خبر بر اسم اینکه این دو حرف بخاطر مشابهت لیس عمل می کنند، بنابراین لیس که اصل در عمل بهیبت

هَذَا لَفَةُ الْعِجَازِيَّةِ، وَدَلِيلُهُمْ، نَعَوْ: مَا هَذَا بَشَرًا،

قوی و حتی در صورت تقدیم نیز عمل می‌کند، اما این دو حرف که فرع در عمل هستند ضعیف می‌باشند و در صورت تقدیم نمی‌توانند عمل کنند، تا اینکه تساوی اصل و فرع لازم نیاید.

۳- در صورتیکه (ان) بعد از لفظ (ما) زائده واقع شود.

مانند (مَا اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ) که بعد از (ما) لفظ (ان) زائد واقع شده است، و لذا عمل ما باطل گشت، از این جهت (قائم) را نصب نداده، و علت مُلغی شدن (ما) با وجود ان، اینکه لفظ ما چون شبیه لیس در عمل هست عمل می‌کند، پس ما فرع لیس، و عمل فرع همیشه ضعیف‌تر از اصل می‌باشد، و چون بین عامل - ما - و بین معمول که زید باشد، فاصله واقع شد - ان - ما از عمل مهمل شد. و معلوم باشد که (لا) از این صورت سوم خارج است، زیرا (ان) هرگز بعد از لا واقع نمی‌شود، و این به حکم استقراء ثابت است، و اتفاقاً همین معنی از کلام خود مصنف نیز استفاده می‌شود، زیرا در صورت سوم می‌گوید: (او زیدت اِنْ بعد ما) ولی در دو صورت اول خبر را مطلق گفته بود.

ملاحظة: قوله (زیدت اِنْ بعد ما) لفظ (ان) نزد بصریین ان زائده است، و نزد کوفیون ان نافیہ می‌باشد، و برای تاکید نمودن نفی آمده، زیرا اگر چنین نباشد نفی بر نفی اثبات خواهد بود، از این جهت برای تاکید نفی است.

(هَذَا لَفَةُ الْعِجَازِيَّةِ، وَدَلِيلُهُمْ، نَعَوْ: مَا هَذَا بَشَرًا)

بدانکه اختلافی هست بین عجازیین و بنی‌تمیم در اینکه آیا (ما) اصلاً عمل دارد، یا عمل ندارد:

۱- عجازیین می‌گویند: (ما) عمل لیس را می‌کند، البته با در

وَأَمَّا بَنُو تَمِيمٍ فَلَا يُعْمَلُونَ بِهَا أَصْلًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ:
وَمَهْجَفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ انْتَسَبَ

فَأَجَابَ مَا قَتَلَ الْمُحِبَّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ

بِرَفْعِ حَرَامٍ

نظر گرفتن سه صورت قبلی که حتماً باید منتفی باشند، و دلیل حجازیین این آیه شریفه است. (ما هذا بشراً) (۱) که (ما) مشبهة بلیس، و (هذا) اسم ما مرفوع، و چون اسم اشاره و از مبنیات هست حرکت رفعش مقدراست، و (بشراً) خبر ما منصوب، بنابراین قرآن کریم لغت حجازی را تایید می کند نه تمیمی.

(و اما بنو تميم فلا يعملونها اصلاً، كقول الشاعر من بني تميم :
و مهجف كالبدر قلت له انتسب

فاجاب ما قتل المحب على المحب حرام

برفع حرام) (۲)

۲- قبیله بنی تمیم می گویند: (ما ولا) اصلاً عمل ندارند، اعم از اینکه شرائط در آنها جمع شود یا جمع نباشد، ولذا (مازید قائم)

۱- سوره ی یوسف - آیه ی - ۳۱.

۲- «مهجف كالبدر قلت له انتسب» یعنی : پس جوان باریك شكم و زیبائی که مانند شب چهاردهم می درخشید دیدم، به او گفتم بگو حسب و نسب خودت را، تا به بینم که از کدام قبیله هستی، تا اینجا ترجمه همین نصف شعر بود، جوان به جای آنکه خود را معرفی کند، و خویشتن را به قبیله ای نسبت دهد شعر گفت، و در ضمن عمل ندادن به (ما) در شعر به سؤال کننده فهماند که من از قبیله بنی تمیم هستم، زیرا بنی تمیم (ما) را اصلاً عمل نمی دهند، بنابراین، سؤال کننده از عدم نصب خبر ما که حرام باشد متوجه شد که این جوان که گوینده شعر هست از بنی تمیم است. (فاجاب.... الى آخره) یعنی : پس آن جوان جواب داد که کشتن دوست هر معشوق حرام نیست.

(الْمَقْصِدُ الثَّالِثُ: فِي الْمَجْرُورَاتِ) الْأَسْمَاءُ الْمَجْرُورَاتُ: قِسْمٌ وَاحِدٌ، وَهُوَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ فَقَطُّ،

برفع زید و قائم می خوانند، و همچنین (لا) را، و نیز مانند قول
شاعر از قبیله بنی تمیم :
و مهنف کالبدر قلت له انتسب

فاجاب ماقتل المحب علی المحب حرام
شاهد: در (ماقتل المحب.... حرام) که «ما» در این شمر بی عمل
است، ولذا (حرام) که خبر ماهست مرفوع آمده، و بنا بر لفت حجازین
باید (ماقتل المحب حراماً) گفته شود.

(المقصد الثالث : فی المجرورات)

(مقصد سوم : درباره اسماء مجرورات)

(الاسماء المجرورات : قسم واحد، وهو : المضاف اليه فقط)

بدانکه اکثر نحوین مجرورات را در کتابهای خود به دو قسم
تقسیم می کنند :

۱- اسمیکه مضاف الیه واقع شود.

۲- اسمیکه لفظاً مجرور بحرف جر باشد.

اما مصنف در این مختصر - هدایه - همان مطلب نحوین را
بتعبیر دیگر گفته، باین معنی که می گوید : مجرورات فقط یک قسم
است، و آن اسمی است که مضاف الیه واقع شود، و بعد خود مضاف الیه
را به دو قسمت تقسیم می کند :

الف - مضاف الیه ای که لفظاً بحرف جر مجرور باشد.

ب - مضاف الیه ای که بحرف جر مقدر مجرور باشد.

و اینک مصنف در حال بیان کردن نوع اولست می گوید :

وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْئٌ بِوِاسِطَةِ حَرْفِ الْجَرِّ لَفْظًا، نَحْوُ: مَرْرٌ بَزَيْدٍ وَيُعْبَرُ عَنْ هَذَا التَّرْكِيبِ فِي الْأَصْطِلَاحِ: بِأَنَّهُ جَارٌ وَمَجْرُورٌ.

(وهو : كل اسم نسب اليه شيئي بواسطة حرف الجر لفظا، نحو :
مررت بزید)

نوع اول : هر اسمی که نسبت داده شود بآن شیئی، بواسطه حرف جر لفظا، مانند (مررت بزید) که بزید را مضاف الیه گویند، و شاهد : در کلمه (بزید) هست که اسمی است مضاف الیه قرار گرفته و مجرور به حرف جر شده، و (مرور) بواسطه (باء) حرف جر ملفوظ به زید نسبت داده شده است.

(ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح : بانه جار و مجرور)

در اصطلاح نحویون هر مثالی را که بواسطه حرف جر لفظا مجرور می گردد، مانند مثال متقدم (مررت بزید) جار و مجرور نامیده می شود، نه مضاف الیه، اما مصنف در حقیقت در این مسئله از سیبویه متابعت کرده، و نام اسمی که بحرف جر ملفوظ مجرور شده مضاف الیه گذاشته است، ولذا مجرورات را قسم واحدی می داند، بعد اورا به دو قسمت تقسیم می کند، و بدانکه اعتقاد سیبویه و مصنف برخلاف اعتقاد مشهور در بین جمهور نحویون هست، بجهت آنکه مشهور در اراده کردن مضاف الیه، آن اسمی که بوسیله حرف جر (مقدر) مجرور باشد، نه لفظا.

ملاحظة : علت اینکه اسام مجرور بحرف جر ظاهر و ملفوظ مضاف الیه می گویند اینست که حروف چاره را حروف اضافه نیز می نامند، زیرا اضافه می کنند معنای افعال را، مانند (مررت) در مثال مذکور به سوی اسماء (زید) مثلا، و چون حروف چاره به حروف

أَوْ تَقْدِيرًا، نَعَوُ: غُلَامٌ زَيْدٌ، تَقْدِيرُهُ: غُلَامٌ لَزَيْدٍ، وَيُعْبَرُ عَنْهُ فِي
 الْأَصْطِلَاحِ: بِأَنَّهُ مُضَافٌ وَمُضَافٌ إِلَيْهِ.
 وَيَجِبُ تَجْرِيدُ الْمُضَافِ عَنِ التَّنْوِينِ، وَمَا يَقُومُ مَقَامَهُ، نَعَوُ: غُلَامٌ زَيْدٍ،
 وَغُلَامًا عَمْرُو، وَمُسْلِمًا مِصْرَ.

اضافه نامیده می شوند، مدخولشان را مضاف الیه نیز می گویند.

(او تقدیرا، نعو: غلام زید، تقدیره: غلام لزید)

این جمله نوع دوم مضاف الیه را بیان می کند.

وآن: اسمیست که نسبت داده می شود به او چیزی بواسطه حرف
 جر مقدر، مانند (غلام زید) شاهد: در کلمه (زید) هست که مضاف
 الیه واقع شده و بواسطه حرف جر مقدر - لام - مجرور گردیده
 است، زیرا مثال در اصل (غلام لزید) بوده که در اینجا غلام مضاف،
 به زید مضاف الیه نسبت داده شده است.

(ويعبر عنه في الاصطلاح: بأنه مضاف و مضاف إليه)

در اصطلاح جمهور نحویون، از این قبیل ترکیبها را، مانند
 (غلام زید) که مضاف الیه بواسطه حرف جر مقدر مجرور می شود،
 مضاف و مضاف الیه گفته می شود، نه جار و مجرور.

(ويجب تجريد المضاف عن التنوين، وما يقوم مقامه، نعو: غلام زید،
 وغلاما عمرو، ومسلمو مصر)

بدانکه: اسم مضاف بنا بر يك تقسیم از دو حال بیرون نیست:

۱- اسمیکه دارای تنوین باشد، اهم از اینکه آن تنوین ظاهری

باشد، مانند (غلام) یا تقدیری مانند (دراهم) زیرا کلمه دراهم

غیر منصرف می باشد، و تنوین در او ظاهر نمی شود، لذا تنوین او

تقدیری است.

۲- اسمیکه دارای نون باشد، اعم از اینکه مُثنی‌مانند (غلامان) یا جمع مانند (مسلمون) باشد، و شبه مثنی مانند (الانان) و یاشبه جمع مانند (عشرون).

مصنف می‌گوید: هرگاه اسم مضاف، به چیزی اضافه شود واجب است برهنه نمودن آن اسم مضاف را از تنوین اگر منون بود، و از نون اگر دارای نون باشد، مانند (جائنی غلام زید) شاهد: در کلمه (غلام) هست که قبل از اضافه شدن مُنَّون بود، و حال که بزید اضافه گردید تنوین از او حذف شد، ولذا غلام را برفع - ضمه می‌خوانیم نه منون.

(اوما یقوم مقامه) یعنی: حذف نمودن تنوین مضاف یا آن چیزی که قائم مقام تنوین باشد آنرا هم باید حذف نمود، که عبارت از نون تثنیه و ملحقاتش، و نون جمع مذکر سالم و ملحقاتش باشد، نه جمع مکسر و مونث، مانند (جائنی غلاما عمرو) شاهد: در کلمه (غلاما) هست که در اصل (غلامان) بوده، چون مثنی است، و در هنگام اضافه (ن) از او حذف گردید.

(جائنی مسلمو مصر) این مثال در اصل (جائنی مسلمون) بوده، ولی هنگامیکه مسلمون به مصر اضافه شد (ن) در اثر اضافه از آخر آن حذف گردید، و بصورت (جائنی مسلمو مصر) درآمد.

ملاحظة: در کتابهای نعویین مبحثی وجود دارد در ارتباط با تام و ناقص بودن اسماء، که می‌گویند: (کل اسم تم.... و تمام الاسم اما بالتنوین او بنون التثنیه او بنون الجمع.... الی آخره) (۱) یعنی:

وَاعْلَمْ : أَنَّ الْأَضَافَةَ عَلَى قِسْمَيْنِ : مَعْنَوِيَّةٌ ، وَلَفْظِيَّةٌ : أَمَّا الْمَعْنَوِيَّةُ :
فَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ غَيْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ إِلَى مَعْمُولِهَا ، نَحْوُ : غُلَامٌ زَيْدٌ ،

هرگاه اسمی دارای تنوین یا نون تشبیه و جمع و غیره باشد، آن اسم تام و مستقل خواهد بود.

می گوئیم : علت اینکه مضاف را باید از (تنوین، و نون تشبیه و جمع) برهنه و عریان نمود اینست که اضافه شدن يك اسم دلالت بر نقصان او دارد، و بوسیله «مضاف الیه» معنای او کامل می گردد، و بودن (تنوین - یا - نون) در اسمی دلالت بر کامل بودن کلمه می کند، بنابراین بین (تنوین یا نون) و بین (اضافه) تنافی وجود دارد، از این جهت مصنف می گوید (و يجب تجريد المضاف ... الى آخره). و دلیل دیگر این مسئله اینکه (تنوین، و نون) دلیل انفصال کلمه است، و اضافه دلیل اتصال است، و چون بین این دو تنافی وجود دارد، لذا در جایی با هم جمع نمی شوند.

(وَاعْلَمْ : أَنَّ الْأَضَافَةَ عَلَى قِسْمَيْنِ : مَعْنَوِيَّةٌ وَلَفْظِيَّةٌ)

(وَاعْلَمْ) این کلمه، کلمه ایست که در وقت بیان کردن فائده جدیده گفته می شود، تا اینکه مخاطب را کاملاً متوجه موضوع کند، و خلاصه : مصنف می گوید :

بدانکه : اضافه بردو قسم است : ۱- اضافه معنویه ۲- اضافه لفظیه.

(أَمَّا الْمَعْنَوِيَّةُ : فَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ غَيْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ إِلَى مَعْمُولِهَا ، نَحْوُ : غُلَامٌ زَيْدٌ)

(غیر صفة) مراد از صفت (اسم فاعل، اسم مفعول، صفة مشبیه) و مصنف می گوید : هرگاه مضاف غیر صفتی باشد که آن

وَهِيَ: اِمَّا بِمَعْنَى اللّامِ، نَحْوُ: غُلَامٌ زَيْدٌ، اَوْ بِمَعْنَى مِنْ، كَخَاتَمِ فَضَّةٍ

صفت به معمول خود اضافه کرده، آن اضافه، اضافه معنویه است، مانند (غلام زید) زیرا غلام اسمی است مضاف و در عین حال هیچ یک از سه امر مذکور بالا نیست، ولذا این اضافه را، اضافه معنویه می گویند، و اگر مضاف صفتی باشد که به (غیر معمول) خودش اضافه شود، باز هم در آنجا اضافه، اضافه معنویه است، مانند (شَرِیفُ الدَّهْرِ) که کلمه (دهر) فاعل شریف نیست بلکه آن شخص فاعل شریف است، و (فی) حرف جر در اینجا در تقدیر می باشد، زیرا در اصل: (شَرِیفٌ فی الدَّهْرِ) بوده است.

(وهی : اما بمعنی اللام ، نحو : غلام زید)

(وهی) یعنی : اضافه در قسم معنویه بحکم استقراء از سه حال خارج نیست :

۱- اضافه بتقدیر (لام).

۲- اضافه بتقدیر (مِنْ).

۳- اضافه بتقدیر (فی).

نوع اول : هرگاه مضاف الیه جنس یا ظرف از برای مضاف خود نباشد، بلکه باهم متباینند، در آنجا (لام) حرف جر مقدر خواهد بود، مانند (غلام زید) که این مثال در اصل (غُلَامٌ لِّزَیْدٍ) بوده، بتقدیر لام حرف جر، زیرا لفظ زید که مضاف الیه است نه جنس از برای غلام مضاف، و نه ظرف اوست، از این جهت باید (لام) مقدر باشد.

(او بمعنی من، کخاتم فضة)

نوع دوم : هرگاه مضاف الیه جنس از برای مضاف خود باشد،

أَوْ بِمَعْنَى فِي، نَعَوْ: صَلَوةَ اللَّيْلِ
وَفَائِدَةُ هَذِهِ الْأَضَافَةِ تَعْرِيفُ الْمُضَافِ إِنَّ أُضِيفَ إِلَى مَعْرِفَةِ كَمَا مَرَّ،
وَتَخْصِيصُهُ إِنَّ أُضِيفَ إِلَى تَكْرَرٍ، نَعَوْ: غَلَامٌ رَجُلٌ.

در آنجا اضافه بتقدیر (مِنْ) است، مانند (خاتم فضة) که در اصل
(خاتم مِنْ فضة) بوده، بجهت آنکه لفظ (فضة) که مضاف الیه است
جنس از برای خاتم می باشد، و خاتم: یعنی انگشتر، و فضة: نقره
رامی گویند.

(او بمعنی فی، نعو: صلاة اللیل)

نوع سوم: اگر مضاف الیه ظرف از برای مضاف خود باشد،
آن اضافه بتقدیر (فی) خواهد بود، مانند (صلاة اللیل) که در اصل
(صلاة فی اللیل) بوده، بخاطر آنکه لفظ (اللیل) که مضاف الیه هست،
ظرف از برای مضاف - صلاة - قرار گرفته است.
(وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كمامر،
و تخصيصه ان اضيف الى تكرة، نعو: غلام رجل)

بدانکه فایده اضافه معنویه، تعریف یا تخصیص مضاف است:

۱- اگر مضاف الیه معرفه باشد، مضاف در حین اضافه شدنش
به معرفه کسب تعریف از مضاف الیه معرفه مینماید، مانند مثال متقدم
(غلام زید) که غلام مضاف، قبل از اضافه شدنش به زید معرفه مبهم بود،
و شامل هر غلامی می شد، ولی هنگامیکه بزید معرفه اضافه گشت،
خود نیز معرفه گردید.

۲- اگر مضاف الیه نکره باشد، مضاف از مضاف الیه نکره کسب
تخصیص می کند، و تخصیص: یعنی کم کردن شرکاء و تقلیل اشتراك
می باشد، مانند (غلام رجل) که غلام مضاف، قبل از اضافه شدنش

وَأَمَّا اللَّفْظِيَّةُ: فَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً، مُضَافَةً إِلَى مَعْمُولِهَا، وَهِيَ فِي تَقْدِيرِ الْأَنْفِصَالِ فِي اللَّفْظِ، نَحْوُ: ضَارِبٌ زَيْدٌ،

به رجل نکره، مبهم و مشترک بین همه غلام‌ها بود، اهم از غلام مرد وزن، اما هنگامیکه به رجل اضافه شد، اختصاص به مردها فقط پیدا کرد، و از دائره زن‌ها خارج گشت، و بمبارت دیگر وسعت اشتراك کمتر شد.

ملاحظه: وجه تسمیه این اضافه، به اضافه معنویه اینست که مضاف در هر يك از دو صورت قبلی بالا (کسب تعریف - یا - کسب تخصیص) معنای خاصی پیدا می‌کند، از این جهت این اضافه را معنویه می‌گویند، زیرا تحول و دگرگونی در معنای خود مضاف بوجود می‌آید، نه در لفظ او تنها.

(و اما اللفظية: فهي ان يكون المضاف صفة، مضافة الى معمولها)

قسم دوم اضافه: اضافه لفظیه است، و آن: عبارتست از اضافه شدن صفت - اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبیه - يك کدام از این سه امر به معمول خود، اهم از اینکه معمول او فاعل یا مفعول باشد، و مثالش خواهد آمد.

(وهی: فی تقدیر الانفصال فی اللفظ، نحو: ضارب زید)

بدانکه فرق است میان اضافه معنویه و اضافه لفظیه، و آن فرق اینکه اضافه لفظیه در تقدیر انفصال است، بخلاف اضافه معنویه که چنین نیست، مانند مثال مذکور (هذا ضارب زید).

شاهد: در کلمه (ضارب) هست، که صفت است - اسم فاعل - و به معمول و مفعول خود اضافه شده است، و چون صفت بمفعول خود اضافه گشته این اضافه را، اضافه لفظیه گویند.

وَفَائِدَتُهَا تَخْفِيفٌ فِي اللَّفْظِ فَقَطْ.

(فی تقدیر الانفصال) یعنی : اگر چه فعلاً کلمه (ضارب) بزید اضافه شده، و در اثر اضافه هر دو کلمه (ضارب زید) یک کلمه شده اند، بجهت آنکه (المضاف والمضاف الیه کالکلمة الواحدة) اما در عین حال می توانیم این دو را از هم جدا کنیم، در صورتیکه معنی همان باشد که در حال اضافه بود، بدلیل آنکه معنای مثال در حین اضافه «اینست زنده زید» و اگر ضارب را از زید منفصل کنیم و به او تنوین دهیم، مانند (هَذَا ضَارِبٌ زَيْدًا) باز هم معنایش «اینست زنده زید» خواهد بود، بدون تغییر معنی، و لذا به این اضافه فی تقدیر الانفصال می گویند و در واقع تنوین فاصله شده است.

اما در اضافه معنویه چنین نیست، زیرا ترجمه مثال (هذا غلام زید) در حال اضافه «اینست غلامی که منسوب بزید» است، که اگر بخواهیم غلام را از این اضافه قطع کنیم و به او تنوین بدهیم - هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ - می گردد، یعنی اینست غلامی که او زید است، و بتمبیر دیگر : کلمه زید در اینجا در حال قطع از اضافه - عطف بیان یا بدل از غلام خواهد بود، و بطور کلی آن معنای اولی که غلام منسوب بزید است از بین خواهد رفت، و لذا معنویه را در تقدیر انفصال نمی گویند باین معنی تنوین فاصله نیست.

(عطف بیان) مانند (جاء ابو عبد الله الحسين ع) که کلمه الحسين عطف بیان از ابو عبد الله است، یعنی : مراد از ابو عبد الله همان حسین، و از حسین همان ابو عبد الله (ع) می باشد.

(وَفَائِدَتُهَا تَخْفِيفٌ فِي اللَّفْظِ فَقَطْ)

فائده اضافه لفظیه فقط تخفیف در لفظ مضاف است، زیرا قبلاً گفته شد که اگر مضاف متون باشد تنوین او مبدل به ضمه

وَأَعْلَمُ: أَنْكَ إِذَا أَضَفْتَ الْأَسْمَ الصَّحِيحَ، أَوْ الْجَارِيَ مَجْرَى الصَّحِيحِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، كَسَرْتَ آخِرَهُ وَأَسَكَنْتَ الْيَاءَ، أَوْ فَتَحْتَ، كَغَلَامِي، وَدَلَوِي، وَغَلْبِي،

می گردد، و اگر دارای نون باشد آن نون حذف می شود، بخلاف اضافه معنویه که در آنجا مضاف کسب تعریف یا تخصیص از مضاف الیه خود می کند.

بنابراین، گفتن (هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٌ) باضمه و حذف تنوین ضارب، و نیز (هَذَا ضَارِبٌ بِأَعْمَرٍ) و (هَذَا ضَارِبٌ بِوَابِكِرٍ) بحذف نون در هر دو مثال خفیف تراز انفصال و عدم اضافه است، مانند (هَذَا ضَارِبٌ زَيْدًا.... الی آخره).

(وَأَعْلَمُ: أَنْكَ إِذَا أَضَفْتَ الْأَسْمَ الصَّحِيحَ، أَوْ الْجَارِيَ مَجْرَى الصَّحِيحِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، كَسَرْتَ آخِرَهُ وَأَسَكَنْتَ الْيَاءَ، أَوْ فَتَحْتَ، كَغَلَامِي، وَدَلَوِي، وَغَلْبِي)

هر گاه اسم صحیح یا جاری مجرای صحیح - که تعریف هر دو قسم مفصلاً در اصناف اعراب بیان شد - به یاء متکلم اضافه شوند، قانون: آنست که آخرشان مکسور باشد، و در حرکت دادن به خود یاء متکلم دو وجه (سکون، وفتح) جائز خواهد بود، مانند (غلامی). شاهد: در لفظ «غلام» هست که اسمی است صحیح و اضافه بیاء متکلم شده، بنابراین آخر اسم که (میم) باشد برای مناسبت یاء مکسور شده، و خود یاء متکلم را می توانیم سکون یا فتحه دهیم، زیرا هر دو وجه جائز می باشد.

(دلوی، و غلبی) مراد از «دلوی» آن ظرفی است که با آن آب را از چاه خارج می کنند، و از «غلبی» آهو و غزال است، و شاهد: اینکه هر دو کلمه جاری مجرای صحیح هستند، و در نوع اول اصناف اعراب

وَإِنْ كَانَ آخِرُ الْأَسْمَاءِ مَكْسُورًا مَاقَبَلَهَا، أَدْغَمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ، وَكُفِّتِ
 الْيَاءُ الثَّانِيَةُ، لِثَلَايِلَتَقَى السَّاكِنَانِ، كَمَا تَقُولُ فِي الْقَاضِي: قَاضِي، وَفِي
 الرَّامِي: رَامِي.

وجه تسمیه این اسماء را به جاری مجرای صحیح بیان گردید، و
 بالاخره این دو کلمه اضافه بیام متکلم شده اند، از این جهت حرف
 آخرشان (واو - وِیام) مکسور گشته، و خود یام متکلم در هر دو کلمه
 می تواند هم مفتوح و هم ساکن باشد.

و بدانکه: مختار در نزد مصنف ساکن نمودن یام متکلم است، زیرا
 در عبارت متن سکون را بر فتح مقدم کرده، و علاوه بر این یام متکلم
 یکی از حروف مبنیه است، و اصل در بنام سکون است، و ابن مالک هم
 در الفیه خود می گوید:

وكل حرف مستحق للبناء والاصل في المبنى ان يسكن

(و ان كان آخر الاسم ياء مكسورا ماقبلها، ادغمت الياء في الياء،
 وفتحت الياء الثانية، لثلا يلتقي الساكنان، كما تقول في القاضي:
 قاضي، وفي الرامي: رامي)

هرگاه «اسم منقوص» به یام متکلم اضافه شود، حرف آخر آن که
 دائما (یام) است در یام متکلم مدغم می شود، زیرا دو حرف متجانس
 در کنار هم جمع می شوند، و حتما باید یام متکلم را مفتوح کرد، و دیگر
 سکون جائز نیست، بجهت آنکه اگر یام متکلم ساکن شود التقاء
 ساکنین بین حرف آخر اسم منقوص که همیشه (یام) ساکن هست با
 خود یام متکلم بوجود می آید، و لذا مصنف می گوید: حتما یام متکلم
 در اسم منقوص باید مفتوح باشد، و علت انتخاب فتحه چون اخف
 حرکات است، مانند (قاضي، ورامی) و اینک مثالها بترتیب زیر:
 اسجائی قاضی ورامی.

وَأَنَّ كَانَ فِي آخِرِهِ وَآوُ مَضْمُومٌ مَاقْبَلُهَا، تَقْلِبُهَا يَاءٌ، وَصَلَتْ كَمَا
صَلَّتْ الْآنَ، كَمَا تَقُولُ: جَائِنِي مُسْلِمِي.

۲-رَأَيْتُ قَاضِيَّ وَرَأَيْتُ.

۳-مَرَرْتُ بِقَاضِيٍّ وَرَأَيْتُ.

که این دو کلمه در هر سه صورت «رفع - نصب - جر» بیک شکل است، یعنی: یاء متکلم مفتوح و ما قبلش مکسور است، و حرکاتش مقدر خواهد بود، و در رابطه با مقدر بودن اعراب در (صنف سابع) از اصناف اعراب کاملاً توضیح داده شد

شاهد: در این دو کلمه اینکه هردو، اسم منقوص و بیاء متکلم اضافه شده‌اند، و یاء آخر اسم در یاء متکلم مدغم گشته، و بعد هردو یاء را در هر دو کلمه فتحه دادیم تا از التقاء ساکنین احتراز شود، یعنی: این انسان قاضی منسوب به من متکلم است، یا این انسان پرتاب کننده متعلق به من متکلم می‌باشد.

(وَأَنَّ كَانَ فِي آخِرِهِ وَآوُ مَضْمُومٌ مَاقْبَلُهَا، تَقْلِبُهَا يَاءٌ، وَصَلَتْ كَمَا
صَلَّتْ الْآنَ، كَمَا تَقُولُ: جَائِنِي مُسْلِمِي)

اگر آخر اسمیکه بیاء متکلم اضافه شده و آو، و ماقبل او مضموم باشد، قاعده: آنست که و آو را قلب بیاء، و یاء را در یاء ادغام کنیم، و یاء متکلم را فقط فتحه می‌دهیم، مانند (مُسْلِمِي) که در اصل (مُسْلِمُون) جمع مذکر سالم بوده، هنگامیکه بیاء متکلم اضافه شد (ن) در اثر اضافه حذف گردید (مُسْلِمُوِي) شد، و چون «و آو، و یاء» در یک کلمه جمع شدند، و اولی از آنها که (و آو) باشد ساکن بود، قلب بیاء شد، بجهت آنکه یاء از و آو خفیف‌تر است، و یائی که از و آو قلب شده در یاء متکلم ادغام نمودند، و یاء متکلم را فتحه دادند، تا از التقاء ساکنین احتراز شود، و ضمه میم را بجهت مناسبت یاء مبدل به کسره کردند

وَفِي الْأَسْمَاءِ الَّتِي كَمَا تَقُولُ: أَخِي، وَأَبِي، وَحَمِي، وَهَنِي، وَفِي، عِنْدَ قَوْمٍ

(مُسْلِمِي) شد.

(و عملت کما عملت الان) یعنی : انجام می دهی آنچه را که در آنجا «اسم منقوص» انجام دادی، از قبیل ادغام نمودن یائی که از واو منقلب بیام شده در یام متکلم، و فتحه دادن فقط، بیام متکلم تا احتراز از التقاء ساکنین شود.

(و فی الاسماء الستة کما تقول : اخي، و ابي، و حمي، و هني، و في،
عند قوم)

بدانکه مراد از اسماء ستته فقط اسماء خمسسه مذکوره فوق می- باشند، زیرا لفظ (ذو) هرگز به ضمیر اضافه نمی شود، و یام متکلم هم یکی از ضمایر است، که دلیلش بزودی خواهد آمد.

و این اسماء را گروهی بتشدید (یام) و گروهی دیگر بتخفیف (یام) خوانده اند، اما بنا بر قول اول : یعنی تشدید یام، عبارت مصنف اینطور ترجمه می شود، و هم چنین اسماء خمسسه کاملاً مانند (مسلمون) هستند، بجهت آنکه در آخر این اسماء در حالت رفع فقط، واو ماقبل مضموم می باشد، و کاملاً قاعده قبلی شامل این اسماء نیز می شود، زیرا این اسماء در اصل (أَخُو - أَبُو - حَمُو - هَنُو - فُو) همه باواو ماقبل مضموم بوده اند، بنابراین هرگاه این اسماء به یام متکلم اضافه شوند (واو، و یام) در یک کلمه جمع خواهند شد، و اولی از آنها که واو باشد ساکن است، لذا واو را قلب بیام، و یام را در یام متکلم ادغام می کنیم، و ماقبل یام را به مناسبت خود یام مکسور می نماییم، آنگاه همه (یامها) مشدد می باشند.

و بنا بر قول دوم : یعنی تخفیف یام، عبارت متن «و فی الاسماء

الستة... الى آخره» جمله‌ای خواهد بود که آمده تا دفع توهم و اشتباه کند، باین معنی که گویا کسی می‌گوید: اسماء ستة اسمائی هستند که در آخرشان واو ماقبل مضموم می‌باشد، و کاملاً مانند (مسلمون) می‌باشند، بنابراین پس باید (واو‌شان) مبدل به یاء و در یاء متکلم ادغام گردد، و حال آنکه (یاء‌ها) در متن کتاب مشدد نیستند، و ادغامی اصلاً دیده نمی‌شود.

جواب : شاید نظر مصنف در جمله (کما تقول... الى آخره) این باشد که می گوید : خودم صریحاً مثالها را بدون ادغام آورده ام ، تا شما را متوجه سازم که در اثر اضافه شدن این اسماء خمسہ پیام متکلم (واو شان) که لام الفعل بوده و حذف شده دیگر بر نمی گردد، زیرا این اسماء (اخ، اب، حم، هن، نم) شده اند بعد از حذف واو ها، بنابراین، واو محذوف رجوع نخواهد کرد، و کاملاً مانند (ید، ودم) که این دو کلمه در اصل (یدی، ودمی) بوده اند بعد لام الفعلشان حذف شد، و هنگامیکه این دو کلمه پیام متکلم اضافه شوند (یدی، ودمی) گفته می شود بدون برگرداندن لام الفعل محذوف، می گوئیم : در اسماء خمسہ نیز كذلك است، و باید دانسته شود که مراد مصنف قول اولست، بملت اینک جمله (وفی الاسماء الستة کما تقول.... الخ) به جمله قبلی عطف شده است، و مسلماً باید حکمشان یکی باشد.

(وَفِيَّ عِنْدَ قَوْمٍ) بکسر فاء و تشدید یاء که اصل این کلمه (فَوْه) بوده، که هاء بسبب خفائش حذف شد، آنگاه (فُو) ماند، و وقتی که بیاء متکلم اضافه گردید و او مبداً بیاء و در یاء متکلم ادغام گشت، بنابراین قول بمضی از علماء نحو اینکه کلمه (فُو) بصورت (فِيَّ)

وَذُو لَا يُضَافُ إِلَى مُضْمَرٍ أَصْلًا، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ :
 أَنَا الْمَعْرُوفُ مَا لَمْ يَبْتَدَلْ فِيهِ الْوُجُوهُ
 إِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذُوؤُهُ
 شاذ

در آمد .

و بدانکه : در بعضی از نسخ هدایه : (فی) عندالاکثر، و (لمی)
 عندقوم، آمده است که نص این عبارت در بعضی از نسخ موجود نیست.

(و ذولا یضاف الی مضمّر اصلا، وقول الشاعر :
 انا المعروف ما لم یبتدل فیہ الوجوه
 انما یعرف ذَا الفضل من الناس ذوؤُهُ
 شاذ)

بدانکه : لفظ (ذو) هرگز به ضمیر اضافه نمی شود، چون (ذو)
 بعنوان وصله بسوی وصف نمودن اسماء اجناس وضع گردیده است،
 و حال آنکه ضمیر متکلم اسم جنس نیست، و هرگاه بخواهند کسی
 را به طلا یا علم داشتن وصف کنند، می گویند (جائی رجل ذُو ذَهَبٍ)
 یا (جائی رجل ذُو عِلْمٍ).

(وقول الشاعر) : این عبارت جواب از سؤال مقدر است، گویا
 کسی اشکال می کند و می گوید : شما گفتید لفظ (ذو) بسوی ضمیر
 اضافه نمی شود، و حال آنکه در این بیت شعری که از عرب آمده
 کلمه (ذو) به ضمیر اضافه شده است؟

(شاذ) مصنف در جواب می گوید اضافه شدن ذو به ضمیر مانند
 این بیت شعر شاذ و قلیل است و به هیچ وجه نمی توان بر آن قیاس
 کرد، زیرا جمهور نعاة بر آن هستند که هرگز لفظ (ذو) به ضمیر
 اضافه نمی شود، و بدانکه لفظ (ذوو) در شعر جمع (ذو) است، و

وَإِذَا قَطَعْتَ عَنِ الْإِضَافَةِ قُلْتَ: أَخ، وَاب، وَحَم، وَهَنْ، وَفَم، وَيَجُوزُ الْحَرَكَاتُ
الْثَلَاثُ، وَذُو لَا يَقْطَعُ عَنِ الْإِضَافَةِ الْبَتَّةَ أَصْلًا،

تثنيه آن (ذوا) خواهد بود.

(معنای شعر) یعنی : همانا احسان بفقرا در صورتی خوب خواهد بود که روی آنان مبتذل و خجالت زده نشود، و همانا صاحبان فضل و علم از مردم، صاحب کرم و بخشش را می شناسند.

شاهد : در کلمه (ذوو) هست که شدوذا به ضمیر غایب (ه) اضافه شده است. و مانند این بیت است از نظر شدوذا این دعاء شریف (اللهم صل علی محمد وذویه) و مراد از ذویه اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می باشد.

(وَإِذَا قَطَعْتَ عَنِ الْإِضَافَةِ قُلْتَ : أَخ، وَاب، وَحَم، وَهَنْ، وَفَم، وَ يَجُوزُ
الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ)

هرگاه اسماء خمسه مذکوره از اضافه قطع شوند، باید لام الفعل آنها را حذف نمود، و اعرابشان بر عین الفعل قرار می گیرد، مانند (أَخ - أَب - حَم - هَنْ - فَم) بتنویین همه.

(وَيَجُوزُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ) یعنی : در حرکت دادن به فاعل الفعل (فَم) تنهائه وجه جائز خواهد بود : (رفع - فتح - کسر) و نحوین فتح را از (کسر، وضم) فصیح تر دانسته اند، و بعضی دیگر گفته اند که (وَيَجُوزُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ) در هر پنج کلمه جاریست نه در (فَم) تنهائه و هذا بعید.

(وَذُو لَا يَقْطَعُ عَنِ الْإِضَافَةِ الْبَتَّةَ أَصْلًا)

لفظ (ذو) هرگز مانند اسماء خمسه دیگر، از اضافه قطع نمی شود، زیرا واضح من اول الوضع اورا دائم الاضافة به اسماء ظاهر

هَذَا كُلُّهُ مَجْرُورٌ بِتَقْدِيرِ حَرْفِ الْجَرِّ، أَمَّا مَا يُذَكِّرُ فِيهِ حَرْفُ الْجَرِّ لَفْظًا
فَسَيَأْتِيكَ فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ أَنْشَاءُ اللَّهِ تَعَالَى.
(الْخَاتِمَةُ فِي التَّوَابِعِ)

وضع کرده است، بجهت آنکه اسم جنس بواسطه او صفت اسماء
نکرات قرار می گیرد.

(هذا كله مجرور بتقدير حرف الجر، اما ما يذكر فيه حرف الجر
لفظًا، فسيأتيك في القسم الثالث انشاء الله تعالى)

:(هذا) یعنی : آنچه که از اول «المقصد الثالث» تا به اینجا بیان
گردید، اعم از اضافه معنویه، مانند (جائنی غلام زید) و اضافه
لفظیه، مانند (رایت ضاربُ عمرو) همه «بتقدير» حرف جر بوده
است، زیرا دو مثال در اصل (جائنی غلامُ لِزَیدٍ) و (رایتُ ضارباً
لِعَمْرٍو) بوده اند، و اینک بقیه مثالها :

۱- خاتمُ فضةٍ : خاتمٌ مِنْ فِضَّةٍ

۲- صلوٰةُ اللَّیْلِ : صلاةٌ فِی اللَّیْلِ

۳- غلامی : غلامٌ لِي ۴- دَلَوْنِ : دَلَوْنِ لِي ۵- ظَبِیّی : ظَبِیّی لِي ۶-

قاضی : قاضٍ لِي ۷- رامی : رامٍ لِي ۸- اخی : اخی لِي الخ، و مصنف

تصریح نمود بتقدير حرف جر در اضافه معنویه، بخلاف لفظیه.

(اما ما یذکر....) یعنی : آنجائیکه حرف جر (ظاهر) باشد، که

در اصطلاح نحوین به آن جار و مجرور می گویند، مانند (سرت

من البصرة الى الكوفة) انشاء الله در قسم سوم این کتاب - باب

الحرف - خواهد آمد.

(الْخَاتِمَةُ فِي التَّوَابِعِ)

(خاتمه : در بیان توابع)

اعْلَمْ : أَنَّ التِّي مَرَّتْ ذِكْرُهَا مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُعْرَبَةِ كَانَ إِعْرَابُهَا بِالْأَصَالَةِ
بِأَنَّ دَخْلَهَا الْعَوَامِلَ مِنَ الْمَرْفُوعَاتِ وَالْمَنْصُوبَاتِ وَالْمَجْرُورَاتِ.
وَلَقَدْ يَكُونُ الْأَسْمَاءُ إِعْرَابُهُ بِتَبَعِيَّةٍ مَا قَبْلَهُ وَيُسَمَّى التَّابِعَ لِأَنَّهُ يَتَّبِعُ مَا
قَبْلَهُ فِي الْأَعْرَابِ.

(اعلم: آن التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة
بان دخلها العوامل من المرفوعات و المنصوبات و المجرورات)

بدانکه معرب شدن اسماء بر دو نوع است :

۱- اعراب اصالتی. ۲- اعراب تبعی.

مصنف می گوید : آنچه که گذشت اعم از اسماء مرفوعه
و منصوبه و مجروره اعرابشان اعراب اصالتی بود، نه تبعی، باین
معنی که عوامل مستقیماً بر سر آن اسماء داخل می شد و در آنها
عمل می نمود، مانند (جام زید) که جام در زید عمل کرده، و او را
بنابر فاعلیت رفع نموده است، در صورتیکه هیچ واسطه ای بین جام
فعل، و زید فاعل وجود ندارد.

و (رأيت عمرا) شاهد : در اینکه رأيت فعل، اصالة در عمر
عمل کرده است، و نیز مانند (مررت بزید) که مررت فعل، بوسیله
بام حرف جر متعدی بزید شده است، وزید بواسطه (بام) حرف جر
که عامل است مجرور می باشد.

(وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما
قبله في الاعراب)

گاهی اعراب اسم اصالتی نیست بلکه بالتبع است، یعنی : به
آنچه که اسم ماقبلش معرب شده، اوهم نیز بهمان حرکت باید معرب
باشد، اگر اسم اول مرفوع بود، اوهم باید مرفوع، و اگر منصوب

وَهُوَ: كُلُّ ثَانٍ مُعْرَبٍ بِأَعْرَابِ سَابِقِهِ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ

او هم منصوب، و اگر مجرور را او هم باید مجرور باشد، و در این صورت اسم اول را «متبوع» و دوم را «تابع» می نامند، و وجه تسمیه اسم دوم را به تابع اینست که کاملاً از جهت اعراب از اسم ماقبل خود متابعت می کند، و لذا او را «تابع» می گویند، مانند (جائنی رجلٌ عالمٌ) برفع عالم، که کلمه (عالم) در اینجا تابع، و (رجل) متبوع است، و چون رجل فاعل جائنی و مرفوع است، کلمه عالم هم که صفت اوست بمتابعت رجل - که خود بالا اتصاله مرفوع می باشد - مرفوع شده است، زیرا صفت و موصوف از نظر اعراب باید با هم مطابقت نمایند.

(وَهُوَ: كُلُّ ثَانٍ مُعْرَبٍ بِأَعْرَابِ سَابِقِهِ)

یعنی: مراد از اسمائیکه معرب با اعراب تبعی می شوند (هُوَ: كُلُّ ثَانٍ) هر اسم دومیکه معرب باشد بهمان اعراییکه اسم اول و متقدم بر آن، آن اعراب را دارا است، مانند مثال گذشته، و نیز مثال (سافر محمدٌ و علی) برفع علی، زیرا که بر محمد فاعل بواسطه واو عطف، عطف شده است، و معطوف و معطوف علیه از جهت حرکت باید مطابق باشند.

(کُلُّ ثَانٍ.... اِلَى آخِرِهِ) بدانکه لفظ ثانی در اینجا برای بیان کردن حال است نه برای اختصار بر اسم دوم تنها، پس بنا بر این، اگر متبوعی دارای سه تابع یا بیشتر باشد، باید معنی که بر تابع اول مثلاً دو تابع دیگر اضافه شوند، هر سه مستقیماً معرب با اعراب سابقشان خواهند بود، مانند (رَأَيْتُ رَجُلًا فَاضِلًا عَاقِلًا كَرِيمًا).

(مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ)

یعنی: اعراب تبعی: هر اسم دوم که معرب با اعراب سابقش باشد

والتَّوَابِعُ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ: النَّعْتُ، وَالْعَطْفُ بِالْحُرُوفِ، وَالتَّكْيِيدُ، وَالْعَطْفُ الْبَيَانُ، وَالْبَدَلُ.

(از يك جهت) و از يك مقتضای واحد، مانند (جائنی رجل عاقل) که مرفوع بودن هر دو لفظ (رجل و عاقل) از يك جهت واحد شخصیه است و آن فاعل بودن رجلی که متصف به (عاقلیت) باشد، نه رجل مطلق، برای آنکه مجبئی و آمدن که در قصد متکلم بر رجل منسوب شده، در حقیقت بر رجلی منسوب شده همراه با تابعش که عاقل باشد، نه بر رجل تنها و مطلق، بخلاف (مبتداء و خبر) گرچه هر دو بسبب ابتدائیت مرفوع شده اند، اما این ابتدائیت که عامل است، مبتداء را بنا بر آنکه مسندالیه باشد، و خبر را بنا بر آنکه مسندبه باشد، رفع داده است، بنا بر این مقتضای (ابتدائیت) من جهة واحد نشد بلکه از دو جهت است.

و نیز مثال : (أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا) گرچه اعطیت هر دو را نصب داده، اما از دو جهت است، زیرا اعطیت عامل، اقتضای يك آخذ و گیرنده، و يك مأخوذ و گرفته شده می کند، پس بنا بر این، منصوب بودن دو کلمه (زید، و درهم) از يك جهت واحد مانند فاعلیت و صفت بودن مثال اول نیست.

(والتَّوَابِعُ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ: النَّعْتُ، وَالْعَطْفُ بِالْحُرُوفِ، وَالتَّكْيِيدُ، وَالْعَطْفُ
الْبَيَانُ، وَالْبَدَلُ)

همه توابعی که اعراب تبیی دارند بر (۵) قسم است :

۱- نعت : مانند (جائنی رجل فاضل) که او را صفت نیز

می گویند .

۲- عطف بحروف : مانند (مررت بمحمد و علی) به جر علی .

۳- تاکید : مانند (رأيت زيدا نفساً) بنصب کلمه نفس .

(القسم الاول: النعت)

وَهُوَ: تابع یدل علی معنی فی متبوعه، نعو: جائنی رجل عالم، اوفی متعلق متبوعه، نعو: جائنی رجل عالم ابوه.

- ۴- عطف بیان : مانند (قَتَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنَ «ع» فِي كَرْبَلَاءَ).
 ۵- بدل : مانند (جائنی زید اخوك) که رفع اخ باواو می باشد.
 واینک مصنف در حال بیان کردن یکایک توابع خمسه است:

(القسم الاول : النعت)

(قسم اول توابع : صفت)

(وهو : تابع یدل علی معنی فی متبوعه، نعو : جائنی رجل عالم)

بدانکه صفت بردو نوع است :

۱- آنکه صفت برای خود موصوف آید .

۲- آنکه صفت برای «متعلق» موصوف باشد.

مصنف در رابطه با نوع اول می گوید : (وهو تابع یدل... الی آخره) یعنی : نعت چیزی است که دلالت برمعنائی در متبوعش می کند- و مقید به زمانی دون زمانی نیست- مانند (جائنی رجل عالم) شاهد : در کلمه (عالم) که صفت برای رجل موصوف آمده است، و غرض از آوردن این صفت - عالم - اینست که متصف به علم بودن موصوف را بیان کنیم، و این نوع وصف را وصف حقیقی، و نیز غیرسببی می گویند.

(اوفی متعلق متبوعه، نعو: جائنی رجل عالم ابوه)

این جمله نوع دوم صفت را بیان می کند و می گوید : صفت یا برای خود موصوف است که مثالش گذشت، یا برای متعلق و وابستگان موصوف آید، مانند (جائنی رجل عالم ابوه) شاهد : در

وَيُسَمَّى الصِّفَةُ أَيْضًا.

وَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ: إِنَّمَا يَتَّبِعُ مُتَّبِعُهُ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ عَشْرَةِ أَشْيَاءَ، فِي الْأَفْرَادِ
الثَّلَاثِ: الرُّفْعِ وَالنَّصْبِ وَالْجَرِّ، وَالتَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ، وَالْأَفْرَادِ وَالتَّثْنِيَةِ
وَالْجَمْعِ، وَالتَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ.

کلمه (عالم) که صفت برای (رجل) موصوف آمده، لکن دلالت ندارد بر صفت رجل بلکه دلالت دارد بر علم کسیکه تعلق بر رجل دارد که (ابوه) باشد، زیرا معنی چنین می شود (آمد مرا مردی که این صفت را داشت پدر او عالم است) نه خود او است، و این نوع دوم را وصف سببی، و نیز وصف غیر حقیقی می گویند، و بدانکه : وجه تسمیه او به (وصف سببی) اینست که (متعلق) بکسر، سبب می شود که موصوف را بشناسیم.

(وَيُسَمَّى الصِّفَةُ أَيْضًا)

مصنف می گوید : (نعت) را صفت نیز می گویند، و هر دو بیک معنای واحد و مترادفند، ولی بعضی میان (نعت، و صفت) فرق گذاشته اند که من جمله آنها می گویند :

۱- نعت : فقط در مورد شخص محمود و آن کسیکه سزاوار ستایش است گفته می شود، اما صفت برای او و غیرش نیز استعمال می گردد

۲- نعت : در مخلوق جاری می شود. و صفت : هم در خالق و هم در مخلوق جاری می گردد.

۳- نعت : تعبیر کوفیون، و صفت : تعبیر بصریون است.

(وَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ : إِنَّمَا يَتَّبِعُ مُتَّبِعُهُ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ عَشْرَةِ أَشْيَاءَ ، فِي
الْأَفْرَادِ الثَّلَاثِ : الرُّفْعِ وَ النَّصْبِ وَالْجَرِّ ، وَالتَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ ، وَ
الْأَفْرَادِ وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ ، وَالتَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ)

نَعُوْ : جَائِئِي رَجُلًا عَالِمًا، وَ امْرَأَةً عَالِمَةً، وَ رَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَ امْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ

بنا بر آنچه ذکر گردید معلوم می شود که نعت بردو نوع است :

- ۱- آنکه صفت برای خود موصوف باشد.
 - ۲- آنکه صفت برای متعلق موصوف بیاید.
- مصنف می گوید: قانون در نوع اول اینست که صفت باموصوف خود در (۴) چیز از (۱۰) چیز می شمرده می شوند متابعت کند :
- ۱- در یکی از اعرابهای سه گانه (رفع، نصب، جر).
 - ۲- در یکی از (تعریف، و تنکیر).
 - ۳- در یکی از (افراد، تثنیه، جمع).
 - ۴- در یکی از (تذکیر، و تأنث).

(نَعُو : جَائِئِي رَجُلًا عَالِمًا، وَ «جَائِئِي» امْرَأَةً عَالِمَةً)

شاهد : در مثال اول اینکه (عالم) صفت رجل موصوف قرار گرفته، و در چهار چیز از (۱۰) چیز مذکورات متقدمه متابعت کرده است :

- ۱- هردو مرفوع ۲- نکره ۳- مفرد ۴- مذکر می باشند.
- شاهد : در مثال دوم اینکه هردو، صفت و موصوف : ۱- مرفوع ۲- نکره ۳- مفرد ۴- مونث آمده اند، و علت مرفوع بودن موصوف در هردو مثال اینکه فاعل فعل قرار گرفته، و کل فاعل مرفوع است.

جَائِئِي (رَجُلَانِ عَالِمَانِ) وَ جَائِئِي (امْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ)

صفت و موصوف در مثال اول هردو : ۱- مرفوعند، و رفع تثنیه به الف و نون است ۲- نکره ۳- تثنیه ۴- مذکر می باشند، و مثال دوم مانند مثال اول است منتها برای مونث آمده.

وَرِجَالٌ كَلِمَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَالِمَاتٍ، وَزَيْدَانِ الْعَالِمَانِ، وَزَيْدُونَ الْعَالِمُونَ، وَرَأَيْتُ رَجُلًا عَالِمًا، وَكَذَا الْبَوَاقِي.
 الثَّانِي: إِنَّمَا يَتَّبِعُ مَتَّبِعُهُ فِي الْخَمْسَةِ الْأَوَّلِ فَقَطْ أَعْنَى: الْأَهْرَابُ وَ
 التَّعْرِيفُ وَالتَّنْكِيرُ، نَحْوُ: قَوْلِهِ تَعَالَى: مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا،

جائنی (رجال علماء) و جائتنی (نساء عالِمات)

مثال اول هردو (صفت و موصوف) : ۱- مرفوع ۲- نکره
 ۳- جمع ۴- مذکر آمده‌اند، و مثال دوم كذلك به‌جزآنکه هردو
 مونث می‌باشند.

جائنی (زید العالم، وزیدان العالمان، و زیدون العالمون)

شاهد : در مثال اول اینکه هردو : ۱- مرفوع ۲- معرفه ۳-
 مفرد ۴- مذکر آمده‌اند، و مثال دوم نیز كذلك الا اینکه هردو تشبیه
 آمده‌اند، و مثال سوم جمع می‌باشد.

(ورأیت رجلاً عالماً، وکذا البواقی)

شاهد : در کلمه (عالماً) که صفت برای (رجل) موصوف قرار
 گرفته و در چهار چیز از (۱۰) چیز با او مطابقت کرده است :
 ۱- نصب : زیرا (رایت) فعل و فاعل است، و رجل موصوف
 مفعول به اوست، و عالماً که صفت رجل آمده نیز باید به مطابقت
 موصوفش منصوب باشد ۲- هردو نیز نکره ۳- مفرد ۴- مذکر
 می‌باشند، و همچنین در مابقی مثالها.

(الثانی: إِنَّمَا يَتَّبِعُ مَتَّبِعُهُ فِي الْخَمْسَةِ الْأَوَّلِ فَقَطْ أَعْنَى: الْأَهْرَابُ وَ
 التَّعْرِيفُ وَالتَّنْكِيرُ، نَحْوُ: قَوْلِهِ تَعَالَى: مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا) (۱)

(الثانی) یعنی : در صورتی که صفت برای متعلق موصوف باشد - صفت سببی و غیر حقیقی - آنگاه قانون در این نوع دوم اینک باید صفت در (۲) چیز از (۵) چیزی که ذکر می شوند متابعت کند :

۱- در یکی از اعرابهای سه گانه (رفع، نصب، جر).

۲- در یکی از (تعریف، و تنکیر).

پس بنابراین، در نوع دوم مطابقت در (افراد، تشبیه، جمع، تذکیر، و تانیث) لازم نیست، گرچه در بعضی از اوقات مطابقت هم می کنند - و بدانکه از بیان دلیل عدم مطابقت صفت با موصوف در نوع دوم در (۵) چیز آخر خودداری می شود (۱) - مانند قول خداوند متعال : (ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهليها) یعنی : پروردگارا خارج و خلاص کن ما را از این روستائی که این صفت را دارد ظالم هستند ساکنان او. *از تحقیق کتب معتبره علوم اسلامی*

شاهد : در کلمه (الظالم) که صفت برای (القریه) موصوف واقع شده است، لکن دلالت ندارد بر صفت موصوف بلکه دلالت دارد بر ظالم بودن کسانی که متعلق بقریه هستند و آن (اهلیها) است، و چون از نوع دوم است از این جهت در (۲) چیز از (۵) چیز مذکورات متابعت نموده :

۱- صفت و موصوف - القریه والظالم - هر دو معرفه اند.

۲- هر دو دارای اعراب واحد و آن کسره است.

اشکال نشود باینکه در این آیه فقط در تذکیر و تانیث با هم

مطابقت نکرده اند، زیرا در افراد با هم مساوی هستند؟

۱- در کتاب ملاجسی چاپ ایران - ص - ۱۵۶، و در چاپ ترکیه - ص -

۲۰۹ - مفصلاً دلیل عدم مطابقت بیان شده است، فلیراجع هناك.

وَفَائِدَةُ النَّعْتِ تَخْصِيصُ الْمَنْعُوتِ إِنْ كَانَ نَكْرَتَيْنِ، نَحْوُ: جَائِئِي رَجُلٌ
عَالِمٌ، وَتَوْضِيحُ مَنْعُوتِهِ إِنْ كَانَ مَعْرِفَتَيْنِ، نَحْوُ: جَائِئِي زَيْدٍ الْفَاضِلِ.

چون در جواب می گوئیم: قبلاً گفته شد که در نوع دوم حتماً باید در (۲) چیز از (۵) چیز مطابقت کند، اعم از اینکه چیزی از آن خمسة دیگر باشد یا نباشد، و بدانکه کلمه (فقط) که در متن آمده برای حصر است، و لازم هم نبود، زیرا که لفظ (انما) مذکور، حصر را می رساند

(وفايدة النعت تخصیص المنعوت ان كانا نكرتين، نحو: جائئی رجل عالم)

اکنون مصنف شروع در بیان کردن فوائد آوردن صفت نموده و می گوید: هرگاه (نعت و منعوت) هر دو نکره باشند فایده آوردن آن صفت تخصیص نمودن منعوت خواهد بود، و تخصیص: در عرف نحویون (کم کردن اشتراک در نکرات) است، مانند (جائئی رجل عالم).

شاهد: در دو لفظ (رجل، و عالم) - صفت و موصوف - که هر دو نکره هستند، و عالم در اینجا افاده تخصیص موصوف می کند، زیرا (رجل) بحسب وضع شامل هر فردی از افراد رجال می شد، اما هنگامیکه صفت عالم برای او آمد، افاده تقلیل اشتراک کرد، و مراد از رجل يك رجلی که متصف به عالمیت باشد خواهد بود.

(و توضیح منعوتۀ ان كانا معرفتين، نحو: جائئی زید الفاضل)

هرگاه (نعت و منعوت) هر دو معرفه بودند، آن صفت برای توضیح منعوت خواهد بود، و توضیح: در عرف نحویون (رفع نمودن احتمال در معارف) است، مانند (جائئی زید الفاضل) که (زید، و الفاضل) هر دو معرفه اند، و تا زمانی که (الفاضل) نیامده بود، زید

وَقَدْ يَكُونُ لِلثَّنَاءِ وَالْمَدْحِ، نَعْوُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَقَدْ يَكُونُ لِلذَّمِّ، نَعْوُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، وَقَدْ يَكُونُ لِلتَّكْيِيدِ، نَعْوُ: قَوْلُهُ تَعَالَى: نَفْخَةُ وَاحِدَةٍ.

در (جائی زید) شامل زید فاضل و غیر فاضل می‌شود، زیرا در فلان منطقه (۲) زید وجود دارد یکی فاضل و دیگری غیر فاضل است، و هنگامی که صفت (الفاضل) گفته شود، غیر فاضل خارج می‌گردد.

(وَقَدْ يَكُونُ لِلثَّنَاءِ وَالْمَدْحِ، نَعْوُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

گاهی صفت برای مدح و ثناء موصوف می‌آید بدون در نظر گرفتن تقلیل اشتراك یا رفع احتمال، مانند (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) که (الرحمن، والرحیم) بنا بر قول بعضی هردو صفت بعد از صفت برای موصوف که (الله) باشد جل جلاله آمده‌اند، و این دو صفت برای ستایش موصوف هستند، و این قسم درجائی صادق است که منعم و نعمتش در نزد مخاطب معلوم باشد.

(وَقَدْ يَكُونُ لِلذَّمِّ، نَعْوُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)

گاهی صفت برای مذمت و سرزنش موصوف می‌آید، مانند (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) که شیطان موصوف است، و رجیم: صفت اوست، و رجیم: یعنی رانده شده از درگاه و حق تعالی است، پس بنا بر این، صفت الرجیم برای ملامت شیطان آمده است، زیرا ترجمه جمله چنین می‌باشد (پناه می‌برم به خداوند متعال از شیطانی که این صفت را دارد رانده شده است).

(وَقَدْ يَكُونُ لِلتَّكْيِيدِ، نَعْوُ قَوْلُهُ تَعَالَى: نَفْخَةُ وَاحِدَةٍ)

گاهی صفت برای مجرد تأکید موصوف خود می‌آید، مانند قول

وَاعْلَمْ : إِنَّ النِّكَرَةَ تُوصَفُ بِالْجُمْلَةِ الْخَبَرِيَّةِ، نَعْوُ : مَرَرْتُ بِرَجُلٍ

خداوند متعال : (فاذا نفخ في الصور نفخة واحدة) که (نفخة) موصوف است، یعنی : دمیدن، و (واحدة) صفت اوست، و این صفت فقط برای تاکید نفخة آمده است، زیرا (تاء) در نفخة تاء وحدت است، و بدون آمدن کلمه (واحدة) صفت، معنای نفخة روشن بود، چون خود دلالت بر یکی می کرد، و لکن واحدة برای تاکید فقط آمده است (۱).

ملاحظة: بدانکه چون استعمال صفت در (۲) نوع اول «تخصیص و توضیح منعوت» زیاد، و در مابقی قلیل است، از این جهت مصنف (۳) مورد بعدی «مدح، ذم، تاکید» را بالفظ (قد) بیان کرده است. و معلوم باشد که آوردن صفت منحصر در این مواردی که مصنف بیان کردند نیست بلکه من جمله آنها :

۱- گاهی صفت برای ترحم بر موصوف می آید، مانند (اللهم ارحم عبْدَكَ المسكين) زیرا (المسكين) موجب ترحم بر عباد است.

۲- گاهی صفت برای کشف ماهیت موصوف می باشد، مانند (الجسم الطویلُ المرِضُ العمیقُ) که این سه صفت یکی پس از دیگری برای کشف ماهیت جسم آمده اند، زیرا هر جسمی را که بنگریم دارای این ابعاد سه گانه خواهد بود.

۳- گاهی صفت برای تمییم موصوف می آید، مانند (كان زيدٌ فی یومٍ مِنَ الايام) و مراد از (یوم) روزی از روزها بشکل عموم، نه خصوص روز سه شنبه یا چهارشنبه یا غیره باشد مثلاً، که در اینجا (من الايام) صفت برای (یوم) قرار گرفته است.

(وَاعْلَمْ : ان النِّكَرَةَ توصف بالجملة الخبریه، نعو : مروت برجل)

أَبْوَهُ قَائِمٌ، أَوْ قَامَ أَبْوَهُ

ابوه قائم، اوقام ابوه

بدانکه : صفت اگر مفرد باشد، موصوف آن بردو نوع می آید:

- ۱- معرفه : مانند (جائنی زید العالم).
- ۲- نکره : مانند (رایت رجلاً فاضلاً).

مصنف می گوید : گاهی جمله خبریه - همانطوریکه خبر و حال واقع می شود - صفت برای موصوف نکره فقط، نیز قرار می گیرد، مانند (مررت برجل ابوه قائم) که شاهد : در جمله خبریه (ابوه قائم) است که جمله ایست اسمیه و صفت برای رجل موصوف نکره قرار گرفته است، و (مررت برجل قام ابوه) کاملاً مانند مثال اول است، منتها جمله خبریه جمله فعلیه است.

پس بنابراین، جمله خبریه، صفت از برای موصوف معرفه واقع نخواهد شد، مانند (مررت بزید قام ابوه) یا (ابوه قائم) زیرا جمله نکره است، و چون در میان صفت و موصوف مطابقت از جهت تنکیر و تعریف لازم است، و جمله همیشه نکره، لذا باید موصوف او هم حتماً نکره باشد، تا مطابقت حاصل گردد.

(قوله : الجملة الخبریه) بدانکه جمله بردو قسم است :

۱- جمله خبریه : و آن جمله ایست که در او احتمال صدق و کذب داده شود، مانند مثال مذکور.

۲- جمله انشائیه : و آن جمله ایست که در او احتمال صدق و کذب داده نمی شود، و انشاء : شامل (امر، نهی، استفهام، تمنی، ترجی) و غیره می شود، مانند (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اُخْرَبُهُ) که این مثال فاسطه است، زیرا جمله انشائیه همانطوریکه صله و حال واقع نمی شود، صفت نیز قرار نمی گیرد، و لذا مصنف می گوید : (اعلم ان

وَالْضَمِيرُ لَا يُوصَفُ ، وَلَا يُوصَفُ بِهِ .
 (الْقِسْمُ الثَّانِي : الْعَطْفُ بِالْعُرُوفِ)
 وَهُوَ : تَابِعٌ يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا نُسِبَ إِلَى مَتَّبِعِهِ ، وَكِلَاهُمَا مَقْصُودَانِ بِتِلْكَ
 النِّسْبَةِ .

النكرة الى آخره).

(والضمير لا يوصف، ولا يوصف به)

بدانکه (ضمیر) هرگز موصوف واقع نمی‌شود، زیرا قبلابیان گردید که فایده آمدن صفت یا تخصیص موصوف بود و آن در نکرات، یا توضیح منعوت بود و آن در معارف است، می‌گوئیم : ضمائر اعرف‌تر از همه معارف (۵) گانه دیگر هستند، و مخصوصاً ضمیر متکلم و مخاطب (أَنَا، وَأَنْتَ) پس اگر بنخواهیم ضمیر را موصوف قرار دهیم باید معرفه‌ای را که از ضمیر اعرف‌تر یا لااقل مساوی با او باشد بیاوریم، و حال آنکه چنین چیزی وجود ندارد، پس بنا بر این، هرگز (ضمیر) موصوف واقع نمی‌شود، و البته ضمیر (هو) غایب که خیلی واضح نیست و احتیاج به توضیح دارد حمل بر ضمیر متکلم و مخاطب شده است.

و نیز ضمیر هرگز (صفت) برای موصوفی واقع نمی‌شود، به جهت آنکه ضمیر دلالت بر معنای واقع در موصوف نمی‌کند، بلکه بر ذات تنها دلالت دارد، از این جهت نمی‌تواند صفت واقع شود.

(القسم الثاني : العطف بالعروف)

(قسم دوم توابع : عطف به عروف)

(وَهُوَ : تَابِعٌ يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا نُسِبَ إِلَى مَتَّبِعِهِ ، وَكِلَاهُمَا مَقْصُودَانِ بِتِلْكَ
 النِّسْبَةِ)

وَيُسَمَّى عَطْفَ النَّسْقِ أَيْضًا، وَشَرْطُهُ أَنْ يَتَوَسَّطَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَتَّبِعِهِ أَحَدُ حُرُوفِ الْعَطْفِ، وَسَيَأْتِي ذِكْرُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ «إِنْشَاءُ اللَّهِ تَعَالَى»

(و هو) یعنی : تعریف معطوف بحرف : هر تابعی که نسبت داده شود بسوی او بواسطه یکی از حروف عطف آنچه که به متبوعش نسبت داده شده است، و در عین حال تابع و متبوع هر دو با هم مقصود به آن نسبت هستند، مانند (جاء زید و عمرو) که زید متبوع، و عمرو : تابع اوست، و بواسطه (واو) حرف عطف برزید معطوف علیه عطف شده است، و حکم مجبئی و آمدنی که بزید متبوع نسبت داده شده همان نیز به عمرو هم منسوب است.

(قوله : وكلاهما مقصودان بملك النسبة) قیدی است که سائر توابع را بغیر از (عطف بحروف) خارج می نماید، زیرا اگر تابع بدل باشد آنگاه (تابع) تنها بدون متبوع مقصود بآن نسبت است، و اگر غیر از بدل باشد از توابع دیگر، مقصود (متبوع) تنها بدون تابع خواهد بود، و توضیح هر يك در مبحث خود خواهد آمد.

ملاحظة: بدانکه در بعضی از موارد عطف بحرف، حکم ماقبل به مابعد داده نمی شود، مانند (جائنی زید لا عمرو) که لادر این مثال حرف عطف است، ولی حکم مابعد حرف (لا) مفایر با حکم ماقبل (لا) است.

(ويسمى عطف النسق ايضا، و شرطه ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف، و سياتي ذكرها في القسم الثالث انشاء الله تعالى)

(قوله : ويسمى) یعنی : عطف به حروف را عطف نسق نیز می گویند، و وجه این تسمیه اینکه این نوع عطف در کلام، معطوف و معطوف علیه را بر نظام واحد قرار می دهد، زیرا هر دو مقصود بنسبت هستند، بخلاف سائر توابع.

ملاحظة : (قوله : عطف النسق) و نیز نسق بیک معنی ترتیب

نَعَوْ: قَامَ زَيْدٌ وَعَمَرُو.
وَإِذَا عَطَفَ عَلَى ضَمِيرٍ مَرْفُوعٍ مُتَّصِلٍ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِضَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ، نَعَوْ:
ضَرَبْتُ أَنَا وَزَيْدٌ،

را گویند، و چون در بعضی از عطف‌ها ترتیبی وجود دارد، مانند (جائی زید عمرو) یعنی : آمد مرا در مرحله اول زید و بدون فاصله عمرو آمد، لذا به عطف نسق نامیده شد، و بقیه حروف عاطفه که از نظر معنی ترتیب را نمی‌رسانند، مانند (واو) مثلاً، حمل بر (فام، وثم) گردیده‌اند.

(قوله : وشرطه) یعنی : شرط عطف به حروف اینک متوسط شود بین تابع و متبوع یکی از حروف عطف که بزودی در قسم سوم این کتاب - باب الحرف - انشاء الله تعالی خواهد آمد، که آنها عبارتند از (واو، فام، ثم، حتی، او، ام، اما، لا، بل، لکن) می‌باشند.
(نحو : قام زید و عمرو)

شاهد : در کلمه (عمرو) که بوسیله (واو) حرف عطف بر (زید) متبوع عطف شده‌است، و حکم قیامی که بزید متبوع نسبت داده شده همان نیز به عمرو تابع منسوب گردیده است.

(وَإِذَا عَطَفَ عَلَى ضَمِيرٍ مَرْفُوعٍ مُتَّصِلٍ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِضَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ، نَعَوْ: ضَرَبْتُ أَنَا وَزَيْدٌ)

هرگاه بخواهیم چیزی را بر ضمیر مرفوع متصل عطف کنیم حتماً باید او را مُؤَكَّدٌ بِضَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ کنیم بعد بر او چیزی عطف نمائیم، مانند (ضربت انا وزید) که شاهد : در کلمه (زید) که اسمی است معطوف بر (ت) که ضمیر مرفوع متصل می‌باشد، در صورتی که ضمیر منفصل (انا) تام فاعل را تاکید کرده‌است، و مانند همین

إِلَّا إِذَا فُصِّلَ، نَعَوْ: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ،

مثال است قول خداوند متعال : (لقد كنتم انتم وَاَہَاؤُكُمْ فِي ظِلَالٍ مَبِينٍ).

(قوله : يجب تاكيدہ بضمير منفصل) زیرا ضمير متصل مرفوع بمنزلة جزم فعل است و بالاخره غير مستقل می باشد، چون فاعل کلمه است، و معطوف مستقل، و معلوم است که مستقل قویتر از غير مستقل می باشد، پس اگر ضمير متصل مرفوع را مُؤَكَّد به ضمير منفصل نکنیم، عطف قوی بر ضعیف لازم می آید، و این عطف انحطاط و پست بودن متبوع را از تابع بیان می کند، و خلاصه : زیادتی تابع بر متبوع مستلزم می شود و آن قبیح است، لذا او را به ضمير منفصل تاکید می کنیم تا عطف اسم مستقل بر اسم مستقل دیگر باشد (۱).

(إِلَّا إِذَا فُصِّلَ، نَعَوْ: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ)

این استثناء، استثناء مفرغ است، یعنی: تاکید نمودن ضمير متصل مرفوع را به ضمير منفصل واجب است مگر آنوقتیکه بین عطف و معطوف فاصله ای باشد، که با وجود فاصله از آوردن ضمير فصل بی نیاز خواهیم بود، مانند : (ضربت اليوم وزيد).

شاهد : در کلمه (اليوم) که فاصله شده است بين (ت) فاعل که ضمير متصل مرفوع و معطوف عليه، و بين زيد معطوف، از این

۱- ملاحظة : از کلام مصنف - و اذا عطف على ضمير مرفوع متصل - بنحوی فهمیده می شود که اگر معطوف عليه (ضمير مرفوع «منفصل» بود) مانند (انا وزيد ذاهبان) یا (ضمير منصوب متصل، و منفصل، بود) مانند (زيداً ضربه و حمراً، وما اكرمت الا اياك و حمراً) دیگر نیازی به تأکید نخواهد بود، و عطف بر آنها بدون تأکید صحیح است.

وَإِذَا عَطَفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَجْرُورِ الْمُتَّصِلِ تَجِبَ إِعَادَةُ حَرْفِ الْجَرِّ فِي
 الْمَعْطُوفِ، نَعْوُ: مَرَرْتُ بِكَ وَبَزَيْدٍ.
 وَاعْلَمْ: أَنَّ الْمَعْطُوفَ فِي مُحْكَمِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ، أَهْنَى: إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ
 صِفَةً، أَوْ خَبَرًا، أَوْ حِلَّةً، أَوْ حَالًا، فَالثَّانِي كَذَلِكَ.

جهت از آوردن ضمیر منفصل برای تاکید (ت) بی نیاز شدیم، زیرا
 (اليوم) فاصله شده است.

(وَإِذَا عَطَفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَجْرُورِ الْمُتَّصِلِ تَجِبَ إِعَادَةُ حَرْفِ الْجَرِّ
 فِي الْمَعْطُوفِ، نَعْوُ: مَرَرْتُ بِكَ وَبَزَيْدٍ)

هرگاه چیزی بر ضمیر مجرور عطف گرفته شود، قانون اینست
 که حرف جرّ دومرتبه در معطوف باید تکرار شود، مانند (مررت
 بك و بزید) که شاهد: در کلمه (بزید) که اسمی است معطوف بر
 كاف ضمیر مجرور می باشد، و لذا (بام) حرف جرّ در معطوف که
 زید باشد دوباره تکرار شد.

ملاحظة: علت تکرار حرف جر در (معطوف) اینست که باید
 بتواند معطوف به جای معطوف علیه، و نیز معطوف علیه به جای
 معطوف غالباً قرار گیرد، بنا بر این، مامی توانیم (مررت بك و بزید،
 و مررت بزید و بك) بگوئیم که اگر بخواهیم (بام) را تکرار نکنیم، و
 (مررت بك و بزید) بگوئیم، در هنگامیکه زید را به جای كاف، و كاف
 را به جای زید قرار دهیم، مثال بصورت (مررت بزید و بك) می شود،
 و این ممنوع است، زیرا كاف ضمیر متصل می باشد، لذا حتماً باید
 حرف جر در معطوف نیز تکرار شود.

(وَاعْلَمْ: أَنَّ الْمَعْطُوفَ فِي مُحْكَمِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ، أَهْنَى: إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ
 صِفَةً، أَوْ خَبَرًا، أَوْ حِلَّةً، أَوْ حَالًا، فَالثَّانِي كَذَلِكَ)

وَالضَّابِطَةُ فِيهِ أَنَّهُ إِنْ كَانَ يَجُوزُ أَنْ يُقَامَ الْمَعْطُوفُ مَقَامَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ جَازَ الْعَطْفُ، وَحَيْثُ لَا فَلَا.

بدانکه: معطوف به حرف در حکم معطوف علیه خود است، باین معنی که اگر معطوف علیه (صفت، یا خبر، یا صله موصول، یا حال) واقع شود، معطوف نیز مانند او خواهد بود، و اینک مثالهای همه بترتیب زیر :

۱- مثال صفت: (جائنی زید، العاقل، والعالم) که (العاقل) صفت زید واقع شده و معطوف علیه است، و (العالم) معطوف، و نیز مانند معطوف علیه، باین معنی که صفت دوم از برای زید می باشد.

۲- مثال خبر (زید عاقل و عالم) که عالم معطوف و خبر دوم زید است.

۳- مثال صله (قام الذی سئلی وصام).

۴- مثال حال (جائنی زید مشدوداً و مضروباً).

و در هر یک از مثالهای (۴) گانه، معطوف در حکم معطوف علیه است از جهت (تعریف، تنکیر، اعراب، افراد) و نیز هرگاه وجود ضمیر در معطوف علیه لازم باشد، در معطوف نیز لازم است، مانند (زید قام ابوه و قعد اخوه) که ضمیر (ابوه) در معطوف علیه راجع به زید است، و ضمیر (اخوه) نیز از معطوف راجع به زید می باشد.

(وَالضَّابِطَةُ فِيهِ أَنَّهُ إِنْ كَانَ يَجُوزُ أَنْ يُقَامَ الْمَعْطُوفُ مَقَامَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ جَازَ الْعَطْفُ، وَحَيْثُ لَا فَلَا)

مصنف می گوید: قاعده و قانون کلی در اینکه آیا معطوف در حکم معطوف علیه هست یا نیست آنکه بتواند معطوف به جای معطوف علیه قرار بگیرد، و قرار گرفتن معطوف بجای معطوف علیه اقتضاء می کند که حکم او را داشته باشد، همانطوریکه اگر مفعول به جای

وَالْعَطْفُ عَلَى مَعْمُولِي عَامِلِينَ مُخْتَلِفِينَ جَائِزٌ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ
مَجْرُورًا وَمُقَدِّمًا عَلَى الْمَرْفُوعِ، وَالْمَعْطُوفُ كَذَلِكَ، أَيْ: مَجْرُورٌ، نَحْوُ:
فِي الدَّارِ زَيْدٌ، وَالْحَجَرَةُ عَمْرُو،

فاعل قرار گیرد حکم فاعل را به خود می گیرد، و هر جا که معطوف
نتواند بجای معطوف علیه باشد، در حکم او نخواهد بود.
اما مورد نوع اول: تمام چهار مثال متقدم (صفت، خبر، صلة،
حال) بود.

و اما مورد نوع دوم: که معطوف در حکم معطوف علیه نیست،
مانند (مازید قائماً ولا ذاهباً عمرو) که ذاهب نمی تواند معطوف
بر (قائماً) باشد و خبر (زید) قرار بگیرد، زیرا قائماً دارای ضمیری
است که بزید - اسم ما - مود می کند، ولی (ذاهب) خالی از ضمیر
می باشد، پس بنابراین، باید (ذاهب) را فقط و فقط رفع داد تا
آنکه خبر مقدم برای عمرو باشد، نه آنکه بر قائماً عطف شده،
که در این هنگام از باب عطف جمله بر جمله خواهد بود.

(وَالْعَطْفُ عَلَى مَعْمُولِي عَامِلِينَ مُخْتَلِفِينَ جَائِزٌ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ
مَجْرُورًا وَمُقَدِّمًا عَلَى الْمَرْفُوعِ، وَالْمَعْطُوفُ كَذَلِكَ أَيْ: مَجْرُورٌ،
نَحْوُ: فِي الدَّارِ زَيْدٌ، وَالْحَجَرَةُ عَمْرُو)

یکی از مسائلی که در میان نحوین مورد اختلاف واقع شده
است، عطف گرفتن بر (۲) معمول (۲) عامل مختلف می باشد، که
قوم در این مسئله بر سه دسته شده اند:

۱- جواز عطف با شرائطی که گفته می شود، و این اختیار
مصنف است.

۲- جواز عطف مطلقاً - بدون شرائط - در نزد فرام.

۳- عدم جواز عطف مطلقاً در نزد سیبویه.

وَفِي هَذَا مَذْهَبَانِ آخَرَانِ، وَهُمَا: الْجَوَازُ مُطْلَقًا عِنْدَ الْفَرَّاءِ،

مصنف در بیان کردن قول اول و شرائط آن می گوید : این عطف - العطف علی معمولی عاملین مختلفین - در صورتی جائز خواهد بود که (معطوف علیه، و معطوف) هر دو با هم (مجرور، و مرفوع) باشند، مانند (فی الدار زید و الحجر عمرو).

توضیح : (دار) معمول اول و عامل او (فی) است.

(زید) معمول دوم و عامل او (ابتدائیت) است چون مبتداء مؤخر واقع شده، در صورتیکه معطوف علیه که جار و مجرور - فی الدار - می باشد برزید مرفوع مقدم شده است.

(الحجره) معطوف بر دار، و معمول (فی) چون معطوف است.

(عمرو) معطوف برزید، و معمول (ابتدائیت) است، در حالیکه

حجره (مجرور، و مقدم بر عمرو مرفوع شده) پس بنا بر این، باجمع شرائط می گوئیم :

شاهد : در کلمه (الحجره) است که بر (دار) عطف شده، و

هویدا است که معطوف علیه مجرور و مقدم بر مرفوع می باشد، و

معطوف نیز كذلك، یعنی : مجرور و مقدم بر مرفوع می باشد که

عمرو است، و (عمرو) هم بر زید عطف شده، و این مثال از باب

عطف مفرد بر مفرد است، نه از باب عطف جمله بر جمله، فتدبر.

و بدانکه: علت جواز در این نوع - قسم اول - سماع از عرب

می باشد، زیرا مثالهای زیادی از عرب بر این سبک آمده است، و

مصنف نیز همین قول را اختیار کرده که مذهب جناب ائمتهم و متاخرین

از بصریین نیز می باشد.

(وَفِي هَذَا مَذْهَبَانِ آخَرَانِ، وَهُمَا : الْجَوَازُ مُطْلَقًا عِنْدَ الْفَرَّاءِ)

اینک مصنف در بیان کردن قول دوم - جواز عطف مطلقا -

وَعَلِمَهُ مُطْلَقًا حِنْدَ سَبَبِيَّةٍ (الْقِسْمُ الثَّالِثُ: التَّأْكِيدُ)

می گوید: عطف گرفتن بر (۲) معمول (۲) حامل در نزد فرام مطلقا جائز است، اعم از اینکه مجرور مقدم بر مرفوع یا مؤخر از او باشد، مانند:

۱- (فی الدار زید و الحجرة عمرو) که «مجرور» در معطوف و معطوف علیه مقدم بر مرفوع شده است.

۲- (زید فی الدار و عمرو الحجرة) که «مجرور» در هر دو - معطوف و معطوف علیه - مؤخر از مرفوع آمده است.

و جهت جواز این عطف نزد فرام اینکه این نوع را بر (عطف شینی بر (۲) معمول (۱) عامل واحد قیاس کرده است، مانند (ان زیدا ذاهب و عمرا جالس) که «زید» و «ذاهب» هر دو معمول (ان) هستند، و (عمرا) عطف بر زید شده، و (جالس) نیز بر ذاهب عطف گردیده است، که این عطف باتفاق جمیع نحاة صحیح می باشد.

(وَعَلِمَهُ مُطْلَقًا حِنْدَ سَبَبِيَّةٍ)

اینك قول آخر - عدم جواز عطف مطلقا - نزد سببویه چه آنکه مجرور مقدم بر مرفوع باشد و چه نباشد، مانند (۲) مثالی که در قول دوم نقل شدند، و وجه عدم جواز این عطف مطلقا در نزد سببویه - و مُبَرَّد و ابن سراج و هشام و بعضی از متقدمین بصری - اینکه حرف عطف نائب از عامل می باشد، مثلا در مانند (قام زید و عمرو) و او نائب از (قام) عامل هست، و بجهت حرف بودن او نیابتش ضعیف است، فلذا قوت قیام مقام دو عامل را نخواهد داشت، از این جهت بعدم جواز عطف قائل شده اند.

(الْقِسْمُ الثَّالِثُ: التَّأْكِيدُ)

وَهُوَ: تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ الْمَتَّبُوعِ فِيمَا نَسَبَ إِلَيْهِ، نَحْوُ: جَائِنِي زَيْدٌ
نَفْسُهُ، أَوْ يَدُلُّ عَلَى شُمُولِ الْحُكْمِ لِكُلِّ أَفْرَادِ الْمَتَّبُوعِ، مِثْلُ: فَسَجَدَ
الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ.

(قسم سوم توابع : تاکید)

(وهو: تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه ، نحو: جائني زيد نفسه)

(وهو تابع) یعنی: تاکید عبارتست از تابعی که افاده تثبیت و یا
برجا نمودن آنچه را که به متبوع نسبت داده شده است می کند، مانند
(جائنی زید نفسه) که شاهد: در کلمه (نفسه) که تاکید از برای زید
آمده است، و افاده پابرجا نمودن (مجیی) و آمدن برای خود زید نه
غیرش می کند، زیرا اگر نفسه بدنبال زید گفته نشود مخاطب
احتمال می دهد که (جائنی زید) یعنی: (خبر یا نامه یا غلام) او و غیره
آمده است، و این احتمالات در صورتی است که زید دور باشد و آمدن
اودشوار است، پس بنا بر این، اگر (نفسه) بدنبال زید ذکر شود
مخاطب همه احتمالات دیگر را تصور نخواهد کرد.

(اویدل علی شمول الحكم لكل افراد المتبوع، مثل: فسجد الملائكة
كلهم اجمعون) (۱)

(اویدل) یعنی: تاکید در واقع بر دو نوع است:

۱- آنکه متبوعش را تقریر می کند که بیانش گذشت.

۲- آن تابعی که با برجای می کند و تثبیت شامل شدن حکم بر تمام

ویکایک افراد متبوع خود می نماید، مانند (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ) که شاهد: در کلمه (كلهم) که تاکید از برای (الملائكة) آمده

والتأکید علی قسمین: لفظی و هو تکریر اللفظ الاول بعینه، نحو:
جائنی زید زید، وقام زید زید.

است، و (کلمه) ثابت و پابرجا می‌کند حکم سجود را برای تمام و فرد فرد ملائکه‌ها، زیرا اگر لفظ (کلمه) نمی‌آمد، صحیح است که (الملائکه) خود شامل ثبوت حکم سجود برای همه ملائکه‌ها می‌کرد، اما در عین حال احتمال ثبوت شمول حکم برای بعضی از افراد ملائکه نیز داده می‌شد، پس بنا براین، با ذکر نمودن لفظ (کلمه) احتمال دادن بعضی مرتفع می‌شود و آنگاه حکم برای همه خواهد بود، و (اجمعون) هم نیز تأکید بعد از تأکید آمده است.

(والتأکید علی قسمین: لفظی و هو تکریر اللفظ الاول بعینه، نحو:
جائنی زید زید، وقام زید زید)

بدانکه تأکید بر (۲) نوع است:

۱- تأکید لفظی ۲- تأکید معنوی.

و تأکید لفظی در (اسم، فعل، و حرف) هر سه موجود است. و اینک مصنف راجع به تأکید لفظی می‌گوید: و آن عبارتست از مکرر شدن لفظ اول مرتبه دیگر بعینه و بهمان شکل، و بتعبیر دقیق‌تر اینکه لفظ دوم باید کاملاً مانند لفظ اول باشد، مانند (جائنی زید زید) که (جائنی) فعل و مفعول، و (زید) اول فاعل اوست، و (زید) دوم تأکید از برای زید اول - فاعل - آمده است، در صورتیکه لفظ دوم کاملاً مانند لفظ اول است.

(قام زید زید) این مثال کاملاً مانند مثال اولست، الا اینکه فعل در مثال اول متعدی، و در اینجا لازم است. البته در خصوص لفظ (جام) اختلافی است در بین نحویین که آیا فعل لازم یا متعدی می‌باشد.

جَائِئِي جَائِي زَيْدٌ، وَقَامَ قَامَ زَيْدٌ، وَيَجُوزُ فِي الْحُرُوفِ أَيْضًا، نَحْوُ:
إِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ.

(جائنی جائی زید، وقام قام زید)

شاهد : در این دو مثال اینکه (جائنی، وقام) دوم از برای تاکید (جائنی، وقام) اول مکرر شده اند، و فرق دو مثال اینکه جائنی - بنا بر اختیار مصنف - متعدی، وقام لازم است، و فرق این دو مثال بادو مثال قبلی اینکه در اینجا (اسم) مکرر شده بود، و در اینجا (فعل) مکرر شده است.

(و یجوز فی الحروف ایضاً، نحو : ان ان زیداً قائم)

همانطوریکه قبلاً اشاره شد تاکید علاوه بر اینکه در اسما و افعال وجود دارد، در (حروف) نیز موجود است، مانند (إِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ) که شاهد : در اینکه (إِنَّ) تشبیه بالفعل دوم از برای تاکید اولی آمده است، و ان حرف می باشد.

ملاحظة : بدانکه در مکرر شدن اسم لازم نیست که لفظ دوم مانند لفظ اول باشد، بلکه اگر به معنای او هم باشد تاکید صحیح است، مانند (جائنی إِنْسَانٌ بَشَرٌ) که بشر برای تاکید انسان آمده، و حال آنکه هم لفظ او نیست بلکه به معنای اوست، زیرا با هم مترادفند.

و تاکید در غیر مذکور نیز وجود دارد، مانند تاکید به جمله، مثل (جَاءَ زَيْدٌ جَاءَ زَيْدٌ) که جمله دوم جمله اولی را تاکید کرده است، و (رَجُلٌ قَائِمٌ رَجُلٌ قَائِمٌ) كذلك. و خلاصه : هرگاه لفظ مکرر شود آنجا تاکید لفظی خواهد بود.

وَمَعْنَوِيٌّ: وَهُوَ بِالْفَاعِلِ مَعْدُودَةٌ، وَهِيَ: النَّفْسُ وَالْعَيْنُ لِلْوَاحِدِ وَالْمَثْنَى
وَالْمَجْمُوعِ بِاخْتِلَافِ الصِّيغَةِ وَالضَّمِيرِ، نَحْوُ: جِئْتُ زَيْدًا نَفْسُهُ، وَالزَّيْدَانِ
أَنْفُسُهُمَا، أَوْ نَفْسَاهُمَا،

(و معنوی : وهو بالفاعل معدودة، وهي : النفس والعین للواحد و
المثنی والمجموع باختلاف الصیغه والضمیر، نحو: جئتني زيد نفسه)

۲- تاکید معنوی : و آن دارای الفاعل معدوده و مخصوصه است
که خواهد آمد، و از جمله آنها (نفس، وعین) است، البته در
صورتی که هر دو بمعنای ذات باشند، زیرا نفس و عین دارای معانی
متعدده و مشترک هستند، و بدانکه در بعضی از نسخه های هدایه :
(نفسه وعینه) آمده است، و خلاصه : مصنف می گوید : دو لفظ
(نفس، وعین) برای تاکید (مفرد، و تثنيه، و جمع) هر سه می آید،
منتها با تغییر دادن (صیغه و ضمیر) در هر يك از ثلاثه مذکوره ،
مانند (جائنی زيد نفسه) که شاهد : در لفظ (نفسه) است که تاکید
از برای زيد فاعل آمده، و چون مفرد است خود لفظ (نفس، و
ضمیر) هر دو نیز مفرد آمده اند و باموگد خود بفتح كاف مطابقت
نموده اند.

و جاتنی (الزیدان انفسهما، او نفساهما)

بدانکه در صورت تاکید (تثنيه، و جمع) سه لفت وجود دارد :
۱- لفت فصیحه : و آن اینکه دو لفظ (نفس، وعین) را بصورت
جمع ذکر کنیم، اعم از اینکه (موگد بفتح كاف) مثنی یا جمع باشد،
مانند (جاتنی الزیدان انفسهما و افعینهما) در مثنی که (الزیدان)
تثنيه است، و دو لفظ (انفس، و افعین) بصیغه جمع آمده اند منتها
بضمیر تثنيه اضافه شده اند که به متبوع راجع است.

(و جَائِنِی الزَّیْدُونَ أَنْفُسَهُمْ وَأَعْيُنُهُمْ) در جمع که (الزیدون) جمع آمده، و دو لفظ (نفس، وعین) نیز به صیغه جمع آمده‌اند، و با او مطابقت کرده‌اند، و ضمیر (هم) هم به الزیدون راجع است.

۲- لغت متوسطه : و آن اینکه دو لفظ (نفس، وعین) را برای متبوع مثنی و جمع بصورت (مفرد) ذکر کنیم، مانند (جائنی الزیدان نَفْسُهُمَا وَ عَيْنُهُمَا) در مثنی که (الزیدان) تثنیه است، و دو لفظ (نفس، عین) مفرد آمده‌اند، منتها بضمیر تثنیه که به الزیدان راجع است اضافه شده‌اند، و (جائنی الزیدون نَفْسُهُمْ وَ عَيْنُهُمْ) در جمع که (الزیدون) جمع آمده و حال آنکه دو لفظ (نفس، وعین) بصورت مفرد ذکر شده‌اند، منتها به ضمیر جمع که به الزیدون راجع است اضافه شده‌اند.

۳- لغت ضعیفه : و آن اینکه باید مطابقت باشد، باین معنی که برای تثنیه تثنیه، و برای جمع جمع آیند، مانند (جائنی الزیدان نَفْسَاهُمَا وَ عَيْنَاهُمَا) که این دو لفظ با (الزیدان) موکد، مطابقت کرده‌اند، زیرا هر دو تثنیه آمده‌اند، و مانند (جائنی الزیدون انفسهم واعینهم) در جمع که دو لفظ (انفس، واعین باضمیرشان) موافق با (الزیدون) جمع آمده‌اند، و باید دانسته شود که در تمام مثالهای تاکید معنوی حرکت باید در آخرشان مانند (سین) نفس و (نون) عین ظاهر شود، بنابراین، با اثنان و در نظر گرفتن مقدمه قبلی می‌گوئیم :

شاهد : در مثال فوق در (انفسهما) است که تاکید از برای (الزیدان) فاعل آمده، منتها مطابقت در بین موکد و موکد نیست، زیرا (الزیدان) مثنی، و (انفسهما) جمع (نفس) است که بضمیر

وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ

تثنيه اضافه شده است، وجهت عدم مطابقت اینکه بعضی از ضمایع مکروه می‌دانند جمع شدن بین دو تثنيه، باین معنی که (زیدان) و تاکیدش هردو تثنيه باشند، و لذا (نفس) را بصورت جمع - انفسهما - ذکر می‌کنند، منتها آنان ضمیری که به الزیدان راجع است با او موافق می‌کنند. البته همین اشکال در صورت جمع نیز وارد است که در آنجا مطابقت نیز حاصل شده، واجتماع دو جمع لازم می‌آید، فتدبر.

و خلاصه : بنا بر آنکه قائل به (انفسهما) باشیم، اختلاف ضمیر بدون اختلاف صیغه خواهد بود.

(او نفساهما) یعنی : مصنف هردو وجه - مطابقت صیغه و ضمیر با الزیدان، و عدم مطابقت - را جائز می‌داند، و لذا (او نفساهما) می‌گوید که با (الزیدان) مطابقت کرده است، زیرا (نفساهما) تثنيه است، پس بنا بر این، در نفساهما اختلاف صیغه و ضمیر هردو خواهد بود. و معلوم است که بنا بر اولی (انفسهما) لغت فصیحه، و بنا بر دومی (نفساهما) لغت ضعیفه می‌باشد، زیرا اجتماع دو تثنيه لازم می‌آید، و این در نزد نحوین مستکبره است.

و جاثنی (الزیدون انفسهم)

شاهد : در لفظ (انفسهم) که با (الزیدون) مطابقت کرده است از نظر صیغه و ضمیر، زیرا (نفس) مفرد، بصیغه جمع که (انفس) باشد آمده، و ضمیر (ه) نیز بصورت جمع (هم) آمده است، و معلوم است که تاکید یکی از توابع می‌باشد، و باید از متبوع خود در حرکت متابعت کند، پس بنا بر این (سین) انفسهم را باید ضمه داد، بنحیت آنکه متبوع او که الزیدون باشد بنا بر

وَكَذَلِكَ عَيْنُهُ، وَأَعْيُنُهُمَا أَوْعَيْنَاهُمَا، وَأَعْيُنُهُمْ، وَلِلْمَوْنِثِ، نَعْوُ :
جَائِئْتَنِي هِنْدَنَفْسُهَا، وَالسَّهْنَانِ أَنْفُسُهُمَا أَوْنَفْسَاهُمَا، وَالسَّهْنَانِ
أَنْفُسُهُنَّ.

فاعلیت مرفوع است، واین معنی - همانطوریکه در توضیح لغات سه گانه به آن اشاره شد - در همه مثالها جاری است.
(وَكَذَلِكَ عَيْنُهُ، وَأَعْيُنُهُمَا أَوْعَيْنَاهُمَا، وَأَعْيُنُهُمْ، وَلِلْمَوْنِثِ، نَعْوُ :
جَائِئْتَنِي هِنْدَنَفْسُهَا)

مصنف می گوید : لفظ (عین) که نیز یکی از الفاظ معدوده تاکید معنوی است، کاملاً مانند لفظ (نفس) است، یعنی برای متبوع مفرد مفرد، و برای متبوع جمع جمع، و برای متبوع مثنی، مثنی و جمع - جواز وجهین - هر دو می آید مانند :

- ۱- جَائِئْتَنِي زَيْدُ عَيْنُهُ، با مطابقت.
 - ۲- جَائِئْتَنِي الزَّيْدَانِ أَعْيُنُهُمَا أَوْ عَيْنَاهُمَا، با مطابقت و عدمش.
 - ۳- جَائِئْتَنِي الزَّيْدُونَ أَعْيُنُهُمْ، با مطابقت.
- شاهد : در لفظ (نفسها) که با موکد خود مطابقت کرده است، و ضمیر مذکر (ه) مبدل به ضمیر مؤنث (ها) شده است ..

وَجَائِئْتَنِي (السَّهْنَانِ أَنْفُسُهُمَا أَوْ نَفْسَاهُمَا)

شاهد : در لفظ (انفسهما، یا نفساهما) که تاکید از برای (السَّهْنَانِ) آمده اند، و فرقیان اینکه لفظ اولی جمع و غیر مطابق، و لفظ دومی تشبیه و با موکد خود مطابقت کرده است، و اشاره ایست به جواز وجهین.

وَجَائِئْتَنِي (السَّهْنَانِ أَنْفُسُهُنَّ)

شاهد : در لفظ (انفسهن) است که از حیث صیغه و ضمیر

وَكَلَّا عَيْنَاهَا وَأَعْيُنُهُمَا وَعَيْنَاهُمَا وَأَعْيُنُهُنَّ، وَكَلَّا وَكَلَّا لِلْمَثْنَى خَاصَّةً،
نَعْو: قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا، وَقَامَتِ الْمَرْثَتَانِ كِلَاتَاهُمَا،

با متبوع خود که الیهندات باشد مطابقت کرده است.

(وَكَلَّا عَيْنَاهَا وَأَعْيُنُهُمَا وَعَيْنَاهُمَا وَأَعْيُنُهُنَّ)

یعنی: اگر لفظ (عین) بجای کلمه (نفس) آید فرقی نخواهد کرد، و این لفظ نیز کاملاً مانند (نفس) است باختلاف صیغه و ضمیر، مانند:

۱- جائتني هندعینها، بامطابقت.

۲- جائتني الیهندان اعینهما، او عیناهما، مطابقت وعدمش.

۳- جائتني الیهندات اعینهن، بامطابقت.

(وَكَلَّا وَكَلَّا لِلْمَثْنَى خَاصَّةً، نَعْو: قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا، وَقَامَتِ الْمَرْثَتَانِ كِلَاتَاهُمَا)

مرکز تحقیق کتب ویراستاری

دیگر از الفاظ تاکید معنوی دو لفظ (کلا، و کلتا) است، که هر دو مختص تشبیه هستند، منتها اولی برای مذكر فقط، مانند (قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا) که کلاهما برای تاکید الرجلان تشبیه مذكر آمده، و دومی برای تشبیه مونث است، مانند (قَامَتِ الْمَرْثَتَانِ كِلَاتَاهُمَا) که کلتاهما از برای تاکید المرثتان تشبیه مونث آمده است، و (کلا، و کلتا) هر دو بمتابعت موکد خود مرفوع آمده‌اند، و علامت رفعشان (الف) است.

(قوله: وَكَلَّا وَكَلَّا لِلْمَثْنَى) خواه مثنی حقیقی و اصطلاحی باشد، مانند دو مثال مذکور در متن، و خواه مثنی مجازی، مانند (قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرُوهُمَا كِلَاهُمَا).

و بدانکه (مفرد، و جمع) هرگز بوسیله دو لفظ (کلا و کلتا)

وَكُلٌّ، وَاجْمَعُ، وَاکْتَعُ، وَابْتَعُ، وَابْصِعُ، لِغَيْرِ الْمُثْنَى بِأَخْتِلَافِ الضَّمِيرِ
فِي كُلِّ تَقُولُ: اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ، وَجِئْتَنِي الْقَوْمَ كُلَّهُمْ، وَاشْتَرَيْتُ
الْجَارِيَةَ كُلَّهَا، وَجِئْتِ النِّسَاءَ كُلَّهِنَّ،

تاکید نمی‌شوند، و شرط تاکید بواسطه این دو لفظ اینکه بضمیر
اضافه شوند، اهم از اینکه آن ضمیر، ضمیر غایب باشد، مانند دو
مثال مذکور در متن، یا ضمیر مخاطب، مانند (قمتما کلاکما، و
قمتما کلتاکما) یا ضمیر متکلم، مانند (قمتا کلانا، و قمتا کلتانا)
باشد

(وَكُلٌّ وَاجْمَعُ وَاکْتَعُ وَابْتَعُ وَابْصِعُ لِغَيْرِ الْمُثْنَى بِأَخْتِلَافِ الضَّمِيرِ فِي
كُلِّ تَقُولُ : اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ، وَجِئْتَنِي الْقَوْمَ كُلَّهُمْ، وَ اشْتَرَيْتُ
الْجَارِيَةَ كُلَّهَا، وَجِئْتِ النِّسَاءَ كُلَّهِنَّ)

دیگر از الفاظ تاکید معنوی که برای غیر تثنیه، یعنی برای
(مفرد و جمع) می‌آید، آنهم چه مذکر و چه مؤنث باشد لفظ (کل
واجمع واکتّع وابتّع وابصّع) است، و در خصوص لفظ (کل) بتنهائی
بدون اخواتش، فقط اختلاف ضمیر باید تحقق پیدا کند بدون
اختلاف صیغه، مانند :

۱- (اشتریت العبدکله) شاهد : در اینکه لفظ (کل) از برای
تاکید (عبد) آمده، و چون عبد مفرد مذکر است لفظ کل هم علاوه
بر اینکه به حالت خود باقی مانده، به ضمیر مفرد مذکر اضافه شده، و
با موکد خود مطابقت کرده است.

۲- (جئتی القوم کلهم) شاهد : در اینکه لفظ (کل) از برای
تاکید (القوم) آمده، و چون القوم جمع است لفظ (کل) به صیغه
اصلی خود باقی مانده، منتها به ضمیر (هم) که به القوم راجع است
اضافه شده.

وَبِاخْتِلَافِ الصِّيْفَةِ فِي الْبَوَاقِي، وَهِيَ: أَجْمَعُ تَقُولُ: اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ
أَجْمَعُ وَآكْتَعُ وَابْتَعُ وَابْصَعُ،
(۱)

۳- (اشتریت الجاریه کلها) شاهد: در اینکه لفظ (کل) از برای تاکید (الجاریه) آمده است، و چون موکد مفرد و مونث است، لفظ (کل) بضمیر مفرد مونث (ها) اضافه شده تا در بین موکد و موکد مطابقت حاصل شود.

۴- (جائت النساء کلهن) شاهد: در لفظ (کل) که از برای تاکید (النساء) آمده، و چون النساء جمع مونث است، لفظ (کل) نیز به (هن) که ضمیر جمع مونث می باشد اضافه شده است.

و خلاصه: در هر يك از مثالهای چهارگانه گذشته بخوبی دیده می شود که لفظ (کل) به حالت وصیفه اصلی خود باقی است، و فقط آن (ضمیری) که مضاف الیه او واقع شده متغیر بود، از این جهت مصنف می گوید: (باختلاف الضمیر فی کل) نه باختلاف صیغه خود (کل).

(و باختلاف الصیغه فی البواقی، وهی: اجمع تقول: اشتریت العبد كله اجمع واكتع وابتع وابصع)

مصنف می گوید: تاکید نمودن (مؤکد) را بفتح، بوسیله اخوات (کل) که عبارتند از (اجمع، اکتع، ابتع، وابصع) باشند، باید به اختلاف (صیغه) بدون اختلاف (ضمیر) صورت گیرد، و کاملاً برعکس لفظ (کل) است، مانند (اشتریت العبد كله اجمع واكتع وابتع وابصع).

شاهد: در چهار لفظی که بعد از (کل) و برای تقویت او در این مثال آمده اند می باشد، که چون (العبد) مفرد آمده هر چهار لفظ نیز بصورت مفرد ذکر گردیده اند، و اگر این مثال که مصنف آورده است بصورت مثال باشد، باید سه (واوی) که در میان سه

وَجَائِنِي الْقَوْمَ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ اِكْتَعُونَ اِبْتَعُونَ اَبْصَعُونَ، وَاشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعًا كَتَمَاءَ بَتَمَاءَ بَصَمَاءَ،

لفظ بعد از (اجمع) آمده‌اند حذف شوند. و بدانکه این چهار لفظ در این باب به يك معنای واحدی هستند که آن معنی همان معنای (کل) است، و ترجمه و توضیح بیشتری در ارتباط با این مثال انشاء الله بزودی خواهد آمد.

(وَجَائِنِي الْقَوْمَ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ اِكْتَعُونَ اِبْتَعُونَ اَبْصَعُونَ)

شاهد : در چهار لفظی که بعد از (کلهم) آمده‌اند - که در این مثال هر چهار عدد از برای تقویت و تاکید لفظ (کل) می‌باشند که این مسئله مورد بحث ما نیست - بلکه مصنف می‌خواهد بگوید که (صیغه) هریک از این الفاظ چهارگانه باختلاف (موکد) خود مختلف و متغیر می‌شوند، باین معنی که در مثال قبلی چون (العبد) مفرد مذکر بود، صیغه‌ها بصورت (اجمع، اکتع، ابتع، وابصع) همه مفرد بوده‌اند، و در اینجا چون (موکد) که القوم باشد جمع است (صیغه‌ها) نیز مختلف و متغیر شده‌اند، و لذا همه بصورت (اجمعون، اکتعون، ابتعون، ابصعون) جمع آمده‌اند، و این الفاظ کاملاً بخلاف لفظ (کل) می‌باشند، زیرا در لفظ کل ضمیر مختلف می‌شد بدون اختلاف صیغه، اما در این الفاظ (صیغه‌ها) مختلف می‌شوند بدون اختلاف (ضمیر).

(وَاشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعًا كَتَمَاءَ بَتَمَاءَ بَصَمَاءَ)

شاهد : در اینکه چهار لفظ بعد از (کلهها) باموکد خود مطابقت کرده‌اند، و هویدا است که (صیغه‌ها) مختلف و متغیر شده‌اند، و ضمیری در بین نیست تا آنکه او متغیر شود، و در هر چهار لفظ

وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمْعٌ كَتَعَ بَتَعَ بَصَعٌ
وَإِذَا أَرَدْتَ تَأْكِيدَ الضَّمِيرِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ وَالْمَيْنِ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِضَمِيرٍ
مَرْفُوعٍ مُنْفَصِلٍ، تَقُولُ: ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ،

بفتح حرف اول و سکون ثانی بخوانید.

(وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمْعٌ كَتَعَ بَتَعَ بَصَعٌ)

شاهد : در اینکه چهار لفظ بعد از (کلهن) باموكد خود که النساء باشد مطابقت کرده اند، و همه بصورت جمع مذکورند، و بمبارت دیگر اینکه (صیغه) فای هر يك از این چهار لفظ باختلاف موكدشان مختلف می شوند، و در هر چهار لفظ بضم فاء وفتح عین بخوانید.

و خلاصه: علت اینکه مصنف این همه مثال ذکر نموده برای آنست که بفهماند در لفظ (کل) اختلاف ضمیر بدون اختلاف صیغه، و در دیگر اخواتش اختلاف صیغه بدون اختلاف ضمیر است، و بدان علت اینکه مصنف مثالهای تشبیه را برای (اجمع، واکتبع، وابتع، وابتع) در تاکید نیاورد برای آنکه خود (کلا وکلتا) مارا از تشبیه این چهار لفظ بی نیاز می کند، مانند (جائنی الرجلان کلاهما) به جای (جائنی الرجلان اجمعا) و (جائتنی المرئتان کلتاهما) به جای (جائتنی المرئتان جمعاوان) الخ.

(وَإِذَا أَرَدْتَ تَأْكِيدَ الضَّمِيرِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ وَالْمَيْنِ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ
بِضَمِيرٍ مَرْفُوعٍ مُنْفَصِلٍ، تَقُولُ: ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ)

هرگاه بخواهی ضمیر مرفوع متصل را - اعم از اینکه مستتر یا ظاهر باشد - بواسطه (نفس یا عین) تاکید نمائی، باید در مرحله اول او را بضمیر مرفوع منفصل تاکید نمائی بعد او را بوسیله نفس

وَلَا يُؤَكَّدُ بِكُلِّ وَاجْمَعٍ إِلَّا مَالَهُ أَجْزَاءُ مُوَابِعَا ضِ يَصْحُ اقْتِرَاقُهَا حَسَا كَالْقَوْمِ،

یا عین تاکید کنی، مانند (ضربت انت نفسك) که ضمیر مرفوع متصل که (ت) باشد بواسطه (نفس) تاکید شده بعد از آنکه موکد به ضمیر منفصل (انت) گردیده است، و مثال عین نیز مانند (ضربت انت عينك) که کاملاً مانند مثال کتاب است.

(قوله: يجب تاکیده) علت وجوب تاکید ضمیر مرفوع متصل به ضمیر منفصل برای آنست که تاکید مشتبه بفاعل نشود در صورتیکه تاکید ضمیر مستتر باشد، مانند (علی ضربنی هو نفسه) زیرا اگر (هو) که ضمیر منفصل است نباشد خیال می شود که (نفسه) فاعل است، و چون در این صورت احتمال اشتباه داده می شود، باقی باب حمل بر این صورت گردیده است.

(قوله: الضمير المتصل) مراد از ضمیر متصل، ضمیر متصل (مرفوع) می باشد، پس بنا بر این، اگر ضمیر متصل (منصوب) بود، مانند (رايتك نفسك او عينك) یا ضمیر متصل (مجرور) باشد، مانند (مررت بك نفسك او عينك) نیاز به آوردن ضمیر «منفصل» نخواهد بود.

(قوله: بالنفس والعين) از این عبارت فهمیده می شود که اگر ضمیر مرفوع متصل به غیر از دو لفظ (نفس و عین) تاکید شود، باز هم نیازی به آوردن ضمیر منفصل نخواهد بود، در عین حالیکه آوردنش نیز مائمی ندارد، مانند (قوموا کلکم، والرجال ذهبوا جميعهم....) و غیره.

(ولا يؤكد بكل واجمع الا ماله اجزاء وابعا ض يصح اقتراقها حسا كالقوم)

مصنف می گوید: (موکد بفتح کاف) بواسطه (کل و اجمع) تاکید

أَوْ حَكْمًا كَمَا تَقُولُ: (اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كَلَةً، وَلَا تَقُولُ: أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كَلَةً.)

کرده نمی‌شود مگر آنکه دارای اجزاء و ابعاض باشد که جدا کردن آنها از یکدیگر حساً صحیح باشد، مانند (جائنی القوم کلهم یا اجمعون) که شاهد: در اینکه (موکذ) که القوم است صاحب اجزاء و ابعاض می‌باشد، و قوم حقیقه و حساً قابل جدا کردن از یکدیگر هستند، زیرا قوم شامل (علی، حسن، حسین، صادق، جواد...) می‌شود، و صحیح است که افراد را از یکدیگر جدا کرد.

(او حکماً کما تقول: اشتريت العبد كلة، ولا تقول: اكرمت العبد كلة)

(او حکماً) یعنی: موکذ بواسطه (کل و اجمع) تاکید کرده نمی‌شود مگر آنکه حساً دارای اجزاء و ابعاض باشد که بیانش گذشت. یا (حکماً) دارای اجزاء و ابعاض باشد، مانند (اشتریت العبد کله) یعنی: خریدم بنده را همه‌اش، که شاهد: در اینکه موکذ که عبد باشد حکماً قابل جدا کردن است، باین معنی که در صدر اسلام (غلام‌ها) را خرید و فروش می‌کردند، و گاهی صاحب غلام (ثُلُث، یَارُبْع، یا نَصَف، یا کُل) غلام خود را می‌فروخت، پس بنابراین، چون غلام را حکماً می‌توان جدا کرد، پس می‌شود بواسطه (کل و اجمع) او را تاکید نمود.

اما (اکرمت العبد کله) صحیح نیست، زیرا تجزئ (اکرام) نسبت به عبد غلط است، و نمی‌شود بعضی از اجزاء عبد را اکرام نمود بدون بعضی دیگر، پس بنابراین، لفظ (کل) در این مثال نمی‌تواند عبد را تاکید نماید.

(قوله: الاماله اجزاء و ابعاض) یعنی: علت اینکه موکذ به (کل و اجمع) باید حساً یا حکماً دارای ابعاض و اجزائی باشد اینست که این دو لفظ برای افاده شمول وضع شده‌اند، و شمول متعذر خواهد

وَأَعْلَمُ: أَنَّ أَكْتَعَ وَأَخَوَاتِهَا أَتْبَاعٌ لِجَمْعٍ، إِذْ لَيْسَ لَهَا مَعْنَى دُونِهَا، وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهَا عَلَى أَجْمَعٍ، وَلَا يَجُوزُ ذِكْرُهَا دُونَهُ.

بود در جایی که نه حسا و نه حکما متعدد باشد.

(واعلم : ان اکتع و اخواتها اتباع لاجمع، اذلیس لها معنی دونه)

(اتباع) را بفتح همزه بخوانید، زیرا جمع تابع است، و بدانکه هر سه لفظ (اکتع، وابتع، وابصع) اتباع از برای (اجمع) هستند، باین معنی که معنای این سه لفظ با معنای (اجمع) یکی است، زیرا معنایی برای این سه لفظ به غیر از معنای (اجمع) وجود ندارد.

(ولا يجوز تقديمها على اجمع)

جائز نیست مقدم نمودن (اکتع، وابتع، وابصع) را بر لفظ (اجمع) بجهت آنکه این سه لفظ تابع از برای (اجمع) متبوع هستند، و هرگز تابع بر متبوع خود مقدم نمی شود، و در صورت مقدم بودن اجمع و مؤخر بودن این سه لفظ لازم است بنا بر لغت فصیحیه نیز مقدم کردن (اکتع) بر دوتای دیگر، سپس (ابتع) را بنا بر رای زمخشری و بغدادیین بر ابصع، اما جزولی (ابصع) را بر ابتع مقدم می داند، و نیز این کیسان می گویند: بمداز تقدیم اجمع، آن سه لفظ با هم مساوی هستند هر کدام را بر دیگری مقدم کنی اشکال ندارد و صحیح خواهد بود.

(ولا يجوز ذكرها دونه)

جائز نیست درجائی سه لفظ (اکتع، وابتع، وابصع) را بدون (اجمع) ذکر نمود، زیرا ذکر تابع بدون متبوع لازم می آید، چون الان گفته شد: (ان اکتع و اخواتها اتباع لاجمع) و این در نزد

(القسم الرابع: البدل)

وهو: تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه، وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه، واقسام البدل اربعة.

نحويون صحيح نیست.

(القسم الرابع : البدل)

(قسم چهارم توابع : بدل)

(وهو : تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه، وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه، واقسام البدل اربعة)

بدل : عبارتست از تاهمی که نسبت داده می شود بسوی او آنچه که به متبوعش نسبت داده می شود، اما (وهو المقصود... الخ) یعنی: تابع تنها اصالة مقصود بأن نسبت است بدون متبوع، مانند (جام اخوك على) که على بدل از برای اخوك قرار گرفته است، و اخوك مقصود اصلی نیست، بلکه مقصود حقیقی از آمدن، آمدن (على) است، و (اخوك) از باب مقدمه آمده، و در حکم سقوط است، و گویا متکلم از اول گفته : (جام على).

و بدانکه : فرق (عطف بحرف، و بدل) آنست که اولی (متبوع و تابع) هر دو مقصود بنسبت هستند، ولذا مصنف در تعریف عطف (و كلاهما مقصودان بتلك النسبة) گفت، اما دومی چنین نیست، بلکه (تابع) تنها اصالة مقصوده نسبت است، بدون متبوع، از این جهت در تعریفش آمده (وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه).

و اقسام بدل بنا بر طریق حصر چهار قسم است :

۱- بدل کل از کل ۲- بدل بعض از کل ۳- بدل اشتمال ۴-

بدل غلط.

الاول: بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ: وَهُوَ مَا كَانَ مَدْلُولُهُ مَدْلُولَ الْمَتَّبُوعِ، نَعْو: جَائِنِي زَيْدًا أَخُوكَ.
 وَبَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ: وَهُوَ كُلُّ مَا كَانَ مَدْلُولُهُ جُزْءَ الْمَتَّبُوعِ، نَعْو: ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ.
 وَبَدَلُ الْأَشْتِمَالِ: وَهُوَ مَا كَانَ مَدْلُولُهُ مُتَعَلِّقَ الْمَتَّبُوعِ، نَعْو: سَلَبَ

(الاول : بدل الكل من الكل : وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع ،
 نعو : جائني زيدا اخوك)

۱- بدل كل از كل : و آن عبارتست از بدلی که ذاتش عین مبدل منه باشد، باین معنی که معنای بدل بامبدل منه و مصداق خارجی‌شان یکی است، مانند (جائنی زیداخوک) شاهد : در لفظ (اخوک) که بدل از برای (زید) واقع شده است، و بدل كل از كل می‌باشد، زیرا معنای اخوک همان معنای زید، و مصداق خارجی هر دو یکی است نه بیشتر و نه کمتر.

(وبدل البعض من الكل، وهو : كل ما كان مدلوله جزء المتبوع، نعو:
 ضربت زيدا راسه)

۲- بدل بعض از كل : و آن عبارتست از بدلی که ذاتش بعضی از مبدل منه است، اعم از اینکه نصف مبدل منه یا کمتر یا بیشتر باشد، مانند (ضربت زیدا راسه). شاهد : در اینکه لفظ (راسه) بدل از برای (زیدا) آمده، و هویدا است که رأس زید بعض اوست، و چون زید مفعول به ضربت قرار گرفته و منصوب، راسه نیز به متابعت او منصوب است.

(وبدل الاشتمال : وهو ما كان مدلوله متعلق المتبوع ، نعو : سلب

زَيْدٌ ثَوْبُهُ، وَأَعْجَبَنِي عَمْرُو جِلْمُهُ
وَبَدَلَ الْفَلَطِ: وَهُوَ مَا يُذَكَّرُ بَعْدَ الْفَلَطِ، نَحْوُ: جَائِنِي زَيْدٌ جَعْفَرُ
وَرَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا.

زید ثوبه، واعجبنی عمرو جلمه

۳- بدل اشتمال: و آن عبارتست از بدلی که نه عین مبدل منه و نه بعض آن، بلکه از متعلقین و وابستگان متبوع می باشد، مانند (سلب زید ثوبه) شاهد: در لفظ (ثوبه) که بدل از (زید) آمده، و هویدا است که ثوب نه عین و نه بعض از جنس مبدل منه می باشد، بلکه چیزی است که متعلق و وابسته بزیست است، و مثال دوم: کاملاً مانند مثال اول است، الا اینکه نحو یون گفته اند: که مثال اول بطریق اشتمال، و دوم بطریق استلزام می باشد، و بتعبیر بهتر: اینکه مثال اول برای اسم ذات که ثوب باشد، و دومی برای اسم معنی که علم است، و وجه تسمیه این نوع بدل را به بدل اشتمال اینکه مبدل منه مشتمل بر بدل است، فتدبر.

(و بدل الفلط: و هو ما یذکر بعد الفلط، نحو: جائنی زید جعفر، و رأیت رجلاً حماراً)

۴- بدل فلط: و آن عبارتست از بدلی که ذکر کرده می شود بعد از لفظی که فلط و اشتباهاً ذکر شده، نه آنکه خود بدل که ذکر می شود فلط باشد، بلکه او مُصَحِّح است، مانند (جائنی زید جعفر) شاهد: در کلمه (جعفر) که بدل از برای (زید) مبدل منه فلط آمده، و مقصود اصلی متکلم آنست که بگوید (جعفر آمد) و لکن سبق زبان برای او پیش آمده، رثا خود آگاه (زید) را ذکر کرده است که بعد بوسیله (جعفر) اشتباه خود را تدارک می کند، و مثال دول نیز کاملاً

وَالْبَدَلُ إِنْ كَانَ نَكْرَةً عَنْ مَعْرِفَةٍ يَجِبُ نَعْتُهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «بِالنَّاصِيَةِ
نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ»

مانند مثال اول است.

(والبديل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته، كقوله تعالى : بالناصية
ناصية كاذبة) (۱)

بدانکه (مبدل منه و بدل) بر چهار قسم است :

۱- مبدل منه و بدل : هر دو معرفه باشند.

۲- مبدل منه و بدل : هر دو نکره باشند.

۳- مبدل منه نکره، و بدل معرفه است.

۴- مبدل منه معرفه ، و بدل نکره است.

اینک مصنف در بیان قسم چهارم می گوید : اگر نکره بدل از
برای (مبدل منه) معرفه قرار گیرد، حتماً لازم و واجب است که آن
نکره را موصوف قرار دهیم، یعنی برای او صفت بیاوریم - و این
فقط در بدل کل از کل - است، مانند قول خداوند متعال : (بالناصية
ناصية كاذبة).

شاهد : در لفظ (ناصیه) دوم که بدل کل از کل از برای
(الناصیه) اول آمده و نکره است، و چون مبدل منه معرفه است، بدل
نیز دارای صفتی است که آن (کاذبه) باشد، پس بنا براین، بدل
نکره موصوف خواهد بود.

بعضی از نحاة گفته اند : در این نوع چهارم - مبدل منه معرفه
و بدل نکره - آوردن صفت (حسن) و خوب خواهد بود، و مانند
مصنف قائل به (وجوب) نعت نشده اند، و جهت وجوب نعت (بدل

وَلَا يَجِبُ ذَلِكَ فِي عَكْسِهِ، وَلَا فِي الْمُتَجَانِسِينَ .

نکره) برای مبدل منه معرفه اینست که در باب بدل، مقصود اصلی به نسبت «بدل» تنها بود، نه «مبدل منه» و اگر برای بدل نکره صفت آورده نشود، ناقص بودن مقصود به نسبت از غیر مقصود که مبدل منه باشد لازم می آید، ولذا قائل به وجوب نعت بدل نکره شده اند تا این صفت نقص نکره بودن را جبران نماید، بخلاف سه نوع قبلی.

(ولا يجب ذلك في عكسه)

با در نظر گرفتن چهار قسم متقدم برای مبدل منه و بدل، مصنف می گوید: در قسم سوم: که مبدل منه نکره و بدل معرفه بود - عکس قسم چهارم - لازم نیست آوردن صفت برای (بدل معرفه) از برای مبدل منه نکره، برای آنکه مقصود از غیر مقصود انقص نیست تا صفت آید و آن نقصان را جبران کند، بلکه او اکمل است، مانند (جَائِئِي أَخْلَكَ زَيْدٌ) که شاهد: در کلمه (زید) است که بدل از برای (اخ) نکره واقع شده است، و احتیاج به نعت ندارد.

(ولا في المتجانسين)

یعنی: و هم چنین لازم نیست آوردن صفت از برای بدل در صورتیکه (مبدل منه و بدل) متجانسین باشند، اعم از اینکه هر دو معرفه، یا هر دو نکره باشند، اما مثال معرفه، مانند (ضَرَبَ زَيْدٌ أَخُوكَ عَلِيًّا) که شاهد: در لفظ (اخو) که بدل از برای (زید) معرفه آمده، و خود نیز معرفه است، زیرا (اخ) نکره، در هنگام اضافه شدن به (ك) ضمیر کسب تعریف نموده و معرفه شده است.

اما مثال نکره: مانند (جَائِئِي زَيْدٌ غُلَامٌ) که بدل و مبدل منه هر دو نکره می باشند، وجهت نیاوردن صفت در این دو مورد اینست

(الْقِسْمُ الْخَامِسُ: عَطْفُ الْبَيَانِ)

وَهُوَ: تَابِعٌ غَيْرُ صِفَةٍ يُوضِّحُ مَتَبَعَهُ، وَهُوَ أَشْهَرُ اسْمَيْنِ شَيْئَيْنِ، نَحْوُ:
قَامَ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ، وَقَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عُمَرُ، وَقَدْ يَلْتَبِسُ بِالْبَدَلِ لَفْظًا
مِثْلُ قَوْلِ الشَّاعِرِ:

أَنَا ابْنُ الثَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشَرٍّ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَقَوْمًا

که هر دو صورت (مبدل منه و بدل) با هم مساوی هستند، و برتری بودن مبدل منه از بدل در کار نیست.

(القسم الخامس: عطف البيان)

(قسم پنجم توابع: عطف بیان)

(وَهُوَ: تَابِعٌ غَيْرُ صِفَةٍ يُوضِّحُ مَتَبَعَهُ، وَهُوَ أَشْهَرُ اسْمَيْنِ شَيْئَيْنِ، نَحْوُ:
قَامَ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ، وَقَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عُمَرُ)

آخرین قسم توابع (۵) گانه عطف بیان است، و آن عبارتست از تابعی که «صفت نیست» ولی مانند صفت است، باین معنی که متبوع خودش را توضیح یا تخصیص می دهد، و آن مشهورترین دو اسمی است که برای شئی قرار داده شده است، مانند (قام ابو حفص عمر).

شاهد: در لفظ (عمر) که عطف بیان از برای (ابو حفص) آمده و آن کنیه عُمَرُ پسر خطاب می باشد، و اسم دوم که عمر باشد در بین مردم مشهورتر از ابو حفص هست، البته نحویون می گویند: شرط عطف بیان این نیست که حتماً واضح تر و مشهورتر از اسم اول باشد. و مثال دوم کاملاً مانند اولست.

(وَقَدْ يَلْتَبِسُ بِالْبَدَلِ لَفْظًا مِثْلُ قَوْلِ الشَّاعِرِ:

أَنَا ابْنُ الثَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشَرٍّ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَقَوْمًا)

(وقد) این کلمه سهواً ثبت شده است، و باید (ولایتبس بالبدل لفظاً «فی» مثل... الی آخره) گفته شود، همچنانکه در بعضی از نسخ خطی هدایه موجود است، گرچه بامقدورگرفتن (لامعنی) بعد از کلمه (لفظاً) می شود اورا توجیه نمود.

بدانکه : هرگز (عطف بیان) با (بدل) مشتبه نمی شود، نه لفظاً و نه معنا، اما بیان دوم - عدم اشتباه از جهت معنی - اینکه بدل مقصود اصلی بآن نسبت است، و آوردن (مبدل منه) بعنوان تمهید و از باب مقدمه می باشد، بخلاف (عطف بیان) که از برای توضیح یا تخصیص متبوع خود می آید.

اما لفظاً : مصنف می گوید : هرگز (عطف بیان) با (بدل) مشتبه نمی شود در مانند قول شاعر که «مراد اسدی» است :

انا ابن التارك البكرى بشرى عليه الطير ترقبه وقوعاً

(معنی) یعنی : من پسر آن کسی هستم که قاتل بکری بشر است، در حالیکه انتظار می کشیدند مرغان هوا مردن او را، تا آنکه پراو فرود آیند و گوشت او را بخورند، زیرا تا زمانیکه رمق و مقدار روحی در انسان وجود دارد مرغان و جانوران نزدیک او نمی شوند. (شاهد) : در کلمه (بشرى) است که عطف بیان از برای (البكرى) آمده، و صحیح نیست که (بدل) باشد، زیرا بدل مستلزم تکرار عامل است که باید (انا ابن التارك البكرى، و انا ابن التارك بشرى) گفت، و این غلط است بجهت آنکه لازم می آید اضافه شدن «التارك» که اسمی است دارای الف و لام به «بشرى» بی الف و لام، و این اضافه در نزد نحویون ممتنع است، از این جهت عطف بیان حتی لفظاً هم با

(البَابُ الثَّانِي: فِي الْأَسْمَاءِ الْمَبْنِيَّةِ)
وَهُوَ: مَا وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ، مِثْلُ: أَلِف، بَاء، تَاء، ثَاء... إِلَى آخِرِهِ،

بدل ملتبس و مشتبه نخواهد شد. (۱)

(البَابُ الثَّانِي: فِي الْأَسْمَاءِ الْمَبْنِيَّةِ)

(باب دوم: در اسماء مبنیه)

(وَهُوَ: مَا وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ، مِثْلُ: أَلِف، بَاء، تَاء، ثَاء... إِلَى آخِرِهِ)

چون مصنف از بیان کردن اسم معرب فارغ شد شروع در بیان اسم مبنی نمود، و در تعریفش می گوید: (وَهُوَ... إلخ) یعنی: اسم مبنی آنچنان لفظی است که با غیر خودش مرکب نشده باشد، مانند (الف، با، تا، ثا... إلخ) (وَهُوَ... إلخ).

توضیح مطلب: اینکه هر يك از (۲۸) حرف هجاء عربی دارای اسمی می باشد، مثلاً برای (و) لفظ (واو) وضع شده است... و هكذا، که به اولی (حرف و مسمی) و به دومی اسم از برای آن حرف می گویند، و مراد مصنف از (الف، با، تا، ثا... إلخ) اسماء این حروف است نه مسمیات آنها، زیرا بحث در ارتباط بنا اسماء مبنیه است.

و خلاصه مصنف می گوید: اسماء این حروف تا زمانی که با غیر خودشان مرکب نشوند مبنی خواهند بود، مانند (واو) تنها، اما اگر با غیر خودشان مرکب شوند، مانند:

۱- الْوَائُ حَاطِفَةٌ.

۱- ملاحظه: در محرم شیخ رضی فرموده است که هیچ فرقی میان عطف بیان و بدل وجود ندارد، انتهای ولی بنا بر قول اصح اینکه در هفت یا هشت مورد میان عطف بیان و بدل فرق وجود دارد که در باب رابع معنی خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

**وَمِثْلُ: أَحَدٌ، وَاثْنَانِ، وَثَلَاثَةٌ مَثَلًا، وَكَكَلَفْتُ زَيْدًا وَحْدَهُ، قَالَهُ مَبْنِيٌّ
بِالْفِعْلِ عَلَى السَّكُونِ، وَمُعْرَبٌ بِالْقُوَّةِ**

- ۲- عَطَفْتُ الْوَائِ عَلَى الْأَلِفِ فِي مِثْلِ (الْأَلِفُ وَالْوَائُ حَرْفَانِ).
۳- انْضِمَامُ الْأَلِفِ إِلَى الْوَائِ يُشَكِّلُ حَرْفَ عَطْفٍ، كَمَا عِبَارَتُ از «اَوْ» باشد.

حتماً باید لفظ (واو) را در هر سه مثال معرب نمود، باین معنی که در مثال اول باید او را بنا بر ابتدائیت رفع داد، و در مثال دوم باید او را نصب داد بنا بر آنکه مفعول به عطفت باشد، و در مثال سوم باید او را جر داد بنا بر آنکه مجرور به (الی) حرف جر باشد، و هكذا در سایر حروف.

(وَمِثْلُ: أَحَدٌ، وَاثْنَانِ، وَثَلَاثَةٌ مَثَلًا)

هم چنین لفظ (احد، واثنان، وثلثه... الی آخر اعداد) کاملاً مانند حروف هجا مانند که قبل از ترکیب مبنی و بعد از ترکیب معرب خواهند بود، مانند:

- ۱- قَامَ أَحَدُ الْعُلَمَاءِ ۲- رَأَيْتُ أَحَدَ الْعُلَمَاءِ.
 - ۳- مَرَرْتُ بِأَحَدِ الْعُلَمَاءِ. ۴- خَرَجَ اثْنَانِ مِنَ الْبَيْتِ.
 - ۵- رَأَيْتُ اثْنَيْنِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. ۶- مَرَرْتُ بِاثْنَيْنِ مِنَ النَّحَاةِ.
 - ۷- جَلَسَ ثَلَاثَةُ رِجَالٍ عَلَى الْأَرْضِ.
 - ۸- رَأَيْتُ ثَلَاثَةَ كَوَاكِبَ فِي السَّمَاءِ.
 - ۹- مَرَرْتُ بِثَلَاثَةِ أَشْجَارٍ مُثْمِرَةٍ.
- که در سه مثال اول چون لفظ (احد) با غیر خود مرکب شد، مرفوع و منصوب و مجرور واقع گردید، و هم چنین دو لفظ (اثنان، و ثلثه) که باختلاف عوامل مختلف شده اند.

(وَكَلَفْتُ زَيْدًا وَحْدَهُ، قَالَهُ مَبْنِيٌّ بِالْفِعْلِ عَلَى السَّكُونِ، وَمُعْرَبٌ بِالْقُوَّةِ)

وَمَا يُشَابِهُ مَبْنِيَّ الْأَصْلِ بَانَ يَكُونُ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى مَعْنَاهُ مُعْتَاجًا إِلَى
قَرِينَةٍ كَأَسْمَاءِ الْإِشَارَةِ، نَحْوُ : مَنْ هُوَ لَاوُ،

و نیز لفظ (زید) یا هر اسم دیگری را که تصور کنید از دو حال بیرون نیست :

- ۱- یا باغیر خودش مرکب نشده است، مانند (زید) تنها.
 - ۲- یا با غیر خودش مرکب شده است، مانند (زید قائم).
- می گوئیم : (زید) در مثال اول مبنی است، بجهت آنکه باغیر خودش مرکب نشده، و نمی توانیم هیچ حرکتی را به او بدهیم. و در مثال دوم معرب است، زیرا باغیر خودش مرکب شده است، و مرفوع می باشد بنابراین مبتداء است.

(بالفعل) یعنی : الان و فعلاً که لفظ (زید) باغیر خودش مرکب نشده است، که در حقیقت اشاره به حالت اول و مبنی بودن اوست، ولذا (دال) زید ساکن و بی حرکت، می باشد.

(بالقوه) یعنی : لفظ (زید) که مفرد و غیر مرکب است قدرت آنرا دارد که در آینده باغیر خودش مرکب شود و معرب گردد، که در حقیقت حالت دوم است، و قبلاً در صفحه (۶۹) به این مسئله اشاره شده بود، و برای توضیح مسئله بالفعل و بالقوه به نوزادی که تازه از رحم مادر متولد شده است توجه کنید که این مولود «بالفعل» و در حال حاضر دکنر نیست، اما «بالقوه» و در آینده قدرت و استعداد آنرا دارد که درس بخواند و بدرجه دکترا برسد.

(وَمَا يُشَابِهُ مَبْنِيَّ الْأَصْلِ بَانَ يَكُونُ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى مَعْنَاهُ مُعْتَاجًا إِلَى
قَرِينَةٍ كَأَسْمَاءِ الْإِشَارَةِ، نَحْوُ : مَنْ هُوَ لَاوُ)

بدانکه مبنی الاصل - همانطوریکه در اول کتاب ذکر شد - سه قسم بود که عبارتند از (حرف، فعل ماضی، امر حاضر) که واضح

از اول وضع این سه قسم را مبنی و غیر معرب وضع نموده است، و هرگز معرب نمی‌شوند نه بالفعل و نه بالقوه، حال مصنف می‌گوید : آنچه از اسماء که بامبنی الاصل - بواسطه یکی از شباهتهای ششگانه که در صفحه (۶۶) مذکور شد - شباهت پیدا کند همانند او مبنی می‌شود.

(بأن يكون في... الى آخره) این جمله يك قسم از شباهتهای سه را بیان می‌کند، و آن : (شباهت افتقاری) است، یعنی : آن اسم طوری باشد که اگر بخواهد بر معنایی دلالت کند حتماً محتاج و نیازمند به مکتوبی خواهد بود، و بدون آمدن تکمیل کننده‌ای کاملاً بی‌معنی است، مانند (اسماء اشاره) که همه اسماء اشاره مطلقاً مبنی هستند، مانند (هولام) زیرا اسماء اشاره احتیاج به «مشارالیه» دارند، و حروف نیز مانند (مِنْ وَالِی) در دلالت کردنشان بر معنای ابتدائیت و انتهاییت نیاز به (بصره و کوفه) دارند تا معنای کاملی را بدهند، پس بنابراین، چون اسماء اشاره در دلالت کردنشان بر معنای تام و کامل خود نیاز به مشارالیه دارند، و حروف نیز که مبنی الاصلند در دلالت کردنشان نیاز به بصره و کوفه دارند، از این جهت - جهت نیاز - اسماء اشاره شباهت به حروف پیدا کردند و همانند آنها مبنی شده‌اند. (۱)

۱- در بعضی از نسخه‌های هدایه لفظ (مَنْ) موصوله نیز وجود دارد، یعنی : عبارت‌متن چنین است (.... نحو : مَنْ وَهولام) و اگر بخواهیم وجود مَنْ موصوله را در کنار (هولام) اسم اشاره توجیه کنیم باید بگوئیم که عبارت متن : (.... کاسماء الاشارة والموصولات، نحو : مَنْ وَهولام) بوده است، که لفظ «الموصولات» جا مانده، و معنی کاملاً صحیح خواهد بود، زیرا همانطوریکه اسماء اشاره نیاز به مشارالیه دارند، موصولات نیز احتیاج به صله دارند، و هر دو قسم از جهت «نیاز» مشابه حروف

أَوْ يَكُونُ عَلَى أَقَلِّ مِنْ ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ

(او يكون على اقل من ثلاثة احرف)

یکی دیگر از شباهتهائی که سبب بنام اسم می شود، شباهت وضعیه است، که قبلاً در بحث اسم معرب بیان گردید، و آن عبارتست از بودن اسم بر یک یا دو حرف مانند وضع حروف که چنین هستند، و خلاصه: هر اسمیکه کمتر از سه حرف باشد، از نظر وضع با حروف شباهت پیدا کرده و مبنی می شود، همانطوریکه ابن مالک می گوید:

كَالشَّيْءِ الْوَضْعِيِّ فِي اسْمِي جُنْتَا وَالْمَعْنَوِيِّ فِي مَتْنِي وَفِي هَذَا

مانند (ت) متکلم وحده در ضربت که ضمیر فاعل است، و دلیل اسم بودن این تام اینکه مسند الیه برای (ضرب) قرار گرفته است، و چون بر یک حرف وضع شده با «باء» حرف جر که مبنی الاصل است از جهت (وضع) شباهت پیدا کرده، و همانند او مبنی شده است، البته (ت) در شعر تام مخاطب می باشد.

و نیز مانند (نا) متکلم مع الفیر در «ضربنا» که نیز ضمیر فاعل است، و چون بر دو حرف وضع شده، با (مِنْ) حرف جر شباهت پیدا کرده از جهت وضع و همانند او مبنی شده است، و خلاصه: هرگاه اسمی کمتر از سه حرف باشد مبنی خواهد بود، زیرا شباهت وضعی با حروف پیدا می کند، و این شامل ضمائر، مانند (هو، هم، هی،

شده و مبنی گشته اند و نسخه (کتاب الهدایة فی النحو) که مجمع علمی اسلامی آنرا چاپ کرده است در صفحه (۱۱۱) همین توجیه را تصدیق و تأیید می نماید.

اما آنچه که ما آورده ایم در متن بدون واو در بین (من) و (هولام) باین معنی که هر دو کلمه یک جمله است، گویا سائل پدیده ای اشاره می کند و سؤال می نماید که اینان چه کسانی هستند.

أَوْ تَضْمَنَ مَعْنَى الْحُرُوفِ وَذَلِكَ، نَعَوْ : هَذَا،

یا معکلم.... الخ) و بنا بر قولی اسما اشاره، مانند (ذا، ذی، تا، تی، ته، ذه) نیز می‌شود.

ملاحظه : اگر کسی اشکال کند که چرا دو لفظ (ید، و دم) در عین حالیکه هر کدام دو حرف است معربند و مبنی نیستند؟
جواب : زیرا (ید، و دم) هر کدام در اصل (یدی، و دمی) بوده است، و قاعده‌ای هست که می‌گوید : «المحذوف کالمذكور» یعنی : آنچه چیزیکه محذوف است به منزله مذکور می‌باشد، لذا (ید، و دم) هر کدام سه حرفی هستند نه دو حرفی تا شباهت وضعی به حروف پیدا کنند و مبنی گردند.

(او تضمن معنی الحروفی و ذلك نعو : هذا)

یکی دیگر از شباهتهائی که سبب بنام اسم می‌شود، شباهت معنویه است که در شعر متقدم نیز به آن اشاره شده بود، و آن عبارتست از اینکه اسم متضمن معنائی از معانی حروف باشد اعم از اینکه در مقابل آن معنی حرفی وضع شده است یا نه، که اولی مانند لفظ (متی) که اسمی است مبنی می‌باشد برای آنکه با حرف که مبنی الاصل است شباهت پیدا کرده، چون «متی» دو استعمال دارد:

۱- شرطیه : مانند (مَتًی تُسَافِرُ أَصَافِرًا).

۲- استفهامیه : مانند (مَتًی نَصْرُ اللَّهِ).

اما اگر شرطیه استعمال شود متضمن معنای «ان» شرطیه که حرف است خواهد بود، و چون متی اسمیه متضمن معنای حرف شد مبنی گشت.

و اگر استفهامیه استعمال شود باز هم متضمن معنای (همزه استفهامیه) که حرف است خواهد بود، و باید مبنی باشد، و عرب در

وَمِنْ أَحَدَ عَشَرَ إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ

مقابل هردو معنی «استفهام، و شرط» حرفی وضع کرده است که ذکر گردید.

ودومی: که عرب در مقابل آن حرفی وضع ننموده کلمه (هذا) است که اسم اشاره و متضمن معنای اشاره می باشد، و هویدا است که «اشاره» از معانی حرفیه است، زیرا اشاره کاملاً مانند خطاب می باشد که عرب برای خطاب حرف «کاف» نیز وضع کرده است، اما برای اشاره حرفی وضع ننموده اند، پس بنا بر این، اشاره از معانی حروف است که در واقع باید به حرف اداء شود، ولی عرب برای او حرفی قرار نداده است، ولذا (هذا) و همه اسماء اشاره بخاطر «شباهت معنوی» داشتن به حروف مبنی شده اند. (۱)

(وَمِنْ أَحَدَ عَشَرَ إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ) (۲)

۱- ملاحظه: اگر کسی اشکال کند که چرا مصنف برای شباهت افتقاری و معنوی هردو، تنها به (اسماء اشاره) مثال زده است، مگر می شود اسماء اشاره هم شباهت افتقاری و هم شباهت معنوی داشته باشد؟

جواب: قبلاً گفته شده بود که در سبب بنام اسماء اشاره اختلاف واقع شده است به شرح ذیل:

۱- عده ای قائل به (شباهت افتقاری).

۲- گروهی قائل به (شباهت معنوی).

۳- و بعضی قائل به (شباهت وضعی) شده بودند.

و علت اینکه مصنف برای هردو نوع شباهت - افتقاری و معنوی - به اسماء اشاره مثال زده اینست که بماهضممانند که در سبب بنام این اسماء در میان نحوین اختلاف واقع شده است، و علاوه بر این هیچ اشکالی ندارد که يك چیز دو شباهت یا بیشتر به مبنی الاصل داشته باشد همانطوریکه در ضمیر خواهد آمد.

۲- در نسخه (شرح کتاب هدایة النحو) چاپ پاکستان متن فوق چنین آمده است (.... و ذلك نحو: ذا، و من، واحد عشر....) به اضافه (من) موصوله است، و این صحیح نیست.

این مثال مثالی است که متضمن معنای حرف می باشد، مانند (احد عشر) تا (تسعة عشر) زیرا این «۹» شماره در اصل (احد و عشر الی آخره) بوده اند که (واو) حرف عطف از میان این اسماء حذف شده است، و جزء دوم که عشر باشد متضمن و دربر گرفته است معنای آن واو محذوفه را، پس بنابراین، چون عشر و اخواتش متضمن معنای واو حرفیه شده اند همانند حروف مبنی گشته اند، ولذا باید هر دو جزء را مفتوح خواند، و علت بناء جزء اول در این اعداد آنستکه حرف آخرشان در هنگام ترکیب در وسط کلمه قرار می گیرد، و اعراب در وسط کلمه جاری نمی گردد، و جهت بناء جزء دوم آنستکه آنها متضمن معنای حرفست که واو عاطفه باشد، زیرا در اصل (احد و عشر الی آخره) بوده اند.

ملاحظة : بدانکه از عدد (۱ تا ۱۰) مفرد و غیر مرکب اند، و متضمن معنای حرفیت در این اعداد مفهومی ندارد، و همچنین از عدد (۲۰) یعنی : عشرين تا بی نهایت (واو) حرف عطف ظاهر خواهد بود، مانند (احد و عشرون، مائة و اربعة و اربعین، الف و خمسمائة و سبعة و سبعین الی آخره) پس بنابراین، متضمن معنای حرفیت در غیر از (۹) عدد متقدم مفهومی نخواهد داشت، و بدانکه این اعداد (۹) گانه مبنی هستند به استثناء شماره (اثنی عشر) که باتفاق جمیع نحوین معرب است، و مصنف پس از یک صفحه دیگر به این مسئله اشاره می کند که خواهد آمد، و معلوم باشد که مصنف فقط متذکر (شباهت افتقاری، و وضعی، و معنوی) شد، و نامی از بقیه شباهتهای دیگر بمیان نیاورد. ولی از آنجائیکه ما در اول کتاب همه شباهتها را مفصلاً متذکر شدیم، در اینجا دیگر از برای اختصار دو مرتبه

وَمِثْلُ هَذَا الْقِسْمِ لَا يَصِيرُ مُعْرَبًا أَصْلًا، وَحُكْمُهُ أَنْ لَا يَخْتَلِفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ
الْعَوَامِلِ

تکرار نمی کنیم.

(و مثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا)

بدانکه از اول «الباب الثانی» تا اینجا از دونوع مبنی بحث شد:

۱- ماقع غیر مرکب تا و معرب بالقوه.

۲- وما يشابه مبنی تا تسعة عشر.

مصنف می گوید: (و مثل هذا القسم) یعنی نوع دوم، هرگز

معرب نمی شود (اصلا) نه بالفعل و نه بالقوه، و بالاخره: به خلاف

نوع اول که در تعریفش (فانه مبنی بالفعل و معرب بالقوه) آمده بود.

(و حکمه ان لا یختلف آخره باختلاف العوامل)

حکم اسم مبنی آنست که مختلف نشود آخرش بوسیله مختلف

در آمدن عوامل بر آن نه لفظاً و نه تقدیراً، برای آنکه در مقابل معرب

قرار گرفته است، بلکه همیشه دارای یک حالت واحد است که آن

کیفیت در اثر عامل نیست.

(قوله: باختلاف العوامل) بدان علت اینکه مصنف (باختلاف

العوامل) گفت اینست که تا خارج کند آنجائیکه آخر مبنی مختلف

می شود لکن نه بسبب عوامل، مانند (مَنْ الرَّجُلُ) بکسر (ن) مَنْ، که

شاهد: در اینکه (مَنْ) مبنی پرسکون می باشد، و چون التمام ساکنین

بوجود آمد، برای رفع التمام ساکنین مُمَسَّكٌ به قاعده واذ التقى

الساكنان حرك بالكسر، شدیم و نون را کسر دادیم، و بالاخره: اختلاف

آخر مبنی نه بخاطر عامل است.

وَحَرَكَاتُهُ تُسَمَّى: ضَمًّا، وَفَتْحًا، وَكَسْرًا، وَسُكُونُهُ وَقَفًّا، وَهُوَ: عَلَى ثَمَانِيَةِ أَنْوَاعٍ: الْمُضْمَرَاتُ، وَأَسْمَاءُ الْأَشَارَاتِ، وَالْمَوْصُولَاتُ،

(وحرکاته تسمى : ضما، وفتحاً، وکسراً، وسکونه وقفاً)

بدانکه حرکات سه گانه گاهی در اسماء معربه بکار برده می شوند، مانند (قام زید، رأیت زیداً، ومررت بزید) ونیز در فعل مضارع که معرب است، مانند (لَمْ يَضْرِبْ) که به این حرکات سه گانه وسکون «رفع، ونصب، وجر، وجزم» می گویند چون در اسماء معربه و فعل معرب استعمال شده اند.

وگاهی در اسماء مبنیه استعمال می شوند، مانند (حَيْثُ، اَيْنَ، اَمْسِ، كَمْ) که هر چهار کلمه اسم و مبنی می باشند. که اولی مبنی بر ضم، و دومی بر فتح، و سومی بر کسر، و چهارمی بر وقف می باشند، که به این حرکات (ضم، وفتح، وکسر، ووقف) می گویند، بنا بر این، حرکات سه گانه در اسماء معربه نامی دارند، و در اسماء مبنیه نیز نام دیگری دارند.

ملاحظة: نحوپون می گویند: وجه تسمیة ضمه را به (ضم) آنست که در هنگام تلفظ به این حرکت هر «دولب» باهم مضموم می شوند تا آنکه ضم حاصل شود، و فتحه را (فتح) می گویند بجهت باز شدن دهان (لب بالا) در هنگام تلفظ به آن، و کسره را (کسره) می گویند برای آنست که در هنگام تلفظ به آن (لب پائین) بطرف پائین کشانده می شود، و سکون را (وقف) می نامند بجهت آنکه نفس منقطع از حرکت می شود و توقف می نماید.

(وهو على ثمانية انواع : المضمرات ، واسماء الاشارات ، والموصولات،

وَأَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ، وَالْأَصْوَاتِ، وَالْمُرَكَّبَاتِ، وَالْكِنَايَاتِ، وَبَعْضُ الظُّرُوفِ. (النُّوعُ الْأَوَّلُ: الْمُضْمَرَاتُ)

و اسماء الافعال، والاصوات، والمركبات، والكنایات، وبعض الظروف

اسماء مبنیات بر هشت نوع است بشرح ذیل:

- ۱- اسماء مضمرات: مانند (قل هو الله احد).
 - ۲- اسماء اشارات: مانند (ذلك الكتاب الایة).
 - ۳- اسماء موصولات: مانند (الذين يؤمنون الایة).
 - ۴- اسماء افعال: مانند (هیهات منّا الذّلة الخطبة).
 - ۵- اسماء اصوات: مانند (سَمِعْتُ الْغُرَابَ يَصُوتُ قَاقَ قَاق).
 - ۶- اسماء مرکبات: مانند (انّی رأیت اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا الایة).
 - ۷- اسماء کنایات: مانند (اَکُم مِّن قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهَا الایة).
 - ۸- بعض الظروف: مانند (لله الامر من قبل ومن بعد الایة).
- (قوله: بعض الظروف) علت اینکه مصنف بعضی از ظروف را
جزء مبنیات می داند آنست که همه ظروف مبنی نیستند بلکه بعضی
از آنها معربند، و همچنین همه (موصولات، و کنایات) نیز مبنی
نیستند، و سبب اینکه مصنف بطور مطلق و کلی موصولات و کنایات
را جزء مبنیات قرار داد، و مانند ظروف مقید به بعض ننمود اینست
که اکثر این دو نوع مبنی هستند و حکم اکثر را بر اقل تغلیب داده است.
ملاحظه: بدانکه اسماء اشارات و مضمرات و اسماء موصولات
و اسماء شرط و اسماء استفهام هرگز اضافه نمی شوند، سو (ای)
در هر سه صورت یعنی: چه استفهامیه و چه شرطیه و چه موصوله
باشد، و لذا (ای) معرب خواهد بود.

(النوع الاول: المضمرات)

(نوع اول مبنیات : ضمائر)

وَهِيَ : اِسْمٌ مَّا وَضَعَ لِيَدُلَّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ اَوْ مُخَاطَبٍ اَوْ غَايِبٍ تَقْدِمَ ذِكْرِهِ
لَفْظًا، اَوْ مَعْنَى، اَوْ حَكْمًا،

بدانکه در علت مبنی بودن ضمیر چند قول است :

۱- شباهت معنویه : زیرا هر ضمیری متضمن است معنای تکلم یا خطاب یا غیبت، و هر سه اینها از معانی حرفیه می باشند.

۲- شباهت وضعیه : بجهت آنکه وضع اکثر ضمائر بر یک یاد و حرف است، مانند (هو، هم، هی، تام در ضربت، نام در ضربنا، کاف در ضربك، یاء متکلم.... و غیره) و ما زاد بر دو حرف بر اکثر حمل شده است.

۳- شباهت افتقاریه : برای آنکه هر یک از ضمائر محتاج به مفسر می باشند، باین معنی که در تکلم و خطاب نیاز به «حضور» هست، و در غایب نیاز به «تقدم ذکر» است، همانطوریکه (من و الی) احتیاج به بصره و کوفه دارند.

۴- عدم احتیاج ضمائر به اعراب : ولذا مبنی شده اند، بخاطر اینکه ضمائر در حال رفع و نصب و جر دارای الفاظ جداگانه و حالت های گوناگون هستند، پس احتیاج به اعرابی که الفاظ را از همدیگر تمییز دهد نیست، لذا مبنی شده اند، و بعضی شباهت جمودی را نیز اضافه نموده اند، لذا ضمائر مُصَغَّر نمی شوند مانند خود حروف.

(و هی : اسم ما وضع لیدل علی متکلم او مخاطب او غایب تقدم ذکره لفظاً، او معنی، او حکماً)

(ضمیر) عبارتست از اسمیکه وضع شده برای آنکه دلالت بر متکلم کند، مانند (انا) یا دلالت بر مخاطب نماید، مانند (انت) یا دلالت بر غایب کند، مانند (هو) است. و جمله «تقدم ذکر» صفت غایب تنها می باشد، یعنی : قسم سوم که عبارت از ضمیر غایب

وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا لَا يَسْتَعْمَلُ وَحَدٌّ، أَمَّا مَرْفُوعٌ، نَعْوُ: ضَرْبٌ إِلَى ضَرْبَيْنِ، أَوْ مَنْصُوبٌ، نَعْوُ: ضَرْبَيْنِ إِلَى ضَرْبَيْنِ، أَوْ

است نیاز به مرجعی دارد که آن مرجع باید «در سابق ذکر شده باشد» و مذکور بودن مرجع ضمیر غایب بر سه قسم است بترتیب زیر:

۱- لفظاً: یعنی: مرجع ضمیر لفظاً قبل از خود ضمیر ذکر شده باشد، مانند (ضربتُ خالداً وَنَهَيْتُهُ عَنِ الْكُذْبِ) که ضمیر نَهَيْتُهُ به خالد راجع است که لفظاً مذکور و مقدم بر ضمیر می باشد.

۲- معنی: و آن اینکه مرجع ضمیر معنی بر خود ضمیر مقدم شده باشد، نه لفظاً، و این خود بر دو نوع است:

الف: گاهی مرجع ضمیر از عین همان لفظ مقدم استفاده می شود، مانند (إِقْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى) که ضمیر «هو» در این آیه به (عدل) که از «اعدلوا» فهمیده می شود راجع است، که گویا این مرجع معنی مقدم است.

ب: گاهی از سیاق کلام مرجع ضمیر را می فهمیم، مانند قول خداوند تعالی: (وَلَا يُوَفِّيهُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسَ) که ضمیر لا یوفیه به (میت) بر می گردد که از سیاق کلام فهمیده می شود، زیرا کلام در رابطه با ارث است، و ارث در جایی وجود دارد که میت و مرده اش در بین باشد. درضایات آیه را برای قسم سوم مثال می زنند.

۳- حکماً: و آن اینکه مرجع ضمیر در حکم پیشی گرفتن باشد، مانند (قل هو الله احد) که ضمیر «هو» به (الله احد) راجع است که مؤخر از ضمیر می باشد، ولی در حکم متقدم حساب می شود، و این قسم در ضمیر شان و قصه و در باب نِعَمَ وَبَرَسَ واقع می شود.

(وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا لَا يَسْتَعْمَلُ وَحَدٌّ، أَمَّا مَرْفُوعٌ، نَعْوُ: ضَرْبٌ إِلَى ضَرْبَيْنِ، أَوْ مَنْصُوبٌ، نَعْوُ: ضَرْبَيْنِ إِلَى ضَرْبَيْنِ، أَوْ

مَجْرُورٌ، نَحْوُ: هَلَامِي وَلِي إِلَى هَلَامِيْن وَلَكِنْ.

مَجْرور، نعو : غلامی ولی الی غلامین ولین)

بدانکه ضمیر پر دو نوع است: ۱- ضمیر متصل ۲- ضمیر منفصل.

(وهو مالا استعمال وحده) یعنی : ضمیر متصل آنست که هرگز منفصل استعمال نمی شود بلکه پیوسته متصل به فعل است و گویا جزء او حساب می شود، زیرا در تلفظ مستقل نیست بجهت آنکه قائم بغیر است، مانند هام در (ابوه) و كاف در (الحوك) و ضمیر متصل از نظر اعراب بر سه قسم است : ۱- مرفوع ۲- منصوب ۳- مجرور، بشرح ذیل :

۱- ضمیر مرفوع متصل : و آن : عبارتست از (ضربت الی ضربن) باین ترتیب (ضَرَبْتُ، ضَرْبُهَا، ضَرْبُتُنَّ، ضَرْبُهُمَا، ضَرْبَتِی، ضَرْبَتْکُمْ، ضَرْبُهُمَّا، ضَرْبَتِی، ضَرْبَتْکُمْ، ضَرْبُوا، ضَرْبَاهَا، ضَرْبَیْ) و ضمیر مرفوع متصل شامل هر (۱۴) مثال وصفیه می شود، و جهت اینکه مصنف در شمردن ضمایر برعکس از (ضربت) متکلم وحده شروع نمود تا مفرد مخاطب اینست که ضمیر متکلم در نزد نحوین آخر از ضمیر مخاطب و مخاطب است، بخلاف عقیده صرفیین که پیوسته در شمردن ضمایر از غایب شروع می کنند تا متکلم، بدلیل اینکه ضمیر غایب اصل است و مابقی فرع اوست.

۲۔ ضمیر منصوب متصل : وَأَن عِبَارَتِیْہِ اِلَ (ضمیر ہنی الی
 (ضمیر ہن) ہا یں ترتیب (ضَرَبَہِیْ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْکُمْ، ضَرَبْکُمَا، ضَرَبْکُمْ،
 ضَرَبْکُمْ، ضَرَبْکُمَا، ضَرَبْکُمْ، ضَرَبْہُمْ، ضَرَبْہُمَا، ضَرَبْہُمْ،
 ضَرَبْہُمَا، ضَرَبْہُمْ)۔

۳۔ ضمیر مجرور معصل : و آن عبارتست از (غلامی الی

أَوْ مُنْفَصِلٌ وَهُوَ مَا يَسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ، وَهُوَ أَيْضًا أَمَّا مَرْفُوعٌ وَهُوَ نَعْوُ :
أَنَا إِلَى هُنَّ، وَأَمَّا مَنْصُوبٌ، نَعْوُ : أَيَّاءُ إِلَى أَيَّاهُنَّ، فَذَلِكَ سَبْعُونَ ضَمِيرًا.

غلامه (غلامی، غلامنا، غلامکن، غلامکما، غلامک، غلامکم، غلامکما، غلامک، غلامهن، غلامهما، غلامها، غلامهم، غلامهما، غلامه) که همه این ضمائر مجرور و مضاف الیه (اسم) واقع شده اند که غلام باشد. و گاهی ضمائر متصله بوسیله حروف مجرور می- شوند، مانند (لی الی لهن) بترتیب (لی، لنا، لکن، لکما، لک، لکم، لکما، لک، لهن، لهما، لها، لهن، لهما، له) پس بنا بر این، علت اینکه مصنف برای ضمیر مجرور متصل دو مثال آورد اینکه ما را آگاه سازد که ضمیر مجرور متصل هم به اسم و هم به حرف متصل می گردد و مختص اسم تنها نیست.

(او منفصل : وهو ما يستعمل وحده، وهو أيضا اما مرفوع و هو نحو : انا الى هن، واما منصوب، نحو : ايأى الى اياهن، فذلك سبعون ضميرا)

قبلا اشاره شد که ضمیر یا متصل است یا منفصل، و تعریف ضمیر منفصل : آنست که بتواند بتنهایی استعمال شود، مانند (انا) زیرا این ضمیر مستقل و قائم بنفس است، و ضمیر منفصل از نظر اعراب بر دو نوع می باشد : (۱- مرفوع ۲- منصوب، و ضمیر منفصل مجرور در عرب متروک واقع شده و نیامده است، زیرا اگر اسم ظاهری مجرور شود بوسیله یکی از حروف چاره لازم است که آن اسم ظاهر بحرف جر متصل گردد، مانند (مررت بزید) که زید به بام متصل شده است، و نمی توان اول بام را گفت و بعد از يك جمله مترضه مثلا زید را، و هم چنین ضمیر باید بطریق اولی بحرف جر متصل شود، بجهت آنکه اصل در ضمیر اتصال است،

بخاطر اختصاری که در ضمیر هست، ولذا ضمیر مجرور منفصل نداریم، بخلاف متصل که گذشت.

۱- ضمیر مرفوع منفصل: و آن عبارتست از (انا الی هن) باین ترتیب (أَنَا، نَحْنُ، أَنْتُنَّ، أَنْتُمْ، أَنْتِ، أَنْتِ، أَنْتِ، هُنَّ، هُمَّ، هِيَ، هُمْ، هُمَا، هُوَ).

۲- ضمیر منصوب منفصل: و آن عبارتست از (ایای الی ایاهن) باین ترتیب (إِيَّايَ، إِيَّانَا، إِيَّاكُنَّ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكِ، إِيَّاكُمُ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكَ، إِيَّاهُنَّ، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهَا، إِيَّاهُمْ، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُ).

(قوله: فذلك سبعون ضميراً) یعنی: مجموع همه ضمائر

مذکوره (۷۰) عدد است بشرح ذیل:

۱- (۱۴) عدد: ضمیر مرفوع متصل.

۲- (۱۴) عدد: ضمیر منصوب متصل.

۳- (۱۴) عدد: ضمیر مجرور متصل.

۴- (۱۴) عدد: ضمیر مرفوع منفصل.

۵- (۱۴) عدد: ضمیر منصوب منفصل.

و هویداست که (۵ ضرب در ۱۴) هفتاد ضمیر حاصل می شود (۱).

۱- در هدایه چاپ پاکستان (فذلك ستون ضمیراً) آمده است، و مصنف در اینجا (سبعون) گفته که ظاهراً این در عدد با هم تنافی دارند، اما این دو اصلاً با هم منافات ندارند، زیرا در هر يك از پنج قسم مذکور دو لفظ شكل هم مكرر شده است که عبارتند از (تثنیه مخاطب و مخاطبه، و تثنیه مفایب و مفایبه) مثلاً (ضرباً و ضربتا) در تثنیه مفایب و مفایبه، و (ضربتما) در مخاطب و مخاطبه، و همین است در بواقی که اگر از هر (۱۴) لفظ آندو لفظیکه مكرر شده است ساقط شوند در هر نوع (۱۲) صیف می ماند که مجموعاً (ستون ضمیراً) خواهد ماند. و اگر طالب تحقیق بیشتری در این زمینه باشید به کتاب فوائد حجیه، جرم اول، صفحه ۱۴۳ - مراجعه کنید که بتفصیل شرح داده شده است.

وَاعْلَمُ : أَنَّ الْمَرْفُوعَ الْمُتَّصِلَ يَكُونُ مُسْتَتَرًا، أَيْ : مُسْتَكْنًا فِي الْمَاضِي
الْمُغَائِبِ وَالْمُغَائِبَةِ كَضَرَبَ هُوَ، وَضَرَبَتْ هِيَ، وَفِي الْمُضَارِعِ الْمُتَكَلِّمِ
مُطْلَقًا، نَعَوُ: أَضْرِبُ وَنَضْرِبُ، وَالْمُخَاطَبِ كَتَضْرِبُ، وَالْغَائِبِ وَالْغَائِبَةِ
كَيَضْرِبُ وَتَضْرِبُ.

(واعلم : ان المرفوع المتصل يكون مستترا، ای : مستکنا فی الماضي
المغایب و المغایبة کضرب هو، و ضربت هی)

سابقاً اشاره شد که ضمیر متصل بر سه قسم است : یا مرفوع
یا منصوب یا مجرور. مصنف می گوید : پیوسته (ضمیر مرفوع
متصل) در خود فعل مستتر می باشد، بخلاف ضمیر منصوب و مجرور
که هرگز مستتر در فعل نمی شوند، زیرا ایندو فضله اند از این
جهت همیشه ظاهر آورده می شوند، و استتار در این دو نوع نیست،
و این استتار در رابطه با فعل ماضی در دو مورد است :

۱- در مفرد مذکر مغایب ماضی، مانند (ضَرَبَ هُوَ) که همیشه
ضمیر «هو» در ضرب مقدر است. و مصنف برای توضیح مطلب
(هو) را ظاهر کرده است.

۲- در مفرد مؤنث مغایب ماضی، مانند (ضَرَبَتْ هِيَ) که ضمیر
«هی» همیشه در ضربت مقدر و مستتر است.

(وفي المضارع المتكلم مطلقا، نعو : اضرب ونضرب، والمخاطب
کتضرب، والغایب والغایبة کیضرب وتضرب)

بدانکه در چند مورد ضمیر «مرفوع متصل» در فعل مضارع
مستتر می شود :

۱- در متکلم وحده، مانند (أَضْرِبُ) که ضمیر (انا) در این
فعل مقدر است، اهم از آنکه برای مذکر یا مؤنث باشد.

وَفِي الصِّفَةِ: أَغْنَى اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مُطْلَقًا.

۲- در متکلم مع الفیر، مانند (تَضْرِبُ) که ضمیر (نحن) در این فعل مقدر است، اهم از اینکه برای مذکر یا مونث باشد، و نیز خواه برای مثنی و خواه برای جمع.

(قوله : مطلقا) یعنی : ضمیر مرفوع متصل در فعل مضارع متکلم مقدر است، چه آن مضارع مذکر و چه مونث، و چه مفرد و چه تشنیه و چه جمع باشد.

۳- در مفرد مذکر مخاطب، مانند (تَضْرِبُ) که ضمیر (أَنْتَ) مقدر است.

۴- در مفرد مذکر منایب، مانند (يَضْرِبُ) که ضمیر (هو) مقدر می باشد.

۵- در مفردة مونثه منایب، مانند (تَضْرِبُ) که ضمیر (هی) مقدر است.

(وَفِي الصِّفَةِ : أَغْنَى اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مُطْلَقًا)

وهم چنین در اسم فاعل و مفعول ضمیر مطلقا مقدر است، اعم از اینکه مذکر یا مونث، مفرد یا تشنیه یا جمع باشد، مانند (زید ضارب) که ضمیر (هو) در ضارب مستتر است، و (هند ضاربة) که ضمیر (هی) در او مقدر است.

(الزیدان ضاربان) که ضمیر (هما) مقدر است، و (الهندان ضاربتان) که ضمیر (هما) نیز مقدر می باشد.

(الزیدون ضاربون) که ضمیر (هم) مقدر است، و (الهندات ضاربات) که ضمیر (هن) مقدر می باشد، و بدانکه مثالهای اسم مفعول کاملا به همین ترتیب است، مانند (زید مضروب) که ضمیر (هو)

وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُ الْمُنْفَصِلِ إِلَّا عِنْدَ تَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ، كَأَيَّاكَ نَعْبُدُ

مقدر است.... الخ.

ملاحظه : استتار ضمیر منحصر در این مواردیکه مصنف یادآور شدند نیست، بلکه در مفرد مخاطب امر، مانند (اَضْرِبْ) و در اسم فعلی که بمعنای مضارع است، مانند (أَوْهٍ، وَأُفٍّ) و نیز در اسم فعلی که بمعنای امر است، مانند (نَزَالٍ، وَصَهٍ) و در افعال التعجب، مانند (مَا أَحْسَنَ زَيْدٌ) و در افعال التفضیل، مانند (هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا) و در افعال استثناء، مانند (مَاعِدَاء، مَآخِلًا، لَا يَكُونُ، حَاشَاء، لَيْسَ) مثل (جَائِنِي الْقَوْمَ مَآخِلًا زَيْدًا.... الخ) که ضمیر (هو) مقدر خواهد بود.

(وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُ الْمُنْفَصِلِ إِلَّا عِنْدَ تَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ، كَأَيَّاكَ نَعْبُدُ)

بدانکه جهت وضع ضمایر اختصار کلام است، زیرا ضمیر مختصرتر از اسم ظاهر می باشد در مانند (رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ وَاکْرَمَتَهُ) به جای (رأیت عبد الله واکرمته عبد الله) علاوه بر این، در مثال دوم احتمال اشتباه نیز داده می شود باین معنی که شاید شنونده خیال کند که «عبد الله» دوم غیر از عبد الله اول است. و همچنین ضمیر (متصل) مختصرتر از ضمیر (منفصل) در مانند (ضربتک) به جای (ضربت ایاک) می باشد.

مصنف می گوید : تا زمانی که آوردن ضمیر متصل - چه مرفوع و چه منصوب - ممکن باشد آوردن ضمیر منفصل صحیح نخواهد بود، زیرا ضمیر متصل مختصرتر از ضمیر منفصل است همانطوریکه در مقدمه متقدمه ذکر گردید، و تحویون مواضع تعذر استعمال ضمیر متصل را در (۵) مورد دانسته اند که در کتب مفصله آمده است. (۱)

وَمَا ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا.

وَاعْلَمْ : أَن لَّهُمْ ضَمِيرًا غَايِبًا يَقَعُ قَبْلَ جُمْلَةٍ يُفْسِرُهُ الْجُمْلَةُ الْمَذْكُورَةُ
بَعْدَهُ، وَيُسَمَّى ضَمِيرَ الشَّانِ فِي الْمَذْكُورِ، وَضَمِيرَ الْقِصَّةِ فِي الْمَوْثُوثِ،
نَحْوُ : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَهِيَ هُنْدٌ مَلِيحَةٌ، وَإِنِّهَا زَيْنَبُ قَائِمَةٌ.

مورد اول : در صورتی است که ضمیر، مقدم بر عامل شود، و عامل از ضمیر معمول مؤخر باشد، مانند (ایاک نعبد) شاهد : در کلمه (ایاک) که ضمیر منفصل و مقدم بر عامل خود شده است که (نعبد) باشد، و چون ضمیر بر عاملش مقدم شده، اتصال آن به عاملش غیر ممکن است، زیرا اتصال معمول به آخر عامل باید باشد، و در اینجا چنین نیست، و اگر بخواهیم ضمیر را مؤخر کنیم، و (نعبدک) بگوئیم آن حصری که بسبب تقدیم ایاک مفعول به بوجود آمده از بین خواهد رفت.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

(وما ضربک الاانا)

مورد دوم : در صورتی است که ضمیر بوسیله (الا) محصور واقع شود، مانند (ماضربک الاانا) شاهد : در ضمیر (انا) که از برای حصر مفعول در فاعل منفصل آمده است، و قبلاً اشاره شد که علماء نحو ممکن نبودن اتصال ضمیر را تا (۵) مورد شمرده اند که از برای اختصار از ذکر آن موارد خودداری می شود.

(واعلم : ان لهم ضمیرا غایبا يقع قبل جملة یفسره الجملة المذكورة بعده، ویسمى ضمیر الشان فی المذکر، وضمیر القصة فی الموث، نحو : قل هو الله احد، وهی هند ملیحة، وانها زینب قائمة)

این مبحث در ارتباط با (ضمیرشان وقصه) است، مصنف می گوید : برای نحوین ضمیر غایبی است که قبل از جمله خبریه

واقع می شود - ام از اینکه اسمیه یا فعلیه باشد - که این جمله مذکوره آن ضمیر غایب را که متقدم است تفسیر و توضیح می دهد که اگر آن ضمیر مذکر بود او را (ضمیرشان) می گویند، و اگر مونث بود او را (ضمیر قصه) می خوانند، و اولی مانند (قل هو الله احد).

شاهد : در ضمیر (هو) که ضمیر غایب و مقدم بر جمله شده، و (الله احد) جمله اسمیه ای که هو را تفسیر کرده است که مراد از «هو» چیست. و (هو) مبتداء، و ابتدائیت عامل در اوست، و جمله اسمیه خبرش می باشد.

(وهی هندملیحة) شاهد : در اینکه ضمیر (هی) ضمیر قصه است، و (هند ملیحة) جمله اسمیه مفسر و خبر هی است، و عاملش نیز ابتدائیت می باشد، و نیز مثال (انها زینب قائمة) که شاهد : در اینکه ضمیر (سها) ضمیر قصه است، و جمله اسمیه (زینب قائمة) مفسر اوست، و جهت اینکه مصنف برای ضمیر قصه مونث دو مثال آورد اینست که بگوید عامل در ضمیر قصه یا باید (ابتدائیت) باشد که عامل معنوی است، مانند مثال اول، یا باید یکی از (نواسخ) باشد که عامل لفظی است، مانند مثال دوم، که (هام) اسم انبیهة بالفعل، و جمله «زینب قائمة» خبر ان است، و معلوم نباشد که هم چنین است ضمیرشان که نواسخ نیز می توانند در او عمل نمایند، مانند قول شاعر :

اذا امت كان الناس صنفان شامت واخر من بالذی كنت اصنع

و بدانکه وجه تسمیة این دو ضمیر به ضمیر (شان و قصه) اینست که این دو ضمیر به معهود مافی الذهن که عبارت از شان و

وَقَدْ يَدْخُلُ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ ضَمِيرٌ مَرْفُوعٌ مُنْفَصِلٌ مُطَابِقٌ لِلْمُبْتَدَأِ
إِذَا كَانَ الْخَبَرُ مَعْرِفَةً، أَوْ أَفْعَلٌ مِنْ كَذَا، وَيُسَمَّى فَصْلًا لِأَنَّهُ يَفْصِلُ بَيْنَ
الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ، نَحْوُ: زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ،

قصه است رجوع می کنند، از این جهت اورا ضمیر شأن و قصه گفته اند،
و آمدن ضمیر شأن برای امر مهم و عظیم بودن يك مطلب است، نه در
همه جا.

(وقد يدخل بين المبتدأ والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ
إذا كان الخبر معرفة، أو أفعال من كذا، ويسمى فصلا لأنه يفصل بين
المبتدأ والخبر، نحو: زيد هو القائم)

این مبحث راجع به (ضمیر فصل) است، و آن: عبارتست از
ضمیر مرفوع منفصلی که بین مبتدأ و خبر واقع می شود که لازم
است این ضمیر بامبتدأ از هر جهت (افراد، تشبیه، جمع، تذکیر،
تانیث، تکلم، خطاب، و غیبت) مطابقت کند، زیرا این ضمیر
عبارتست از خود مبتدأ، پس مطابقت لازم است، و این در صورتی
است که خبر مبتدأ معرفه باشد، زیرا اگر خبر نکره بود، مانند
(زید قائم) دیگر احتیاجی به آوردن ضمیر فصل نیست تا بین خبر
وصفت بودن قائم فاصله بیندازد و قائم را فقط منحصر در خبریت
کند، چون قائم نکره است، و اصلا توهم صفت بودن قائم در این مثال
و غیره داده نمی شود. (۱)

۱- بدانکه در بعضی از نسخ هدایه به جای (ضمیر مرفوع منفصل) چنین آمده
است (صیغه مرفوع منفصل) یعنی: به جای (ضمیر) لفظ (صیغه) ثبت شده است،
و هویداست که تعبیر به صیغه بهتر از تعبیر به ضمیر می باشد، زیرا نحا در رابطه
با ضمیر فصل اختلاف دارند که آیا او ضمیر و اسم است، یا حرف، یا غیره می باشد، و برای
تحقیق بیشتر به کتاب استاد بزرگوار حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای مدرس
الافغانی دام ظلّه - الکلام المفید - صفحه ۲۲۰ - مراجعه کنید.

وَكَانَ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ

ملاحظه : در بعضی از نسخه‌های هدایه به جای کلمه (یفصل) کلمه (تفصیل) بصورت مصدر آمده است، و این صحیح نیست، زیرا ضمیر فصل آنست که بین خبر و صفت بودن فاصله بیندازد، نه آنکه تفصیل بدهد، و شاید این کلمه سهواً از طرف ناسخ کتاب چنین درج شده است.

(او افعِل من کذا) یعنی : خبر یا باید معرفه باشد، یا صیغه افعِل التفضیل، بجهت آنکه (افعل من کذا) نازل به منزله معرفه است از آنجائیکه الف و لام بر افعِل من کذا داخل نمی‌شود، برای اینکه با (مِنْ) که حرف جر است تمام شده، و افعِل التفضیلی که با (من) آمده دیگر با الف و لام نمی‌آید، همانطوریکه بر اسم معرفه داخل نمی‌گردد که مثالش خواهد آمد، و اما مثال قسم اول، مانند (زید هو القائم) که شاهد : در ضمیر منفصل (هو) که ضمیر فصل است، و بین مبتداء و خبریکه معرفه است واقع شده، و از نظر (افراد، تذکیر، و غیاب) بامبتداء مطابقت کرده است.

(وكان زيد هو القائم)

این مثال کاملاً مانند مثال اول است، الا اینکه (هو) در میان اسم کان که در حقیقت مبتداء می‌باشد، و بین خبر کان آمده است. (قوله : ویسمی فصلاً.... الی آخره) یعنی : وجه نامیدن این ضمیر را به ضمیر فصل اینکه او فاصل می‌شود و جدائی می‌اندازد بین مبتداء و خبر، که مثالش گذشت.

ملاحظه : در نسخه (هدایة النحو) چاپ پاکستان جمله (ویسمی فصلاً لانه تفصیل بین المبتداء والخبر) چنین آمده است (ویسمی فصلاً لانه یفصل بین «الخبر والصفة») که به جای دو لفظ مبتداء و

وَزَيْدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو ، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ .

خبر «خبر، وصفت» ثبت شده است، که این عبارت بهتر و صحیح تر از متن کتاب می باشد، زیرا ضمیر فصل که بین مبتدأ و خبر واقع می شود در مانند (زید هو القائم) برای آنست که ما را آگاه کند که (القائم) خبر زید است نه صفت از برای اوست، زیرا در صورت نبودن (هو) احتمال می رود که لفظ (القائم) صفت زید باشد، و مخاطب منتظر آمدن خبر خواهد بود، باین بیان که (زَيْدٌ الْقَائِمُ قَدْ سَقَطَ عَلَى الْأَرْضِ) مثلاً باشد، پس بنابراین، این ضمیر برای جدا کردن بین (خبر، وصفت) آمده است در صورتیکه خبر معرفی باشد، و بالاخره : ضمیر فصل می آوریم که احتمال صفت بودن رفع شود، زیرا ممتنع است فصل کردن بین صفت و موصوف پس متوجه می شویم که ضمیر (هو) ضمیر فصل است، و (القائم) خبر مبتدأ است.

(وَزَيْدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو ، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ)

مثال اول : برای چیزی است که افعَل التفضیل واقع شده است، و شاهد : دراینکه ضمیر مرفوع منفصل (هو) ضمیر فصل است که بین مبتدأ و خبریکه افعَل التفضیل است فاصل واقع شده، و در عین حال بازید مبتدأ از جهت (افراد، تذکیر، و غیاب) مطابقت کرده است، و این خبر - افعَل التفضیل - از نظر عدم دخول الف و لام بر او مانند معرفه است.

مثال دوم : شاهد : در اینکه ضمیر (انت) ضمیر فصل است که بین مبتدأ و خبر واقع شده، و از جهت (افراد، تذکیر، و خطاب) بامبتدأ مطابقت کرده است، و در عین حال خبر معرفه است، و فرقی بامثال اول اینست که در اینجا عامل، عامل لفظی است که بر

(النوع الثاني : أسماء الأشارات)
 ما وضع ليدل على مشاراليه، وهي خمسة الفاظ لستة معان : ذا
 للمذكر، وللمثناه : ذان، وذین،

سر مبتداء آمده بخلاف آنجا که مبتداء مجرد از عوامل لفظیه است (۱)

(النوع الثاني : أسماء الأشارات)

(نوع دوم مبنیات : اسماء اشاره)

بدانکه در علت مبنی بودن اسماء اشاره چند قول است :

۱- شباهت وضعیه : چون بعضی از اسماء اشاره، مانند (ذا، تا، تی، ذی، ذه) و غیره بر دو حرف وضع گردیده‌اند، و آنهاییکه از دو حرف بیشترند حمل بر اکثر شده‌اند، بنابراین از جهت (وضع) با حروف مشابهت پیدا کرده و مبنی گشته‌اند.

۲- شباهت معنویه : زیرا اشاره از معانی حرفیه است، بجهت آنکه مانند خطاب است، که عرب حرف (کاف) را برای خطاب وضع کرده، اما برای اشاره حرفی وضع ننموده است.

۳- شباهت افتقاریه : یعنی همانطوریکه (من والی) مثلا در دلالت کردنشان بر ابتداء و انتهای نیاز به بصره و کوفه دارند، اسماء اشاره هم نیاز بقرینه رافعه ایهام دارند که عبارت از اشاره جسیه و غیره.

(ما وضع ليدل على مشاراليه، وهي خمسة الفاظ لستة معان : ذا للمذكر، وللمثناه : ذان، وذین)

اسم اشاره : لفظی است که وضع شده تا دلالت بر مشارالیه

وَلِلْمُؤَنَّثَاتِ، وَتِي، وَذِي، وَتِي، وَذِي، وَتِي، وَذِي، وَلِلْمُؤَنَّثَاتِ: تَانِ
وَتَيْنِ، وَلِجَمْعِهِمَا: أُولَاءُ بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ.

کند، مانند (هذا زید).

(وہی... الی آخرہ) یعنی: اسما اشارہ (۵) لفظند کہ از برای (۶) معنی می آیند، بجهت آنکہ «مشارالیه» از دو حال بیرون نیست: یا مذکر یا مؤنث، و هر کدام از این دو قسم یا مفرد است یا تثنیہ یا جمع، بنابراین تصور مشارالیه شش قسم خواهد بود، و چون برای جمع مذکر و مؤنث فقط یک لفظ و آن (أُولَاءُ) وضع شدہ است، از این جہت یک قسم از اقسام ششگانہ قبلی ساقط می شود کہ در نتیجہ (۵) لفظ باقی می ماند کہ برای (۶) معنی استعمال میشود، بشرح ذیل:

۱- (ذا) برای مفرد مذکر فقط می آید.

۲- (ذان) برای تثنیہ مذکر فقط کہ در حال رفع باشد می آید، و بدانکہ ذان تثنیہ (ذا) است، و هنگامیکہ (الف و نون) کہ علامت تثنیہ است بہ ذا ملحق شد (ذا ان) گردید، و بجهت رفع العقام ساکنین از میان دو الف، الف مفرد را حذف نمودند (ذان) شد.

(وَلِلْمُؤَنَّثَاتِ، وَتِي، وَذِي، وَتِي، وَذِي، وَتِي، وَذِي، وَلِلْمُؤَنَّثَاتِ: تَانِ
وَتَيْنِ، وَلِجَمْعِهِمَا: أُولَاءُ بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ)

۳- هفت لفظ مذکور ہمہ برای مفرد مؤنث است فقط.

۴- (تان) برای تثنیہ مؤنث کہ در حال رفع باشد، و (تین) كذلك الا اینکه برای دو حالت نصب و جر است.

۵- (اولاء) برای جمع مذکر و مؤنث هر دو با هم می آید، اہم از اینکه مشارالیه آن عاقل یا غیر عاقل باشد، و چون این لفظ پنجم بین مذکر و مؤنث مشترک است، لذا مصنف می گوید: (وہی خمسہ

وَقَدْ يُلْحَقُ بِأَوَائِلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ، كَهَذَا وَهَؤُلَاءِ، وَيَتَّصِلُ بِأَوَاخِرِهَا حَرْفُ
الْغَطَابِ، وَهِيَ خَمْسَةُ الْفَاظِ: كَ، كَمَا، كُنْ، فَذَلِكَ خَمْسَةُ
وَعِشْرُونَ الْحَاصِلِ مِنْ خَرْبِ خَمْسَةٍ فِي خَمْسَةٍ، وَهِيَ: ذَاكَ إِلَى ذَاكَ،
وَذَانِكَ إِلَى ذَانِكَ، وَكَذَا الْبَوَاقِي.

الفاظ لسته معان).

(قوله : اولام بالمد والقصر) یعنی : لفظ (اولام) را بامد و قصر
هر دو می توان خواند :

الف : (أُولَام) که این صورت، صورت مد است، بضم همزه اول
و کسر همزه دوم، زیرا در حال مد باید با الف نوشته شود.

ب : (أُولَى) که این صورت قصر است، زیرا در حال
قصر باید با یاء نوشته شود، نه با همزه.

(وقد يلحق باوائلها هاء التنبيه، كهذا وهولام)

بدانکه گاهی به اوائل اسماء اشاره «هـ» تنبیه» ملحق می شود
تا مخاطب را کاملاً متوجه کلام کنند که مراد و مقصود از او فوت
نشود، مانند (هذا و هولام) که هـ تنبیه بر اول (ذا، و اولام) داخل
شده است، و نیز مانند (هذان، هذين، هاتان، هاتين....
إلى آخره).

معلوم باشد که حروف تنبیه سه عدد است که عبارتند از (الا،
اما، و هـ) که فقط آخری بر سراسماء اشاره داخل می شود، بخلاف
آندو.

(ويتصل بأواخرها حرف الغطاب، وهي خمسة الفاظ : كَ ، كَمَا ،
كُنْ ، كَمَا ، كُنْ، فَذَلِكَ خَمْسَةُ وَ عِشْرُونَ الْحَاصِلِ مِنْ خَرْبِ خَمْسَةٍ
فِي خَمْسَةٍ، وَهِيَ : ذَاكَ إِلَى ذَاكَ، وَ ذَانِكَ إِلَى ذَانِكَ، وَكَذَا الْبَوَاقِي)

بدانکه گاهی (کاف) حرف خطاب به اواخر اسماء اشاره نیز ملحق می شود تا معلوم گردد که آیا مخاطب مذکر است یا مؤنث، مفرد یا تثنیه یا جمع می باشد (و هی الخ) یعنی : حروف خطاب کاملاً مانند اسماء اشاره هستند باین معنی که (۵) لفظند برای (۶) معنی که عبارتند از (ك، کما، کم، ك، کما، کن) می باشند، و چون لفظ مثنی که (کما) باشد بین مذکر و مؤنث مشترك است ساقط می گردد که باقی (۵) لفظ خواهد بود، که این (۵) لفظ حرف خطاب، ضرب در (۵) لفظ اسماء اشاره (۲۵) لفظ حاصل می شود، و اینك ترتیب بیست و پنج قسم مذکور :

اسماء اشاره : ۱- ذا ۲- ذان ۳- تا ۴- تان ۵- اولاء.

حروف خطاب : ۱- ك ۲- کما ۳- کم ۴- ك ۵- کما ۶- کن.

الان باید هر يك عدد از (۵) نوع اسماء اشاره همراه با هر (۶)

لفظ حرف خطاب مثال زد باین ترتیب :

۱- ذاك، ذاكما، ذاكم، ذاك، ذاكما، ذاكن.

۲- ذانك، ذانكما، ذانكم، ذانك، ذانكما، ذانكن.

۳- تاك، تاكما، تاكم، تاك، تاكما، تاكن.

۴- تانك، تانكما، تانكم، تانك، تانكما، تانكن.

۵- اولائك، اولائكما، اولائكم، اولائك، اولائكما، اولائكن.

و خلاصه : مجموع همه اینها (۳۰) عدد است از ضرب (۶) در

(۵) که از هر (۶) عدد يك لفظ ساقط می شود، زیرا تثنیه مذکر و

مؤنث با هم مشترکند، بنابراین (۵) لفظ باقی می ماند که ضرب

در (۵) نوع اسماء اشاره مقدم (۲۵) لفظ حاصل می گردد.

(قوله : و هی ذاك الی ذاكن) اشاره به (۶) عدد اول است، و

وَاعْلَمُ : أَنْ «ذَا» لِلْقَرِيبِ، وَذَلِكَ لِلْبَعِيدِ، وَذَاكَ لِمَتَوَسُّطٍ. (النوع الثالث : الموصول)

(ذانك الى ذانكن) اشاره به (۶) عدد دوم است، و (كذا البواقى) مراد سه قسم دیگر می باشد.

(واعلم : ان «ذَا» للقريب، وذلك للبعيد، وذلك للمتوسط)

بدانکه مشارالیه از سه حال بیرون نیست : یا نزدیک یا دور یا متوسط، مصنف می گوید: لفظ «ذَا» برای مشارالیه قریب استعمال می شود، و لفظ (ذلك) برای مشارالیه دور بکار می رود، زیرا همراه بالام آمده است که مختص مشارالیه بعید می باشد، و لفظ (ذاك) برای مشارالیه متوسط است، زیرا بدون (لام) است، و کذا البواقى. ملاحظه: بدانکه برای مشارالیه بعید مکانی الفاظ دیگری نیز موجود است که عبارتند از:

- ۱- هُنَا: بکسر هاء وتشدید نون.
- ۲- هُنَا: بفتح هاء وتشدید نون.
- ۳- هُنَا: بفتح هاء وتشدید میم مفتوحه.
- ۴- هُنَاكَ: بضم هاء وكسر لام.
- ۵- هُنَاكَ: بضم هاء وفتح كاف.

که همه اینها مانند (ذلك) هستند در اینکه یکوقت بوسیله ذلك برای مکان بعید اشاره می شد، اینها هم چنین می باشند.

(قوله: للمتوسط) بنا بر قاعده باید مصنف: (للقريب والمتوسط وللبعيد) بگوید که متوسط را متوسط کند، ولی جهت عدول از این قاعده اینکه شناخت وسط کما قبل متوقف است بر شناخت دو طرف (قريب وبعيد) می باشد، از این جهت مصنف او را مؤخر ذکر کرده است.

(النوع الثالث : الموصول)

اسْمٌ لَا يَصْلَحُ أَنْ يَكُونَ جُزْءَ تَامَةٍ مِنْ جُمْلَةٍ إِلَّا بِصِلَةٍ بَعْدَهُ، وَهِيَ جُمْلَةٌ خَبَرِيَّةٌ؛

(نوع سوم مبنیات: اسماء موصوله)

بدانکه موصول بر دو نوع است: ۱- موصول اسمی ۲- موصول حرفی، و مراد مصنف در اینجا قسم اول می باشد، زیرا بحث راجع به اسماء مبنیات است.

و نیز در علت مبنی بودن اسماء موصوله دو قول است:

۱- شباهت افتقاریه: برای آنکه موصولات و ضمما و اصالة نیاز به جمله صله دارند همانطوریکه (من، والی) نیاز به صره و کوفه دارند، بنابراین، اسماء موصولات از جهت «نیاز» شباهت به حروف مبنی الاصل پیدا کردند و مبنی شده اند.

۲- شباهت وضعیه: چون وضع بعضی از موصولات اسمی، مانند (مَنْ، مَا، أَلْ، ذُو، ذَا) بر دو حرف وضع شده است هم چنانکه اصل در وضع حروف چنین است، پس بنا بر این اسماء موصولات از نظر «وضع» با حروف که مبنی الاصلند شباهت پیدا کرده و مبنی گشته اند، و ما زاد بر دو حرف بر اینها حمل شده اند.

(اسم لا یصلح ان یکون جزء تاما من جمله الا بصله بعده، و هی جمله خبریة)

تعریف اسم موصول: آنست که صلاحیت ندارد که جزء تامی از يك جمله باشد مگر آنوقت که جمله خبریه صله او شود و هر دو با هم يك جزء تام جمله قرار گیرند، بعلمت آنکه اسم موصول یکنوع از مبهمات است، و برای رفع نمودن ابهامش باید برای او جمله آورد که او را صله می گویند. و بدانکه مراد از جزء تام اینست که

وَلَا بُدَّ مِنْ عَائِدٍ فِيهَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ، مِثَالُهُ «الَّذِي» فِي قَوْلِنَا :
جَائِئِي الَّذِي أَبُوهُ فَاضِلٌ، أَوْ قَامَ أَبُوهُ.

اسم موصول بتواند بتنهایی وبدون صله (مبتداء، یا خبر، یا فاعل، الخ) واقع شود، مانند (زید قائم) که این جمله، جمله خبریه است، و دارای دو جزء تام می باشد : ۱- زید ۲- قائم، چون یکی مبتداء و دیگری خبر است.

اما در مثال (إِنَّ الَّذِي مَاتَ أَمْسَ قَدْ دُفِنَ) مثلاً، الذي تنهائی تواند جزء تام مانند (زید) در مثال متقدم باشد، باین معنی که (الذي) بتنهایی و بدون صله که (مات امس) است مبتداء واقع شود، و (قد دفن) خبرش باشد، مگر آنکه جمله صله یعنی : مات امس، بیاید که آنگاه موصول و صله رویهمرفته يك جزء تام جمله واقع شوند که اسم ان است در مثال مذکور.

(قوله : جمله خبریه) اشاره ایست باینکه جمله صله حتماً باید :
۱- مفرد ۲- جمله انشائی نباشد، و فزقی نمی کند در جمله واقع شدنش چه اینکه اسمیه باشد یا فعلیه.

(وَلَا بُدَّ مِنْ عَائِدٍ فِيهَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ، مِثَالُهُ «الَّذِي» فِي قَوْلِنَا :
جَائِئِي الَّذِي أَبُوهُ فَاضِلٌ، أَوْ قَامَ أَبُوهُ)

بدانکه جمله صله حتماً باید مشتمل بر ضمیر (رابط) باشد، تا جمله صله را به موصول مرتبط کند، بجهت آنکه جمله بخودی خود مستقل است و باید ضمیر عائدی باشد که او را به موصول وابسته کند، که در اغلب اوقات ضمیر (عائد) ضمیر غایب است. و مثال اسم موصول کلمه (الذي) که در این مثال آمده است (جائئني الذي ابوه فاضل). شاهد :

در کلمه (الذي) که اسمی است موصول، و (ابوه فاضل)

الَّذِي لِلْمُذَكَّرِ، وَالتِّي لِلْمُؤَنَّثِ، وَاللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ
لِمُثْنَاهُمَا بِالْأَلِفِ فِي حَالَةِ الرَّفْعِ، وَبِالْيَاءِ فِي حَالَتِي النِّصْبِ وَالْجَرِّ،
وَالْأُولَى وَالَّذِينَ لِيَجْمَعَ الْمَذَكَّرُ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَاللَّائِي وَاللَّوَاتِي
لِيَجْمَعَ الْمُؤَنَّثُ،

جمله اسمیه صله او می باشد، و جمله صله و خود موصول همه با هم
یک جزء تامی از یک جمله واقع شده اند، زیرا فاعل جانشی قرار
گرفته اند، و این جمله صله مشتمل بر ضمیر (هام) در ابوه که به
الذی راجع است.

(جانشی الذی قام ابوه) این مثال کاملاً مانند مثال اول است،
الا اینکه مثال اول صله اش جمله اسمیه بود، و در اینجا جمله فعلیه
است.

(الذی للمذکر، والتی للمؤنث، واللذان واللذین واللّتان واللّتیین
لِمُثْنَاهُمَا بِالْأَلِفِ فِي حَالَةِ الرَّفْعِ، وَبِالْيَاءِ فِي حَالَتِي النِّصْبِ وَ
الْجَرِّ، وَالْأُولَى وَالَّذِينَ لِيَجْمَعَ الْمَذَكَّرُ، وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَ اللَّائِي
وَاللَّوَاتِي لِيَجْمَعَ الْمُؤَنَّثُ)

- ۱- (الذی) برای مفرد مذکر عاقل و غیرعاقل آورده می شود.
- ۲- (التی) برای مفرد مؤنث عاقل و غیرعاقل استعمال می شود.
- ۳- (الَّذَانِ) برای تشنیه مذکر فقط که در حال رفع باشد، و
(اللَّذَيْنِ) با یاء، نیز برای تشنیه مذکر است که در حال نصب و جر
باشد.

- ۴- (اللّتَانِ) برای تشنیه مؤنث است که در حال رفع باشد،
و (اللّتَیْنِ) با یاء، كذلك در دو حالت نصب و جر می باشد. (۱)

۱- ملاحظه : بدانکه اصل «الَّذَانِ» الذی بود، هنگامیکه الف و نون تشنیه بر او

۵- (الاولی) بروزن (العلی) بضم عین وفتح لام، برای جمع مذکر سالم استعمال می شود خواه عاقل یا غیرعاقل باشد، الا اینکه استعمالش در عاقل زیاده تر و مشهورتر است. و بدانکه بعضی (اولی) را جمع الذی دانسته اند، و این صحیح نیست، زیرا میان این دو لفظ مناسبتی وجود ندارد تا جمعش باشد، بخلاف (مسلم، و مسلمون) که میان این دو لفظ مناسبت موجود است، و بالاخره قول صحیح و صواب آنست که (اولی) اسم جمع باشد نه جمع الذی است.

(الذین) با یاء ماقبل مکسور، نیز مانند (اولی) است باین معنی که برای جمع مذکر سالم عاقل فقط می آید، و در غیر عاقل استعمال نمی شود، و این لفظ را هم بعضی جمع (الذی) نیز دانسته اند که این هم صحیح نیست، بجهت آنکه (الذی) مفرد، در عاقل و غیر عاقل هر دو استعمال می شود، اما (الذین) اختصاص به عقلام تنها دارد، پس بنا براین، اگر الذین جمع الذی باشد پس باید مدلول جمع بیشتر از مدلول مفرد باشد، و حال آنکه چنین نیست.

و بدانکه : لفظ «الذین» در همه احوال بهمین صورت و کیفیت با (یاء) نوشته و آورده می شود، مانند (جائنی الذین اکرّموا زیداً، و رأیت الذین اکرّموه، و مررت بالذین اکرّموه) باستثناء قبیله بنی

داخل شد (یاء) ساقط گردید و الذیان گفته نشد، برای آنکه فرقی باشد میان تشنیه مبنی و تشنیه معرب، و هم چنین است در (اللذان) اما بعضی ها می گویند : اصل (اللدان، و اللتان) اللذ و اللت بوده است.

ان قلت : تشنیه (الذی) باید (الذان) باشد، پس چرا (اللدان) یاد و لام آمده است؟ قلت : اگر يك لام دیگر اضافه نمی شد، الذان در دو حالت نصب و جر بصورت (الذین) در می آمد، که در این صورت با (الذین) جمع مشتبه خواهد شد، لذا از برای دفع اشتباه لام اضافه آمد. و حالت رفعی نیز بر دو حالت نصب و جر حمل گردید.

وَمَا، وَمَنْ، وَآيٌ، وَآيَةٌ، وَذُو بِمَعْنَى الَّذِي فِي لُغَةِ بَنِي عَدْنٍ كَقَوْلِهِ:
فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِي
آي: الَّذِي حَفَرْتُ وَالَّذِي طَوَيْتُ
وَبَشْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

هُذَيْلُ که میگویند: (الذین) در حال رفع حتماً باید با واو بیاید،
مانند «الذون». و در دو حال نصب و جر با یاء، مانند «الذین» و شاعر
بنا بر طبق این لغت می گوید:

نَحْنُ الذُّونَ صَبَّحُوا الصَّبَاحَ يَوْمَ النَّخِيلِ غَارَةً مِلْحَاحًا

که (الذون) خبر از برای (نحن) واقع شده، و بسوسيلة واو
مرفوع شده است، وابن مالک نیز در الفیه خود می گوید:

جَمْعُ الَّذِي الْأُولَى الَّذِينَ مَطْلَقًا وَبَعْضُهُم بِالْوَاوِ رَفْعًا نَطَقًا

۶- (اللاتی، واللواتی) هردو با تاء، و (اللائی واللوائی)
هر دو با همزه، که این چهار لفظ برای جمع مونث استعمال می-
شوند، و بعضی گفته اند که (اللائی) جمع التی، و (اللوائی) جمع
الجمع است.

(وَمَا، وَمَنْ، وَآيٌ، وَآيَةٌ، وَذُو بِمَعْنَى الَّذِي فِي لُغَةِ بَنِي عَدْنٍ كَقَوْلِهِ:
فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِي
آي: الَّذِي حَفَرْتُ وَالَّذِي طَوَيْتُ
وَبَشْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

۱- (ما) این لفظ بمعنای (الذی) است، و این لفظ بهمین
صورت در مذکر و مونث، در مفرد و تشبیه و جمع استعمال می شود،
و نیز برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول می آید، ولی غالباً برای
غیر ذوی العقول است.

۲- (من) این لفظ نیز کاملاً مانند (ما) است، الا اینکه اختصاص
به ذوی العقول تنها دارد، و در بعضی از موارد که برای غیر ذوی
العقول آمده، در حقیقت نازل بمنزله ذوی العقول فرض شده است.

۳- (أَيُّ) بفتح همزه و تشدید یاء، که این لفظ نیز بمعنای (الذی) است، مانند (أَكْرَمُ أَيُّهُمْ فِي الْمَسْجِدِ) یعنی : (أَكْرَمُ الَّذِي فِي الْمَسْجِدِ) خواهد بود، و این لفظ بهمین صورت و شکل برای مذکر و مونث، مفرد وثنیه و جمع استعمال می شود، مانند (أَحْسَنُ لَأَيِّ أَسْمَاءَ إِلَيْكَ، وَلَأَيِّ أَسْمَاءَ، وَلَأَيِّ أَسَاوَا، وَلَأَيِّ أَسَاوَاتُ، وَلَأَيِّ أَسَاوَاتَا، وَلَأَيِّ أَسْتُنَ) که این امثله به معنای (احسن للذی اسماء الیک، وللذین اسماء، وللذین اساوًا، وللتی اسات، وللتین اساتًا، وللاتی استن) خواهند بود.

۴- (أَيَّةُ) نیز بتشدید یاء که این لفظ بمعنای (التی) مونث است، (و این (ایة) همان (ای) است که در قسم سوم بیان گردید، ولی گاهی به صورت مونث نیز استعمال می شود، مانند (احسن لایة اسات، واحترم ایتهن فی الدار) یعنی : (احسن للتی اسات، واحترم التی فی الدار) خواهد بود.

و بدانکه : (ای) دارای چهار حالت است که در سه حالت معرب و در یک حالت مبنی برضم خواهد بود، که تفصیل را از کتب مفصله اخذ کنید.

۵- (ذُو) بدانکه ذو در دو معنی استعمال می شود :

الف : بمعنای صاحب، مانند (جائی ذومال، و رأیت ذامال، و مررت بذی مال) که این «ذو» معرب است همانطوریکه در اسماء سته مذکور شد.

ب : بمعنای (الذی) در خصوص قبیله بنی علی، و مراد مصنف همین قسم دوم که مبنی می باشد، و اصلاً در هیچ حالتی متغیر نمی شود، و مساوی است در او (مذکر و مونث، مفرد و ثنیه و جمع،

وَالْأَلِفُ وَاللَّامُ بِمَعْنَى الَّذِي، وَصَلَتْهُ اسْمُ الْفَاعِلِ أَوْ الْمَفْعُولِ، نَحْوُ:
الضَّارِبُ زَيْدٌ، أَيُّ: الَّذِي ضَرَبَ زَيْدٌ، وَالْمَضْرُوبُ عَمْرُو، أَيُّ: الَّذِي
ضُرِبَ عَمْرُو،

مغایب و مخاطب) مانند (جائنی ذوقام، و رأیت ذوقام، و مررت
بذوقام) و نیز مانند مثال کتاب از قول شاعر که لسان بن فعل باشد:

فَأَنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجْدِي وَبُثْرَى ذَوْحَفَرْتِ وَذَوْطَوَيْتِ

(معنی) یعنی: آن آبی که در آن نزاع است آب پدر وجد من می-
باشد، که من از آنها به ارث برده‌ام، و آن چاهی که در آن نزاع
هست جاه من است آنچنان چاهی که کنده‌ام آنرا و آنچنان چاهی که
دور آنرا سنگ چیده‌ام.

(شاهد): در وقوع لفظ (ذو) است در دو موضع بمعنای (الذی)
بنابر لغت بنی طی، که معنی (وبثری الذی حفرت والذی طویت)
می‌باشد، البته صحیح آن بود که (وبثری التي حفرتها والتي
طويتها) می‌گفت، زیرا بثرمونت مجازی است. (۱)

(وَالْأَلِفُ وَاللَّامُ بِمَعْنَى الَّذِي، وَصَلَتْهُ اسْمُ الْفَاعِلِ أَوْ الْمَفْعُولِ، نَحْوُ:
الضَّارِبُ زَيْدٌ، أَيُّ: الَّذِي ضَرَبَ زَيْدٌ، وَالْمَضْرُوبُ عَمْرُو، أَيُّ: الَّذِي
ضُرِبَ عَمْرُو)

۶- (الف ولام) هر دو با هم نیز مانند (ه) لفظ قبلی هستند،

۱- ملاحظه: علت ذکر کردن مصنف (ما، ومن، و....) بعد از (الذی، والذی،
و....) اینست که آنها از اسما موصوله مختصه بودند، باین بیان که (الذی) برای
مفرد مذکر بود فقط، و (اللذان) فقط برای تثنیة مذکر، و.... اما اینها مشعر کنند،
باین معنی که اینها هم بر مفرد و تثنیة و جمع، و هم بر مذکر و مؤنث، و هم بر عاقل و
غیر عاقل اطلاق می‌شوند، مثلاً مانند لفظ (من) موصوله که با مفرد و تثنیة و جمع و مذکر
و مؤنث سازگار است، همانطوریکه در شرحی گذشت.

یعنی : بمعنای الذی می باشد، وصله این الف و لام که اسم موصول است گاهی اسم فاعل و گاهی اسم مفعول می آید، و از برای (مذکر و مؤنث، مفرد وثنیه و جمع) خواهد بود، خواه عاقل یا غیرعاقل باشد که اولی، مانند (الضارب زید) که این جمله بمعنای (الذی ضرب زید) یعنی : آن کسی که زده است زید می باشد، باین معنی که الف و لام بر سراسم فاعل آمده، و بمعنای الذی است، و اسم فاعل - ضارب - صله از برای او قرار گرفته است.

(المضروب عمرو) این مثال، مثال اسم مفعول می باشد که جمله بمعنای (الذی ضرب عمرو) یعنی : آن کسی که زده شده زید است، که ضرب را مبنی للمفعول و فعل مجهول بخوانید، و شاهد : در اینکه الف و لام بمعنای الذی است، و اسم مفعول صله از برای الذی قرار گرفته است. مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

ملاحظه : بدانکه در (ال) اختلاف واقع شده است که آیا موصول اسمی است چنانچه اختیار مصنف همین است، زیرا او (ال) را جزء موصولات اسمی قرار داده است، یا موصول حرفی است چنانچه مذهب مازنی می باشد، و یا حرف تعریف است کما اینکه مذهب ابوالحسن اخفش است. و بدانکه قول صواب و صحیح اختیار مصنف است که در کتب مفصله مفصلاً دلیل آن بیان شده است.

و بدانکه : اگر (الف و لام) بر سراسم فاعل و مفعول داخل شود عمل آنها قوی می گردد حتی اینکه در ماضی عمل می نماید، زیرا الف و لام موصوله احتیاج به صله دارد که جمله باشد، و ضارب و مضروب هر دو مفردند، و اینها در جای فعل باید بنشینند، لذا عملشان قوی می شود و عمل می کنند، مانند (جائنی الضارب زیداً

وَيَجُوزُ حَذْفُ الْعَائِدِ مِنَ اللَّفْظِ إِنْ كَانَ مَفْعُولًا، نَحْوُ: قَامَ الَّذِي ضَرَبْتُ،
أَيُّ: الَّذِي ضَرَبْتَهُ.

وَاعْلَمْ: أَنَّ «أَيًّا، وَآيَةً» مُعَرَّبَةٌ إِلَّا إِذَا حُذِفَ صَدْرُ صَلَاتِهَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى:
«ثُمَّ لَنُنَزِّعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ آيَةً» أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» أَيُّ: هَكَذَا أَشَدُّ.

(امس).

(وَيَجُوزُ حَذْفُ الْعَائِدِ مِنَ اللَّفْظِ إِنْ كَانَ مَفْعُولًا، نَحْوُ: قَامَ الَّذِي ضَرَبْتُ،
أَيُّ: الَّذِي ضَرَبْتَهُ)

قبلا گفته شده بود که جمله صله حتماً باید مشتمل بر ضمیر
(عائد) باشد که جمله صله را به موصول مرتبط کند، اکنون مصنف
می گوید: جائز است حذف نمودن عائد از جمله صله «لفظاً» در
صورتیکه آن عائد مفعول به واقع شده باشد، مانند (قَامَ الَّذِي ضَرَبْتُ)
که الذی اسم موصول، و (ضربت) همراه با (انا) مقدرش جمله شده
و صله از برای الذی است.

شاهد: در اینکه مثال در اصل (قَامَ الَّذِي ضَرَبْتَهُ) بوده است،
که ضمیر (هـ) که عائد و مفعول به ضربت واقع شده لفظاً از
جمله صله حذف گردیده است، و بدانکه هرگاه ضمیر عائد فاعل
باشد حذف آن جائز نخواهد بود، لذا مصنف می گوید: (... ان
كان مفعولاً).

(و اعلم: ان «أَيًّا، وَآيَةً» مُعَرَّبَةٌ إِلَّا إِذَا حُذِفَ صَدْرُ صَلَاتِهَا، كَقَوْلِهِ
تَعَالَى: «ثُمَّ لَنُنَزِّعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ آيَةً» أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» أَيُّ:
هَؤُلَاءِ) (۱)

(النوع الرابع: أسماء الأفعال)

بدانکه لفظ (ای) که بمعنای الذی استعمال می شود پیوسته مفرد و مذکر است، و گاهی این لفظ مونث آورده می شود و (ایة) می گویند : مانند (اکرم ایة قامت) مصنف می گوید : لفظ (ای و ایة) بتشدید یاء در هردو، معربند و مبنی نیستند، مگر در صورتیکه اضافه شوند و صدر صله شان ضمیر محذوف باشد که در این صورت هردو مبنی خواهند بود، مانند قول خداوند متعال : (ثم لنزغن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا).

شاهد : در کلمة (ای) است که مضاف به (هم) ضمیر شده ، و صدر صله اش حذف گردیده است که (هو) باشد، زیرا آیه در أصل (ایهم هواشد... الی آخره) بوده است، که ضمیر (هو) محذوف مبتداء ، و (اشد) خبر اوست . و بدانکه (ای) مبنی بر ضم می- باشد، چون شبیه به (قبل، وبعد) شده از جهت اینکه از هر کدام چیزی که مبین آنها باشد حذف شده است، اما از (قبل، وبعد) مضاف الیه آنها، و از (ای) صدر صله است، و صدر صله بمعنای قسمت اول صله، مثلاً لفظ (ابوه) در مثال (جائنی الذی ابوه قائم) صدر صله می گویند، زیرا قسمت اول صله را تشکیل می دهد، و قسمت بعدی آن (قائم) خواهد بود، بنابراین، ضمیر (هو) محذوف در آیه شریفه متقدمه صدر صله، و (اشد) قسمت بعدی می باشد.

(النوع الرابع : اسماء الافعال)

(نوع چهارم مبنیات : اسماء افعال)

بدانکه در علت مبنی بودن اسماء افعال نیز دو قول است :

۱- شباهت استعمالیه : و آن عبارتست از اینکه اسم دارای

وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَالْمَاضِي كـ «رَوَيْدٌ زَيْدًا، أَيْ: أَمْسَلَهُ»
وَهَيْهَاتَ زَيْدًا، أَيْ: بَعْدَ،

روشی باشد که آن روش و طریقه اختصاص به بعضی از حروف دارد، مانند آنکه اسم از فعل نیابت کند در عمل کردن بدون اینکه معمول چیزی واقع شود، مثل اسماء افعال، مانند (هَيْهَاتَ زَيْدًا) که هیهات نیابت از فعل «بَعْدَ» یعنی: دور شد، کرده و زید را بنا برفاعلیت رفع داده است و درمیان حال هیچ عاملی نمی تواند در هیهات عمل نماید، و این روش یعنی: «نیابت کردن اسم از فعل، و معمول چیزی واقع نشدن» اختصاص به بعضی از حروف دارد، مانند (لَيْتَ) مثلاً، که از (أَتَرَجَى) فعل، نیابت کرده است و عمل نصب و رفع نموده در صورتیکه معمول چیزی واقع نمی شود.

۲- شباهت وضعیه: زیرا بعضی از اسماء افعال، مانند (صَهْ، مَهْ، هَا، وَا، قَطُّ.... و غیره) بر دو حرف وضع شده اند، بنا بر این از جهت «وضع» با حروف مشابه شده و مانند آنها مبنی گشته اند، و بدانکه در اسماء افعال اختلاف است و بر چهار مذهب شده اند:

۱- مذهب اول: اینکه اینها اسماء هستند برای افعال، یعنی: صه مثلا اسم است برای (أُسْكُتُ) فعل، نه اینکه خود صه فعل است.

۲- مذهب دوم: اینکه اینها اسماءند برای معانی افعال از حیث حَدَث و زمان.

۳- مذهب سوم: اینکه اسماء افعال اسمائی هستند برای مصادر افعال.

۴- مذهب چهارم: اینکه اسماء افعال خود افعال می باشند.

(وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَالْمَاضِي كـ «رَوَيْدٌ زَيْدًا، أَيْ: أَمْسَلَهُ»
وَهَيْهَاتَ زَيْدًا، أَيْ: بَعْدَ)

(هو کل اسم الخ) یعنی: اسماء افعال عبارتند از اسمائی که بمعنای فعل امر یا فعل ماضی باشند، بنابراین، بوسیله قید (کل اسم) خود فعل امر و ماضی خارج شدند، زیرا اینان اسم نیستند بلکه فعلند، و خلاصه: اسم فعل اسمی است که متضمن و در برگیرنده معنای فعل می باشد، مانند (رُوِيَ زيدا) که (روید) اسم فعل و بمعنای فعل امر آمده است، چون روید بمعنای (امهل) است، یعنی: مهلت بده زید را. و مثال دوم مانند (هیسات زید) که (هیسات) اسم فعل و بمعنای ماضی آمده است، چون هیسات بمعنای (بعد) یعنی: دُور شد زید، آمده است، و واضح است که دور شد بمعنای ماضی می باشد. و علت اینکه رُوِيَ (زید را) نصب، و هیسات (زید را) رفع داده اینست که اسماء افعال از نظر عمل بر سه دسته هستند:

- ۱- عمل فعل متعدی می کنند و مفعول به دارند.
- ۲- عمل فعل لازم می کنند و فقط فاعل دارند.
- ۳- بر هر دو وجه وارد می شوند، گاهی بمعنای فعل متعدی، و گاهی به معنای فعل لازم اند.

پس بنابراین، اسماء افعالی که بمعنای امر باشند ما بعد خود را بنا بر مفعولیت نصب می دهند، مانند (روید) که بمعنای امهل است، و آنهایی که بمعنای فعل ماضی هستند ما بعد خود را بنا بر فاعلیت رفع می دهند، مانند (هیسات) که بمعنای بعد بود. و در عوامل منظومه مقدمات چنین آمده است:

نه بُوَد اسماء افعال و از آن (۶) ناصبند

دُونَكَ، بَلَه، عَلَيْكَ، حَيْثَل، باشد، هِيا

أَوْ كَانَ عَلَى وَزْنِ فَعَالٍ بِمَعْنَى الْأَمْرِ، وَهُوَ مِنَ الثَّلَاثَةِ قِيَاسِيٌّ: كَنَزَالٍ
بِمَعْنَى انْزَلٍ، وَتَرَكَ بِمَعْنَى أَتَرَكَ.

پس زوید. باز رافع اسم را هیسات دان

بازششان است و سَرَعان یادگیر این حرف‌ها

ملاحظة: بدانکه اسماء افعال بر سه قسم‌اند: ۱- بمعنای ماضی

۲- بمعنای مضارع ۳- بمعنای امر، ولی از متن کتاب این معنی

استفاده می‌شود که اسم فعل بر دو نوع است: ۱- بمعنای فعل امر

۲- بمعنای فعل ماضی فقط، و این حاجب درکافیه خود فقط این

دو قسم را متذکر شده است، زیرا قوم در رابطه با اسماء افعال بر دو
دسته شده‌اند:

۱- دسته اول می‌گویند: اسماء افعال فقط دو نوع است: بمعنای

ماضی و امر.

۲- دسته دوم می‌گویند: اسماء افعال بر سه نوعند: بمعنای

ماضی و مضارع و امر.

و این حاجب از دسته اول می‌باشد، و شاید مصنف از او متابعت

کرده است. و بدانکه: دسته اول می‌گویند: اگر اسم فعلی معنای

مضارع را می‌داد، مانند (أَفِ) مثلاً که بمعنای «أَتَضَجَّرُ» است، اصل

آن ماضی می‌باشد، که به معنای (تَضَجَّرْتُ) است.

(او کان علی وزن فعال بمعنی الامر، وهومن الثلاثی قیاسی: کنزال

بمعنی انزل، وتراك بمعنی اترك)

آنچه بر وزن (فعال) بفتح فاء و کسر آخر، و بمعنای امر باشد:

اسم فعل خواهد بود، و پیوسته بمعنای (مفرد مذکر فعل امر حاضر)

است، مانند (نَزَالٍ) بفتح نون و کسر لام، اسم فعل و بمعنای- امر

آمده است که (انْزِلْ) باشد، یعنی: پائین بیا، و نیز (تَرَكَ) بمعنای

وَقَدْ يُلْحَقُ بِهِ فَعَالٍ مَصْدَرًا مَعْرِفَةً: كَفَجَارٍ بِمَعْنَى الْفُجُورِ،

(أَتَزَكُّ) یعنی : ترک کن، آمده است.

(و هو من الثلاثی.... الخ) مصنف می گوید: اسم فعل امری که بوزن (فعال) است، اگر از فعل ثلاثی مجرد مشتق باشد قیاسی خواهد بود، باین معنی که می توانیم افعال ثلاثی مجرد را باین وزن بیاوریم و قیاس کنیم، مثلاً بگوئیم: (ضَرَابٌ، وَكُتَابٌ، وَعَلَامٌ) هر سه اسماء افعالی هستند که بمعنای (اَضْرَبُ، اُكْتُبُ، اَعْلَمُ) آمده اند، و هکذا فی الباقی.

و بدانکه : وزن (فَعَالٍ) بر چهار نوع است بشرح ذیل:

۱- اسم فعل امری که مشتق از فعل ثلاثی مجرد باشد که الان بیان گردید.

۲- مصدر معرفه : مانند (فَجَارٌ، بِمَعْنَى فُجُورٍ).

۳- صفت برای مؤنث : مانند (يَافَسَاقٍ و يَالْكَاعِ، بِمَعْنَى : فَاسِقَه و لَاعِكَه).

۴- عَلَمٌ برای اعیان مؤنثه : مانند (قَطَامٌ، و هَلَابٌ، وَحَضَارٍ) که مصنف سه قسم دیگر را بیان خواهد کرد بقولش :

(وَقَدْ يُلْحَقُ بِهِ فَعَالٍ مَصْدَرًا مَعْرِفَةً: كَفَجَارٍ بِمَعْنَى الْفُجُورِ)

این جمله نوع دوم وزن (فعال) را بیان می کند و می گوید : ملحق می شود به وزن فعال که بمعنای امر است «در بنام» مصدر معرفه مانند (فَجَارٍ) بفتح فاء و کسر راء، که بمعنای (فجور، یا فجره) است، یعنی : فسق و گناه مراد می باشد.

(قوله : معرفه) دلیل بر این که (فَجَارٍ) مصدر معرفه می باشد اینست که عرب می گوید: (فَجَارٍ الْقَبِيحَةِ) یعنی : برای فجار صفت می آورند که این صفت با الف و لام است، پس بنا بر این، معلوم می-

أَوْصِفَ لِلْمُونِثِ، نَحْوُ: يَافْسَاقٍ بِمَعْنَى فَاسِقَةٍ، وَيَالْكَاعِ بِمَعْنَى لَاقِمَةٍ،
أَوْ عَلَمًا لِلْأَعْيَانِ الْمُونِثَةِ كَقَطَامٍ وَغَلَابٍ وَحَضَارٍ. وَهَذِهِ الثَّلَاثَةُ الْأَخِيرَةُ
لَيْسَتْ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ وَإِنَّمَا ذُكِرَتْ هُنَا لِلْمُنَاسَبَةِ.

شود که موصوف یعنی : (فجار) خود نیز معرفه است که برای او
صفت معرفه آورده می شود.

(اوصف للمونث، نحو: يافساق بمعنى فاسقة، ويالكاع بمعنى لاقمة)

این جمله نیز نوع سوم ملحقات (فعال) را بیان می کند و می-
گوید: گاهی ملحق می شود به وزن فعال از نظر مبنی بودن (صفات
مونثه) در صورتیکه منادی باشند، مانند (یافساق) که بمعنای
(فاسقه) یعنی : زنی که از حکم خداوند متعال نافرمانی کرده است،
و هویداست که فاسقه صفت از برای مونث است.

(ویالكاع) نیز به معنای (لاقمة) یعنی : زنی که ذلیل و بنده
نفس باشد، و لاقمة صفت از برای مونث است. و خلاصه : نکته
قابل بحث در اینجا است که (یافساق، ویالكاع) هر دو مبنی برکسر
در هر سه حال هستند، و تغییر پذیر نمی باشند، زیرا پروزن (فعال)
آمده اند.

(أَوْ عَلَمًا لِلْأَعْيَانِ الْمُونِثَةِ : كَقَطَامٍ وَغَلَابٍ وَحَضَارٍ. وَهَذِهِ الثَّلَاثَةُ
الْأَخِيرَةُ لَيْسَتْ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ وَإِنَّمَا ذُكِرَتْ هُنَا لِلْمُنَاسَبَةِ)

این جمله نیز آخرین نوع از ملحقات (فعال) را بیان می کند
و می گوید : گاهی (عَلَمٌ أَعْيَانِ مُونِثَةٍ) به وزن فعال از نظر بناء ملحق
می شود، مانند (قطام) که علم از برای يك زن است، و این کلمه
پروزن فعال آمده. از این جهت مبنی شده است. و (غلاب) کاملاً
مانند قطام است. و (حضر) علم برای يك کوکب و ستاره آسمانی

(النوع الخامس: الْأَصْوَاتُ)

است و بجهت آنکه بروزن فعال آمده مبنی می باشد، و بناء هر سه بر کسر است.

(قوله : وهذه الثلاثة.... الخ) یعنی : سه مورد آخر که عبارتند از :

۱- مصدر معرفه : مانند (فجار).

۲- صفت مونث : مانند (یافساق).

۳- علم اعیان مونثه : مانند (قطام).

هیچ کدام از اسماء افعال نیستند، و لکن بخاطر مناسبت داشتن این سه مورد با مورد اول که وزن فعال بمعنی الامر باشد ذکر شده اند، و آن مناسبت از دو جهت است : الف : عدول کردن - ب : وزن فعال داشتن، پس بنابراین بخاطر این دو جهت این سه مورد بعدی ملحق به مورد اول از نظر بناء شده و مبنی گشته اند.

ملاحظة : بدانکه عدول کردن این سه مورد بعدی باین معنی است که (فجار، وفساق، وقطام) در اصل (فاجره، وفاسقه، وقاطمه) بوده اند، که از اصل خود دست کشیده و بصورت سه تایی اولی در آمده اند.

(النوع الخامس: الاصوات)

(نوع پنجم مبنیات : اسماء اصوات)

جهت مبنی بودن اسماء اصوات اینست که اینان جاری مجرای اسمائی هستند که باغیرخودشان مرکب نشده اند، مانند (زید) تنها می باشند، که زید بدون اینکه باعاملش بیاید مبنی بر سکون است، و فرق است بین اسماء اصوات و بین اسمائیکه باغیر خودشان مرکب

وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ حَكِيٍّ بِهِ صَوْتٌ كَغَاقٍ لِّصَوْتِ الْغُرَابِ، أَوْ لِّصَوْتِ يَصَوْتٌ
بِهَ لِلْبَهَائِمِ: كَنَخٍّ لِّلنَّاحَةِ الْبَعِيرِ،

نشده‌اند، و آن فرق اینکه (زید) در هنگام ترکیب معرب می‌شود، ولی
اسماء اصوات حتی در وقت ترکیب هنوز مبنی باقی می‌مانند، برای
آنکه لفظ زید برای مسمائی وضع شده است و در وقت ترکیب
مستحق اعراب خواهد بود، بخلاف اسماء اصوات که حتی در هنگام
ترکیب مسمیات آنها مراد نیست بلکه حکایت نمودن از اصواتی
که برای حیوانات یا اشیاء دیگر می‌باشند. بنابراین اسماء اصوات
حتی در وقت ترکیب نیز مبنی هستند. و بدانکه: بعضی از نحوین
گفته‌اند که (اسماء اصوات) دارای شباهت اهمالی می‌باشند و لذا
مبنی شده‌اند، باین معنی که مانند بعضی از حروف هستند (نه عامل
ونه معمول) واقع می‌شوند. و بعضی دیگر شباهت وضعی را گفته‌اند،
زیرا وضع بعضی از اسماء اصوات مانند (قَبْ، طَقْ، عَدْ.... و غیره)
بر دو حرف است، و مابقی را حمل بر اینها کرده‌اند.

(وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ حَكِيٍّ بِهَ صَوْتٌ كَغَاقٍ لِّصَوْتِ الْغُرَابِ، أَوْ لِّصَوْتِ يَصَوْتٌ
بِهَ لِلْبَهَائِمِ: كَنَخٍّ لِّلنَّاحَةِ الْبَعِيرِ)

اسم صوت: هر اسمی که حکایت شود به وسیله اوصوتی از
اصوات مانند (غَاقٍ) بکسر قاف، که حکایت از صوت و آواز کلاغ
می‌کند باین معنی که انسان می‌گوید: (رأیت الغراب یصوت غاق)
و این مثال حکایت از صوت طیور و پرندگان است. و گاهی اسم صوت
مختص به چهار پایان تنها است، مانند لفظ (نَخٍّ) که با تشدید
و تخفیف خاء هرگز ثبت شده است که صاحب شتر در وقت خواباندن
آن، این لفظ را می‌گوید، و این لفظ نیز مبنی بر کسر است.

وَطَاقٌ : حِکَايَةُ الضَّرْبِ، وَطَقٌ : حِکَايَةُ وَقْعِ الْحِجَارَةِ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ (النَّوْعُ السَّادِسُ : الْمُرَكَّبَاتُ)

(وطاق : حکایه الضرب، وطق : حکایه وقع الحجاره بعضها ببعض)

همچنین لفظ (طاق) اسم صوتی است که حکایت از ضرب و زدن می‌کند، و لذا به صوت و صدای زدن (طاق طاق) می‌گویند، و این اسم نیز مبنی می‌باشد. و نیز لفظ (طق) بسکون قاف برای بیان آواز و صدای افتادن سنگی روی سنگ دیگر، و این کلمه هم جزء مبنیات است، زیرا اسم صوت می‌باشد. و اسماء اصوات دارای شباهت اهمالیه هستند.

ملاحظه : بدانکه اسماء اصوات منحصر در این مذکورات نیست بلکه زیاد هستند که من جمله آنها :

- ۱- (خَاْزُ بَاْزُ) برای حکایت کردن آواز مگس.
- ۲- (خَاْقُ بَاْقُ) برای حکایت آواز نکاح است.
- ۳- (قَبُّ) بفتح قاف و سکون بام، حکایت آواز شمشیری که به شمشیر دیگر می‌خورد.
- ۴- (مَلَا هَلَا) بفتح هاء و دال و هم، برای زجر نمودن و رانیدن اسب است.

- ۵- (قَاْشُ بَاْشُ) برای آواز بریدن قماش و پارچه است.
- ۶- (عَدَسٌ) بفتح عین و دال و سکون سین، برای زجر نمودن قاطر است، و غیر از اینها نیز موجود است.

(النَّوْعُ السَّادِسُ : الْمُرَكَّبَاتُ)

(نوع ششم مبنیات : اسماء مرکبات)

وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ رُكِبَ مِنَ الْكَلِمَتَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةٌ، أَيْ: لَيْسَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةُ الْأَضَافَةِ وَالْإِسْنَادِيَّةِ، فَإِنْ تَضَمَّنَ الثَّانِي حَرْفًا فَيَجِبُ بِنَائُهُمَا عَلَى الْفَتْحِ كَأَحَدٍ عَشَرَ إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ إِلَّا إِنْ شَرَفَانِهَا مُعْرَبَةً كَالْعَشْنِ

(وهو: كل اسم ركب من الكلمتين ليس بينهما نسبة، ای: ليس بينهما نسبة الاضافية والاسنادية)

اسماء مرکبات: هر اسمی که مرکب از دو کلمه شود، در صورتیکه باید میان آن دو کلمه تا قبل از ترکیب هیچ نسبتی نباشد، نه نسبت اضافه، مانند (غلام زید) و نه نسبت اسناد، مانند (زید قائم) زیرا این دو قسم معربند. و علت اینکه مصنف (ربک من الكلمتين) گفت نه (رُكِبَ من اسمين) تا داخل شود مانند (بُغْتُ نَصْر) که مرکب از دو کلمه شده در صورتیکه جزء دوم آن فعل است نه اسم، و نیز تا داخل شود مانند (سیبویه) که جزء دومش صوت است نه اسم، بنابراین، ملاک در مرکبات آنست که ترکیب مزجی باشند.

(فان تضمن الثاني حرفا فيجب بنائهما على الفتح كأحد عشر الى تسعة عشر الا النا عشر فانها معربة كالمثنى)

هنگامیکه دو جزء باهم مرکب می شوند جزء دوم از دو حال بیرون نیست:

۱- جزء دوم متضمن معنای حرف است.

۲- جزء دوم متضمن معنای حرف نیست.

مصنف می گوید: اگر جزء دوم مرکب متضمن حرف باشد واجب است مبنی نمودن هر دو جزء را بر حرکت فتح، مانند (أحد عشر) که در اصل (أحدو عشر) بوده است که واو حرف عطف بخاطر ترکیب از میان حذف گردید، زیرا (واو) دلالت بر انفصال می کند، و ترکیب

دلالت بر اتصال می نماید، و میان ایندو تنافی موجود است، لذا (واو) از میان حذف شد.

(قوله : فیجب بناهما) یعنی : واجب است مبنی نمودن هر دو جزء را، اما جهت بناء جزء اول یعنی : (احد) برای آنست که او در هنگام ترکیب در وسط کلمه قرار گرفته، و اعراب هرگز در وسط کلمه جاری نمی شود. و اما علت بناء جزء دوم یعنی : (عشر) برای آنست که او متضمن معنای و او عاطفه حرفیه است.

(قوله : علی الفتح) یعنی : هر دو جزء را باید مبنی برفتح باشند نه برضم یا کسر، و علت آن اینست که ترکیب ثقیل و سنگین می باشد، و حرکت فتحه در میان حرکات سبک و خفیف است، از این جهت برای حصول تعادل هر دو جزء را مبنی برفتح نمودند. و بدانکه این برنامه تا (تسعة عشر) به استثناء (الثنی عشر) جاری خواهد بود.

(قوله : الا الثنا عشر فانها.... الخ) بدانکه فقط جزء اول از عدد (الثنا عشر) معرب است، ولی جزء دوم مبنی می باشد، و جهت بنائش تضمن او معنای و او محذوفه است و کاملاً مانند دیگر اخواتش می باشد.

اما اعراب جزء اول برای آنست که (اثنان) کاملاً مانند مثنی است در این جهت که (نون) مثنی مانند (غلامان) در هنگام اضافه ساقط می شود مانند (جائی غلاما زید). لفظ (اثنان) نیز به خاطر شباهت داشتن او به «مضاف» از نظر سقوط نون در وقت ترکیب مانند مثنی است چون (الثنی عشر) در اصل (اثنان و عشر) بوده است، بنابراین همانطوریکه مثنی در حال رفع بالالف و نون،

وَأِنْ لَّمْ يَتَضَمَّنِ الثَّانِي حَرْفًا فَفِيهَا ثَلَاثُ لُغَاتٍ : أَفْصَحُهَا بِنَاءُ الْأَوَّلِ عَلَى الْفَتْحِ وَأَعْرَابُ الثَّانِي إِعْرَابٌ غَيْرُ الْمُنْصَرَفِ، كِبْعَلْبِكَ وَمَعْدَى كَرْبٍ،

و در دو حالت نصب و جر با یاء و نون ماقبل مفتوح وارد می شود و بالاخره معرب است، جزء اول شماره (اثنی عشر) فقط برای شباهت داشتن به مثنی نیز معرب است باین معنی که در حال رفع بالف و نون، و در دو حالت نصب و جر با یاء ذکر می شود، مانند (جائنی اثنا عشر رجلا، و رأیت اثنی عشر رجلا، و مرتت باثنی عشر رجلا).

(و ان لم يتضمن الثاني حرفا ففيها ثلاث لغات : أفصحها بناء الأول على الفتح وأعراب الثاني أعراب غير المنصرف، كبعلبك ومعدي كرب)

این جمله نوع دوم ترکیب را بیان می کند و می گوید : اگر جزء دوم مرکب متضمن معنای حرف نبود (ففيها) پس در آن کلمه مرکبه سه وجه اعراب وجود دارد و جائز خواهد بود که أفصح ترین سه صورت اینک : جزء اول را مبنی برفتح کنیم، و جزء دوم را معرب با اعراب غیر منصرف گردانیم مانند (بعلبك).

شاهد : در اینک بعلبك کلمه ایست که مرکب از (بعل، وبك) شده، و حال آنکه هیچ مناسبتی میان این دو کلمه تا قبل از ترکیب موجود نبود، زیرا (بعل) نام بت است، و (بك) نام انسان می باشد، اما چون این مرد که نامش بك بود آن شهری را که در شام است بنام کرد، نام خویش و نام بت خود را یعنی : اسم (عابد و معبود) را روی آن شهر گذاشت، بنا بر این جزء اول بعلبك که بعل باشد پیوسته مبنی برفتح است، بعلت آنکه بوسیله ترکیب در وسط کلمه واقع شده و قبلا گفتیم که اعراب در وسط کلمه هرگز جاری نمی-

(النوع السابع: الكُنایات)

وَهِيَ: اَسْمَاءٌ وَضِعَتْ لِتَدُلَّ عَلَى حَدِّ مَبْنِيهِمْ، وَهِيَ: كَمْ وَكَذَا، اَوْ حَدِيثٌ

شود، و جزء دوم كه بك باشد معرب با اعراب غير منصرف است، يعنى: در حال رفع با ضمه، و در دو حالت نصب و جر با فتحه خواهد بود، مانند: ۱- هذه بعلبك ۲- رأيت بعلبك ۳- مرت بعلبك.

و جهت معرب شدن جزء دوم به اعراب غير منصرف اينست كه او در اثر تركيب با جزء اول متضمن دو سبب از اسباب (۹) گانه منع صرف شد، الف: تركيب - ب: علميت، و لذا بنا بر قاعده، معرب با اعراب غير منصرف گرديد.

(قوله معدى كرب) اين كلمه نيز مركب از (معدى، و كرب) شده كه مجموعش اسم يك شخص مى باشد، و از نظر اعراب كاملاً مانند كلمه بعلبك است، مانند:

۱- جائئى معدى كرب: بضم باء، در حالت رفع.

۲- رأيت معدى كرب: بفتح باء، در حالت نصب.

۳- مرت بمعدى كرب: بفتح باء، در حالت جر.

ملاحظة: (قوله: ففيسا لك لفات) مصنف فصيح ترين لغت از لغات سه گانه را بيان نمود، و اينك دو صورت ديگر:

۱- اعراب جزئين و اضافه نمودن جزء اول به جزء دوم، و معرب نمودن جزء ثانى اعراب غير منصرف.

۲- اعراب جزئين، و اضافه نمودن جزء اول به جزء دوم، و منصرف قرار دادن جزء دوم.

(النوع السابع: الكُنایات)

(نوع هفتم مبنیات : اسماء کنایات)

(وهي: اسماء وضعت لتدل على حد مبهم، وهي: كم وكذا، او حديث

مَبْهُمٌ، وَهُوَ: كَيْتٌ وَذَيْتٌ.

مَبْهُمٌ، وَهُوَ: كَيْتٌ وَذَيْتٌ

اسماء کنایات: اسمائی هستند که وضع شدند تا دلالت بر عدد مَبْهُمٌ و غیر معین نمایند، مانند (کم، وکذا) است، و یا دلالت بر حدیث و جمله مَبْهُمٌ کنند، مثل (کیت و ذیت) که بمعنای چنین و چنان می باشند. و بدانکه: همه کنایات مَبْنِی نیستند بلکه بعضی از آنها مَبْنِی هستند، و کاین نیز مانند (کم) می باشد.

۱- (کم) بدانکه کم بر دو قسم است: الف: استفهامیه ب: خبریه. و وجه بناء کم استفهامیه - پرسگون - اینست که اومتضمن معنای همزه استفهامیه که حرف است می باشد، بنا بر این دارای شباهت معنوی است، و وجه بناء کم خبریه اینست که از نظر لفظ شبیه کم استفهامیه است از این جهت حمل بر آن شد، و مَبْنِی پرسگون گردید.

و بعضی گفته اند: که لفظ (کم) چه استفهامیه باشد و چه خبریه شباهت وضعی به حروف دارد، چون بر دو حرف وضع شده است، لذا مَبْنِی شد.

۲- (کذا) وجه بناء کذا اینست که مرکب از دو مَبْنِی شده است (کاف، وذا) اسم اشاره، و هر کدام از این دو خود مَبْنِی اند، و یا اینکه بگوئیم که (کاف، وذا) هر کدام بتنهائی شباهت وضعی به حروف دارند.

۳- (کیت و ذیت) بدانکه (یام) در هر دو لفظ ساکن، و ضم و فتح و کسر در هر دو تاء نیز جائز است، و علت بناء این دو لفظ اینست که این دو کنایه از حدیث و جمله هستند، زیرا می گوئیم (کان بینی و بین فلان کیت و کیت) که این دو لفظ مکرر، کنایه

وَاعْلَمَ: أَنْ كَمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: اسْتِفْهَامِيَّةٌ: وَهِيَ مَا بَعْدَهَا مُفْرَدٌ مَنْصُوبٌ
عَلَى التَّمْيِيزِ، نَحْوُ: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ، وَخَبْرِيَّةٌ: وَهِيَ مَا بَعْدَهَا مَجْرُورٌ
مُفْرَدٌ، نَحْوُ: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتَهُ، أَوْ مَجْمُوعٌ نَحْوُ: كَمْ رَجُلًا لَقِيتُهُمْ، وَمَعْنَاهُ
التَّكْثِيرُ.

از اینکه «آنچه بین من و او اتفاق افتاده است» خواهد بود، و چون
جمله که (مُكْنَتِي) هست خود مبنی است، آنچه که از او حکایت کند
و کنایه از او باشد مانند (کیت، وذیت) خود نیز جاری مجرای آن
می باشد و مبنی خواهد بود.

و بدانکه: هریک از این دو کلمه باید بواسطه (واو) عطف دو
بار مکرر شود، مانند مثال متقدم، و نیز مانند (رأيتُهُ و هُوَ يَقُولُ
لَزِيدٍ ذِيَّتَ وَذِيَّتَ). و هویدا است که (کنایه) عبارتست از تعبیر نمودن
از شئی معین بلفظ غیر نصیح، مثلاً می گوید: (عندی کذا درهما).
(واعلم: ان كم على قسمين: استفهامية: وهى ما بعدها مفرد
منصوب على التمييز، نحو: كم رجلاً عندك).

بدانکه: كم بر دو نوع استعمال می شود: ۱- استفهامیه ۲-
خبریه. که بحث از كم خبریه بزودی خواهد آمد، و اما كم استفهامیه
بمعنای (آئی عدد) و پرسش استعمال می شود، و بعد آن - تمییزش -
پیوسته مفرد و منصوب وارد می شود، و نصب آن بنا بر تمییزیت خواهد
بود، مانند: (كم رجلاً عندك) که شاهد: در اینکه (كم) استفهامیه،
و (رجلاً) تمییز اوست که مفرد و منصوب آمده، و علت اینکه تمییز
كم استفهامیه مفرد و منصوب باشد سماع از عرب است، و فیه تأمل.
(و خبریه: وهى ما بعدها مجرور مفرد نحو: كم مال انفقته، او مجموع
نحو: كم رجال لقيتهم، و معناه التکثیر)

وَلَقَدْ تَدَخَّلْنَا مِنْ فَيْسِهِمَا، تَقُولُ: كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيتَهُ، وَكَمْ مِنْ مَالٍ انْفَقْتَهُ.

کم خبریه : برای افاده معنای تکثیر است، و همیشه در مقام افتخار بکار می رود، و مابعد آن - تمیزش - برد و قسم وارد می شود:
۱- مفرد مجرور : مانند (کَمْ مَالٍ انْفَقْتَهُ) که کَمْ کم خبریه، و (مال) تمیز اوست، در حالیکه (مفرد و مجرور) آمده است، یعنی : چقدر مال زیادی که من آنها را انفاق کرده ام.

۲- جمع مجرور : مانند (کَمْ رِجَالٍ لَقِيتَهُمْ) که «کم» کم خبریه، و (رجال) تمیز اوست در حالیکه (جمع و مجرور) آمده است، یعنی : چقدر زیاد مردانی که من آنها را ملاقات کرده ام.

(وَلَقَدْ تَدَخَّلْنَا مِنْ فَيْسِهِمَا، تَقُولُ: كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيتَهُ، وَكَمْ مِنْ مَالٍ انْفَقْتَهُ)

گاهی «من» بیانیه که یکی از حروف جاره است (جوازا) بر ممیز (کم) داخل می شود، اهم از اینکه استفهامیه یا خبریه باشد، مانند دو مثال مذکور در متن، که شاهد : در دو کلمه (رجل، و مال) است که هر دو بوسیله (مِنْ) حرف جر مجرور شده اند، و هویدا است که در صورت دخول من حرف جر شناخت کم استفهامیه را از خبریه بوسیله قرائن و مقام خواهد بود، زیرا تمیز هر دو قسم مجرور است.

ملاحظه : گاهی دخول (مِنْ) جاره بر ممیز کم لازم و واجب می باشد، بخلاف حالت سابقه که جائز بود، و آن در صورتی است که (فعل متعدی) فاصل واقع شود بین کم و ممیز آن، مانند قول خداوند متعال : (كَمْ اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ) و (كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ) که «اهلکنا، و آتینا» در دو آیه، دو فعل متعدی اند، و در عین حال بین کم و ممیزش فاصل شده اند، و در اینجا دخول (مِنْ) لازم است، برای آنکه اگر من نباشد تمیز مشتبه به (مفعول به) این دو فعل متعدی می شود، لذا دخول مِنْ واجب است.

وَقَدْ يَحْدَفُ مُمِيزُهَا لِقِيَامَ قَرِينَةٍ، نَعُو: كَمْ مَالِكٍ، أَي: كَمْ دِينَارًا مَالِكٍ،
وَكَمْ ضَرَبَتْ، أَي: كَمْ رَجُلًا ضَرَبَتْ
وَأَعْلَمُ: أَنَّ كَمْ فِي الْوَجْهَيْنِ يَقَعُ مَنْصُوبًا إِذَا كَانَ بَعْدَ فِعْلٍ غَيْرِ مُشْتَفِلٍ
عَنْهُ بِضَمِيرِهِ، نَعُو: كَمْ رَجُلًا ضَرَبَتْ، وَكَمْ غَلَامٍ مَلَكَتْ، كَانَ مَفْعُولًا بِهِ،

(وقد يحذف ممیزها لقیام قرینة، نعو : کم مالک، ای : کم دینارا
مالک، و کم ضربت، ای : کم رجلا ضربت)

گاهی تمیز کم — چه استفهامیه و چه خبریه — از جمله حذف
می شود، برای وجود قرینه ای که دلالت بر آن محذوف می کند، مانند:
(کم مالک) زیرا در اصل (کم دینارا مالک) بوده است، و لفظ
(دینارا) که تمیز کم استفهامیه است از جمله حذف گردید، و قرینه
در اینجا مرفوع بودن لفظ (مالک) است، زیرا تمیز کم مرفوع
واقع نمی شود.

و نیز مثال (کم ضربت) برفع تام، که در اصل (کم رجلا ضربت)
بوده است، که لفظ (رجلا) تمیز کم خبریه و از جمله محذوف
گردیده است، و بعضی (کم ضربة ضربت) مقدر می کنند، یعنی: به
جای (رجلا) لفظ (ضربة) مقدر می نمایند

(و اعلم : ان کم فی الوجھین یقع منصوبا اذا کان بعد فعل غیر
مشتغل عنه بضمیره، نعو : کم رجلا ضربت، و کم غلام ملک، کان
مفعولا به)

این مبحث راجع به حالات گوناگون لفظ (کم) است، و بدانکه
لفظ (کم) گاهی محلا منصوب، و گاهی مجرور، و گاهی مرفوع
می باشد. اما حالت اول که نصب باشد در سه صورت لفظ کم
محلا منصوب است :

اَوْ مَصْدَرًا، نَعُوْ : كَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتَ، وَ كَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتَ،

۱- هرگاه بعد از کم فعلی باشد که غیر مشتغل بضمیر.
 ۲- در صورتیکه مابعد از کم مصدر، یعنی: مفعول مطلق واقع شود.

۳- در وقتیکه مابعد از کم مفعول فیه قرار گیرد.
 مصنف می گوید: بدانکه لفظ (کم) چه استفهامیه و چه خبریه باشد منصوب است در وقتیکه بعد از کلمه (کم) فعل غیر مشتغل بضمیر قرار گیرد، که در حقیقت حالت اول از سه حالت مذکور می باشد، مانند (کم رجلاً ضربت) بفتح تاء، شاهد: در اینکه لفظ (کم) استفهامیه است، و مابعدش فعل (ضربت) قرار گرفته که از کم اعراض نکرده، باین معنی که در ضمیر کم عمل ننموده است، بلکه این فعل مؤخر در کم متقدم عمل کرده، و او را بنا بر مفعولیت نصب داده است، اما چون کم صدرات طلب بوده مقدم شده، و (ضربت کم رجلاً) گفته نشده است.

(کم غلام ملک) بضم تاء، که این مثال کاملاً مانند مثال اول است، الا اینکه لفظ (کم) در اینجا خبریه است.

(اَوْ مَصْدَرًا، نَعُو : كَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتَ، وَ كَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتَ)

این جمله حالت دوم را بیان می کند که مابعد از کم استفهامیه در مثال اول، و مابعد کم خبریه در مثال دوم: مصدر و مفعول مطلق واقع شده است، از این جهت لفظ (کم) در هر دو مثال بنا بر مصدریت منصوب خواهد بود، البته در متن کتاب فقط برای کم استفهامیه مثال آمده، و مثال خبریه مهمل شده است که ما آنرا آورده ایم.

أَوْ مَفْعُولًا فِيهِ، نَعَوْ: كَمْ يَوْمًا سَرَتْ، وَكَمْ يَوْمًا صُمْتُ، وَيَقَعُ مَجْرُورًا
إِذَا كَانَ مَاقْبَلَهَا حَرْفُ جَرٍّ، أَوْ مُضَافًا نَعَوْ: بِكُمْ رَجُلًا مَرَرْتُ، وَعَلَى
كُمْ رَجُلٌ حَكَمْتُ، وَغَلَامٌ كُمْ رَجُلًا ضَرَبْتُ، وَمَالٌ كُمْ رَجُلٌ سَلَبْتُ،

(او مفعولافیه، نعو : کم یوما سرت، و کم یوما صمت)

این جمله حالت سوم منصوب بودن کم را بیان می کند که مابعد
از کم استفهامیه در مثال اول، و مابعد از کم خبریه در مثال دوم :
که لفظ (یوم) باشد مفعول فیه واقع شده است، از این جهت خود
کم در هر دو مثال بنا بر ظرفیت منصوب خواهد بود.

(و یقع مجرورا اذا كان ماقبلها حرف جر، او مضافا نعو : بکم رجلا
مررت، و علی کم رجل حکمت، و غلام کم رجلا ضربت، و مال کم رجل
سلبت)

لفظ (کم) خواه استفهامیه و خواه خبریه باشد، در دو مورد
محلا مجرور واقع می شود :

۱- هرگاه حرف جر ظاهر، بر سر کم داخل شود، مانند :

الف : (بِکُمْ رَجُلًا مَرَرْتُ) بفتح تاء، شاهد : در اینکه بر کم
استفهامیه (بام) حرف جر داخل شده، و او را محلا مجرور کرده
است نه لفظا، زیرا کم از جهت لفظ مبنی بر سکون است، و در این
صورت جائز است که تمیزش یعنی : (رجلا) بنا بر حالت اصلی
خود منصوب باشد، و نیز مجرور شود.

ب : (عَلَى كُمْ رَجُلٌ حَكَمْتُ) بضم تاء، شاهد : در اینکه بر سر کم
خبریه (علی) که حرف جر است داخل شده، و او را محلا مجرور
کرده است.

۲- در صورتیکه لفظ کم مضاف الیه واقع شود که در این صورت

وَمَرْفُوعًا إِذَا لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مِنَ الْأَمْرَيْنِ مُبْتَدَأً إِذَا لَمْ يَكُنْ تَمْيِيزَةً ظَرْفًا،
نَعْوًا: كَمْ رَجُلًا أَخَوُكَ، وَكَمْ رَجُلًا ضَرْبَةً

نیز محلاً مجرور خواهد بود، مانند :

الف: (غلامَ کَم رَجُلًا ضَرْبَةً) بفتح تاء، شاهد: در لفظ (کَم) استفهامیه که مضاف الیه لفظ غلام واقع شده است، و محلاً مجرور می باشد.

ب: (مَالَ کَم رَجُلٍ سَلْبَةً) بضم تاء، شاهد: در این مثال کاملاً مانند مثال قبلی است، الا اینکه کَم در این مثال خبریه است. ملاحظه: اگر کسی اشکال کند که اگر (کَم) صدارت طلب است، پس چرا در دو مثال (علی کَم رَجُلٍ حَکْمَتَ، و غلام کَم رَجُلًا ضَرْبَةً) و غیرهما مؤخر واقع شده است؟

در جواب می گوئیم: که (الجار والمجرور، و المضاف و المضاف الیه کالکلمة الواحدة) و لذا صدارت کَم بمقابل داده شد. (و مرفوعاً إذا لم يكن شيئاً من الأمرين مبتدأ إذا لم يكن تمييزاً ظرفاً، نعو: کَم رَجُلًا أَخَوُكَ، و کَم رَجُلًا ضَرْبَةً)

یعنی: هرگاه مابعد کَم فعل غیر مشتغل نبود.

و نیز هرگاه لفظ کَم مجرور بحرف جر ظاهر نباشد.

و نیز هر وقتیکه مضاف الیه یک اسمی واقع نشود.

و خلاصه: هر زمانیکه لفظ کَم محلاً منصوب و مجرور نباشد،

مرفوع خواهد بود، و مرفوع بودنش بر دو نوع است:

۱- گاهی مبتدأ قرار می گیرد ۲- گاهی خبر واقع می شود.

و بدانکه: آنگاه لفظ (کَم) محلاً بنا بر ابتدائیت مرفوع

خواهد بود، نه بنا بر حالت دوم که خبریت است، که تمییز آن ظرف

قرار نگیرد، مانند:

وَخَبْرًا إِنْ كَانَ ظَرْفًا، نَعْوٍ: كَمْ يَوْمًا سَفَرُكَ، وَكَمْ شَهْرًا صَوْمِي.

الف: (کم رجلاً آخوک) شاهد: در اینکه کلمه کم مبتداء و محلاً مرفوع است، زیرا از هیچ کدام (الامرین) واقع نشده است، و در عین حال تمیزش ظرف نیست، و این مثال برای کم استفهامیه بود، و بدانکه مراد از «امرین» سه حالت مذکوره فوق می باشند، الا اینکه مصنف مجرور واقع شدن کم را يك حالت می داند اهم از اینکه جرش بسبب حرف جر ظاهر باشد یا بوسیله مضاف الیه واقع شدن باشد، لذا مصنف به (الأمْرَيْنِ) تعبیر کرده است.

ب: (کم رجلاً ضربته) بضم تاء، شاهد: در اینکه لفظ (کم) خبریه، مبتداء واقع شده، و محلاً مرفوع است، زیرا بعد از کم فعلی که غیر مشتغل باشد نیامده است، و نیز نه حرف جر ظاهر بر او داخل گردیده، و نه مضاف الیه چیزی قرار گرفته است، و در عین حال تمیز آن که (رجلاً) باشد ظرف نیست.

(و خبراً ان كان ظرفاً، نعو: کم یوماً سفرک، و کم شهر صومی)

این جمله حالت دوم مرفوع بودن (کم) را بیان می کند، و می گوید: هرگاه لفظ (کم) یکی از امرین متقدم نباشد، و در عین حال تمیز او ظرف قرار گیرد، آنگاه محلاً بنا بر خبریت مرفوع خواهد بود، مانند:

الف: (کم یوماً سَفَرُكَ) شاهد: در اینکه لفظ کم استفهامیه است، و در این مثال بنا بر خبریت محلاً مرفوع است، چون تمیزش که (یوماً) باشد ظرف آمده و خود کم نیز ظرف واقع شده است، و طریقه شناخت ظرف واقع شدن لفظ کم اینست که هرگاه مابعدش ظرف باشد خود کم نیز ظرف خواهد بود.

(النوع الثامن: الظروف المبنية)
 على أقسام: منها ما قطع عن الإضافة، بأن حذف المضاف إليه: كقَبْلُ
 وَبَعْدُ وَفَوْقُ وَتَحْتُ، قال تعالى: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ، أَي: مِنْ
 قَبْلُ كُلِّ شَيْءٍ وَمِنْ بَعْدِهِ،

(النوع الثامن : الظروف المبنية)

(نوع آخر مبنیات : ظروف مبنی)

بدانکه : جهت مبنی بودن ظروف مبنیه آنست که شباهت
 افتقاری نسبت به حروف دارند، یعنی : همانطوریکه حروف ،
 مانند (من، والی) در دلالت کردنشان بر معنای ابتداء و انتهاء احتیاج
 و نیاز به بصره و کوفه دارند، این ظروف نیز دائماً احتیاج به
 مضاف الیه دارند، بنابراین، از جهت «نیاز» مشابه حروف شده،
 و مانند آنها مبنی گردیده‌اند.

و نیز گفته‌اند : سبب بناء ظروف مبنیه آنست که اینها متضمن
 معنای حروف اضافه هستند، زیرا بین مضاف و مضاف الیه پیوسته
 حرف (مِنْ، بِالْأَم، بِإِلَى) مقدر است، و هنگامیکه مضاف الیه اینها
 حذف می‌شود، مضاف که همان ظروف مبنیه باشند متضمن معنای
 آن حروف خواهند بود، همانطوریکه جزء دوم (احده عشر) متضمن
 معنای واو عاطفه حرفیه است.

(على أقسام : منها ما قطع عن الإضافة، بأن حذف المضاف إليه :
 كقَبْلُ وَبَعْدُ وَفَوْقُ وَتَحْتُ، قال تعالى: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِهِ» أی :
 من قبل كل شيء ومن بعده)

بدانکه : ظروف مبنیه بر (۱۲) قسم است، که بحث از هر کدام
 بترتیب سرجای خود خواهد آمد :

۱- آن ظروفیکه منقطع از اضافه شده اند، باین معنی که مضاف الیه آن ظروف از جمله حذف شده است، چهار لفظ (قبل، بعد، فوق، تحت) که هر چهار لفظ از ظروف مبنیه هستند، و در کلام خداوند متعال آمده است : (لله الامر من قبل و من بعد).

شاهد : در دو لفظ (قبل، و بعد) است که هر دو از ظروف و اسماء دائم الاضافه هستند، اما در این آیه شریفه از اضافه مقطوع شده اند، و مضاف الیه هر دو حذف گردیده است، زیرا در اصل (لله الامر من قبل کل شیئی و من بعد کل شیئی) بوده است، که یکی از مصادیق کل شیئی غلبه کردن در جنگ می باشد که مورد نظر و شان نزول آیه است. (۱)
(قوله : و فوق، و تحت) یعنی : از ظروف و اسماء دائم الاضافه

۱- سورة روم - آیه - ۴. بدانکه ترجمه مختصر این آیه شریفه اینست که قبل از ظهور اسلام مابین رومیان (مسیحیها) و بین فرس (مجوسیها) جنگهای خونینی بود که در آن جنگها گاهی روم بر فرس غلبه می کردند، و گاهی بر مکنس، و یکی باز جنگهای این دو قدرت در زمان پیامبر عظیم الشان اسلام اتفاق افتاد که در این جنگ فرس بر روم غلبه پیدا کردند، و مرکز مسیحیت را که «بیت المقدس» بود تصرف نمودند.

و معلوم است که فرس معتقد به خدای یگانه نبودند، زیرا آنان آتش را پرستش می کردند، ولی رومیان دارای دین و کتاب و اعتقاد بودند، از این جهت هنگامیکه فرس رومیان را شکست دادند، آنهائیکه هم عقیده فرس بودند، یعنی : کفار دیگر بسیار مسرور شدند، و در عوض مسلمانهای پیرو پیامبر اکرم محزون و ناراحت گشتند، زیرا رومیان لااقل جهات مشترکی با مسلمانان داشتند.

لذا آیات قرآن نازل شد و به پیامبر اکرم خبر از غیب داد که پس از پیروزی فرس بر رومیان سرانجام در جنگ دیگری غلبه و پیروزی از آن رومیان خواهد بود. و خداوند به مسلمانان می فرماید : شما به پیروزی و شکست کار نداشته باشید، بلکه از آن جهت، باید به خداوند توکل کنید، و به معنای این آیه شریفه (لله الامر من... الخ) معتقد باشید، یعنی : برای خداوند متعال همه کارهاست و هیچ چیزی بدون اجازه او اتفاق نمی افتد، نه قبل از غلبه کردن و نه بعد از غلبه کردن در جنگ.

که گاهی هم منقطع از اضافه می‌شوند، و مضاف الیه‌شان حذف می‌گردد، دو لفظ (فوق، و تحت) است، که هر دو نیز مبنی بر ضم می‌باشند، و این دو لفظ از الفاظ جهات است که عبارتند از (یَمِین، یَسَار، أَمَام، وَرَاء) به اضافه دو لفظ فوق و تحت، مانند:

الف: (جَلَسْتُ فَوْقُ) بضم قاف، که در اصل (جَلَسْتُ فَوْقَ السَّطْحِ) مثلاً بوده است، که (السطح) مضاف الیه محذوف می‌باشد، و چون لفظ (فوق) از اضافه منقطع گشت مبنی بر ضم گردید.

ب: (صَلَّيْتُ تَحْتَ) بضم تاء که در اصل (صَلَّيْتُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) مثلاً بوده است، که (الشجرة) مضاف الیه محذوف می‌باشد، و چون لفظ (تحت) منقطع از اضافه گردید، لذا مبنی بر ضم شد.

ملاحظه: بدانکه چهار لفظ (قبل، بعد، فوق، و تحت) برای خاطر فرق گذاشتن بین حرکات اعرابی و حرکات بنائی آنها مبنی بر ضم شده‌اند، زیرا این چهار لفظ در حالت اعراب یا مجرور و یا منصوب وارد می‌شوند. و معلوم باشد که هر يك از چهار لفظ (قبل، بعد، فوق، و تحت) دارای چهار حالت است:

۱- آنکه مضاف الیه‌شان مذکور باشد.

۲- آنکه مضاف الیه‌شان محذوف باشد، و نه لفظاً و نه معنی در نیت گرفته شود.

۳- آنکه مضاف الیه‌شان محذوف باشد، اما لفظش در نیت گرفته شود.

۴- آنکه مضاف الیه‌شان محذوف باشد، و لی معنایش در نیت باشد، نه لفظش.

بنابر این، هر يك از چهار لفظ مذکور در سه صورت اول، معرب،

وَيُسَمَّى الْغَايَاتِ، هَذَا إِذَا كَانَ الْمَحذُوفُ مَنْوِيًّا لِلْمُتَكَلِّمِ، وَإِلَّا كَانَتْ
مُعْرَبَةً، وَكَأَنَّ هَذَا قُرْءٌ : لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ

و در صورت آخر مبنی بر ضم می باشد.

(و یسمى الغایات، هذا اذا كان المحذوف منوياً للمتکلم، والا كانت
معربة، و على هذا قرء : لله الامر من قبل ومن بعد)

بدانکه (غایات) جمع غایه است، و (غایه الشیئی) به آخر و
انتهای شیئی می گویند، بنابراین، مصنف می گوید : (و یسمى)
یعنی : آن ظروفیکه از اضافه قطع شده اند، ولی معنای مضاف الیه
آنها در نیت است، که در مقدمه قبلی صورت چهارم قرار گرفته
بود (غایات) نامیده می شوند، و وجه تسمیه این ظروف مقطوعه از
اضافه به غایات اینست که مضاف الیه این ظروف آخر و غایت کلام
است، و در وقتیکه مضاف الیه شان از جمله حذف می شود، خود اینها
آخر و انتهای کلام قرار می گیرند، و غایت هم بمعنای خاتمه و آخر
کلام بود، لذا به این ظروف (غایات) می گویند.

(هذا.... الخ) یعنی : ظروفی که از اضافه مقطوع شده اند،
در صورتی مبنی خواهند بود که (اذا كان المحذوف منوياً للمتکلم)
زمانیکه مضاف الیه محذوف در نیت و قصد متکلم باشد، که در حقیقت
همان مورد چهارم است، و اگر مصنف عبارت را چنین می گفت
(هذا اذا كان «معنی» المحذوف منوياً للمتکلم) بهتر بود، و شاید
اختیار مصنف بنام این غایات ولو اینکه لفظ مضاف الیه در نیت
گرفته شود.

(والا) یعنی : و اگر مضاف الیه محذوف، در نیت و قصد متکلم
نباشد، که در حقیقت شامل هر سه صورت اولی می شود (کانت معربة)
در آنگاه آن ظروف معرب خواهند بود، و دیگر مبنی نیستند (و على

وَمِنْهَا : حَيْثُ، وَإِنَّمَا بُنِيَتْ تَشْبِيْهَا بِالْغَايَاتِ لِمُلَازِمَتِهَا الْإِضَافَةَ،
وَشَرْطُهَا أَنْ تُضَافَ إِلَى الْجُمْلَةِ، كَأَجْلَسَ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ،

هذا قرء) یعنی : و بنا بر همین قاعده و قانون، دولفظ (قبل، وبعد) که در آیه شریفه (لله الامر من قبل و من بعد) آمده اند، معرب می باشند. شاهد : در اینکه دو لفظ (قبل، و بعد) هر دو معرب و مکسورند، زیرا بوسیله (من) حرف جر مجرور شده اند، و جهت اعراب این دولفظ اینست که مضاف الیه شان حذف شده، منتها لفظ آن در نیت و قصد است، و در حقیقت حالت سوم از چهار حالت قبلی خواهد بود، و قبلا در مقدمه سابقه گفته شده بود که سه صورت اول معربند، لذا (قبل، و بعد) در آیه شریفه معرب آمده اند.

(و منها حیث، و انما بنیت تشبیها بالغایات لملازمتها الاضافة، و شرطها ان تضاف الى الجملة، کاجلس حیث زید جالس)

۲- دوم از ظروف مبنیه کلمه (حیث) است، که مبنی بر ضم و یکی از ظروف و اسماء مکان می باشد (و انما بنیت.... الخ) یعنی: علت بنام این لفظ بجهت آنکه به غایات تشبیه شده است، مانند (قبل، و بعد) مثلا، در اینکه هر سه مستحق اضافه شدن و لازم الاضافه هستند، و جهت اینکه مصنف (حیث) را بغایات تشبیه می کند و او را یکی از خود غایات نمی داند اینست که غایات مانند (قبل، و بعد) مثلا، گاهی منقطع از اضافه می شوند، و خود اینها غایت در نطق بعد از حذف شدن مضاف الیه قرار می گیرند، اما لفظ (حیث) همیشه و یکی از شرائطش آنست که حتماً باید اضافه شود، آن هم به جمله اضافه گردد نه بمفرد، و آن جمله خواه اسمیه و خواه فعلیه باشد، از این جهت مصنف او را به غایات تشبیه می نماید، مانند (اجلس حیث زید جالس) یعنی : بنشین در مکانیکه زید در آن مکان نشسته

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ،

است، که شاهد : در اضافه شدن لفظ (حیث) بسوی جمله اسمیه که (زید جالس) باشد.

(قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ) (۱)

شاهد : در اینست که لفظ (حیث) اضافه به جمله فعلیه (لایعلمون) شده است، از این جهت مبنی برضم می باشد تشبیهاً لها بقبل و بعد، فتدبر.

ملاحظة : بدانکه حرکت (ضم، فتح، وکسر) در (ثام) حیث جائز است، که هر سه حرکت، حرکت بنائی می باشند.

اما ضم : برای آنست که او شبیه به فایات است.

اما فتح : برای آنست که فتحة اخف حرکات می باشد، زیرا (حیث) لفظ مبنی است، و «الاصل فی المبنی ان یسکنا» یعنی :

قانون در مبنی چه اسم و چه فعل و چه حرف باشد آنست که ساکن شود، همانطوریکه ابن مالک در الفیه خود گفته است، بنابراین، اگر (ثام) حیث ساکن می شد التقاء ساکنین بین (پام و ثام) لازم می آمد، بنابراین برای رفع التقاء ساکنین، ثام را متعرب نموده اند، و سبب انتخاب فتحة را از دیگر حرکات اینست که او اخف حرکات است.

اما کسر : چون طبق اصل عمل شده، بجهت آنکه حیث اسمی است مبنی، و اصل در مبنی سکون است، و برای فرار از التقاء ساکنین، ثام را کسره دادیم، زیرا قاعدة نعوی می گوید: «إِذَا التَّقَى السَّاكِنَانِ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ» و هویدا است که در هر سه صورت (حیث) باپام و بهمین

۱- سورة اعراف - آیه - ۱۸۲. یعنی : ان کسانی که آیات و معجزه های ما را تکذیب کرده اند، درجه درجه و کم کم آنها را بسوی هلاک می کشیم بطوریکه خود آنها هم هیچ متوجه نشوند.

وَقَدْ يُضَافُ إِلَى الْمَعْرُودِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ :
 أَمَا تَرَى حَيْثُ سَهِيلٌ طَالِعًا نَجْمًا يَضِيئُ كَالشَّهَابِ سَاطِعًا
 أَيْ : مَكَانَ سَهِيلٍ، فَحَيْثُ بِمَعْنَى مَكَانٍ هُنَا.

کیفیت خواهد بود.

و گاهی (حیث) را با (واو) یعنی : (حَوْثُ) نیز می خوانند، که البته در (ثام) او نیز سه حالت قبلی (ضم، فتح، کسر) جائز است. و اگر کسی اشکال کند که (حیث) یکی از ظروف دائم الاضافه است، و اضافه از مختصات اسماء معربه می باشد، بنا بر این، حیث در صورتیکه به جمله - چه اسمیه و چه فعلیه - اضافه شود، طبق اصل وقاعده باید معرب باشد، پس چرا مبنی است؟

جواب: اینکه (حیث) در همین حالیکه به جمله اضافه می شود، برای دو جهت مبنی است و معرب نمی شود بترتیب:
 الف: چون مضاف الیه آن که جمله باشد خود نیز - بنا بر قولی - مبنی است.

ب: برای آنکه اثر اضافه که جر است چون در مضاف الیه که جمله باشد ظاهر نمی شود، پس گویا (حیث) اصلاً اضافه نشده است، و این نوع اضافه شدن هرگز با بنام معارضه نمی کند تا آنکه او را معرب گردانند، بلکه به حال خود باقی می ماند. البته در هر دو جواب تأملی هست.

(وَقَدْ يُضَافُ إِلَى الْمَعْرُودِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ :

أَمَا تَرَى حَيْثُ سَهِيلٌ طَالِعًا نَجْمًا يَضِيئُ كَالشَّهَابِ سَاطِعًا
 أَيْ : مَكَانَ سَهِيلٍ، فَحَيْثُ بِمَعْنَى مَكَانٍ هُنَا)

قبلاً در رابطه با (حیث) گفته شده بود که (و شرطیهان تضاف الی الجملة) یعنی : شرط حیث آنست که به جمله اضافه شود، اکنون

وَمِنْهَا : إِذَا، وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ وَإِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي صَارَ مُسْتَقْبَلًا،
نَعُو قَوْلَهُ تَعَالَى : إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ،

مصنف می گوید : گاهی (حیث) به مفرد نیز اضافه می گردد، مانند این بیت:

اما تری حیث سهیل طالماً نجماً یضیی کالشهاب ساطعاً
(معنی) یعنی: آیا نظر نمی کنی به مکان ستاره سهیل طلوع کرده است ستاره دیگری که مانند آتش روشنی می دهد، در حالیکه درخشنده است.

شاهد: در اینکه لفظ (حیث) در این بیت به کلمه (سهیل) مفرد اضافه شده است، وبمعنای ظرف مکان آمده، لذا مصنف می گوید: (فحیث بمعنی مکان) می آید، هنا: یعنی: در این بیت، وبدانکه: اضافه شدن حیث به مفرد شاذ است، ونمی شود بر او قیاس نمود.
(وَمِنْهَا : إِذَا، وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ وَإِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي صَارَ مُسْتَقْبَلًا، نَعُو قَوْلَهُ تَعَالَى : إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ)

۳- سوم از ظروف مبنیه لفظ (اذا) است، وعلت بنائش همان علتی که در (حیث) گفته شد، باین معنی که از نظر دائم الاضافه بودنش به جمله شبیه به غایبات شده، ومبنی گشته است.

(وهی للمستقبل الخ) یعنی: لفظ (اذا) برای ظرف زمان مستقبل است، مانند (اذا تسافر اسافر معك)، و هر وقتیکه (اذا) بر فعل ماضی داخل شود بمعنای ماضی را مبدل به معنای استقبال می کند، مانند قول خداوند متعال: (اذا جاء نصر الله والفتح) که شاهد: در اینکه (اذا) بر سر فعل ماضی که (جاء) باشد داخل شده، ومعنایش را مبدل به مستقبل نموده است، لذا در ترجمه آیه شریفه: (زمانیکه

وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ غَالِبًا، وَيَجُوزُ أَنْ يَقَعَ بَعْدَهَا الْجُمْلَةُ الْأَسْمِيَّةُ،
نَحْوُ: آتَيْتَكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالَعَتْ، وَ الْمُخْتَارُ الْفِعْلِيَّةُ، نَحْوُ: آتَيْتَكَ
إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ،

بیاید نصر و پیروزی خداوند متعال) می گوئیم، نه (آمده است) فافهم (۱)
(و فیها معنی الشرط غالباً، و يجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية،
نحو: آیتک اذا الشمس طالعة، و المختار الفعلية، نحو: آیتک اذا
طلعت الشمس)

بدانکه لفظ (اذا) در اغلب موارد متضمن معنای شرط است،
بنابراین، جائز است که بعد از (اذا) هم جمله اسمیه و هم جمله
فعلیه باشد، مانند (آیتک اذا الشمس طالعة) که شاهد: در اینکه
اذا به جمله اسمیه (الشمس طالعه) اضافه شده است. و نیز مانند
(آیتک اذا طلعت الشمس) که «اذا» به جمله فعلیه (طلعت الشمس)
اضافه شده است.

معنای شرط: آنست که انسان معنای يك جمله را بر جمله
دیگر متوقف کند، مانند مثال اول که می گوید: می آیم تورا زمانی که
خورشید طلوع کرده باشد، که متکلم آمدن خویش را بر طلوع
خورشید متوقف کرده است.

بدانکه واضح لغت عرب لفظ (اذا) را برای شرط وضع ننموده
است، از این جهت جائز شد که هم به جمله اسمیه و هم به جمله
فعلیه اضافه شود، و مصنف داخل شدن (اذا) را بر جمله فعلیه
اختیار کرده است، مانند مثال دوم، زیرا که در اغلب اوقات در
(اذا) معنای شرط موجود است، و معمولاً معنای شرط با افعال
سنخیت دارد، لذا مختار در نزد مصنف دخول (اذا) بر جمله فعلیه

وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُفَاجَاةِ : فَيُخْتَارُ بَعْدَهَا الْمُبْتَدَأُ، نَعْوُ : خَرَجَتْ فَإِذَا السَّبْعُ وَاقِفٌ.

می باشد، و چون لفظ (اذا) برای شرط موضوع نشده، از این جهت مصنف بودن فعل را بعد از او مختار دانسته است، نه واجب، فتدبر.

(وقد تكون للمفاجاة : فيختار بعدها المبتدأ، نعو : خرجت فإذا السبع واقف)

گاهی (اذا) برای مفاجاة نیز استعمال می شود. (فجئه) یعنی : «ناگهان بودن» و لفظ اذا فجائیه، ناگهان واقع شدن مابعدش را می فهماند، بنابراین، هر وقتیکه اذا برای مفاجاة بکار رود، مختار در نزد مصنف آنست که مابعد او (مبتدأ) یعنی : جمله اسمیه واقع شود، در عین حالیکه از کلام مصنف بخوبی فهمیده می شود که وقوع جمله فعلیه نیز جائز است. و علت اینکه مصنف در اینجا آمدن اسم و مبتدأ را اختیار کرده اینست که فرق باشد بین (اذا) ظرفیه که مصنف درباره اش (والمختار الفعليه) گفته بود، و بین (اذا) فجائیه، مانند (خرجت فإذا السبع واقف).

شاهد : در اینکه لفظ (اذا) فجائیه است، و مابعد آن مبتدأ و جمله اسمیه واقع شده که (السبع واقف) باشد، یعنی : «از جنگل خارج شدم پس ناگهان شیر درنده را دیدم که ایستاده بود».

ملاحظه : بدان فائی که در (فإذا) وجود دارد، فاء عاطفه است، زیرا که (خرجت) فعل است، و (اذا) هم بمعنای (فاجئت) می باشد که در حقیقت فعل است، و فاء عاطفه در این مثال جمله فعلیه را بر جمله فعلیه دیگر ملحق نموده است، و چون (اذا) معنای فعل را می دهد، بدین جهت بعد از او اسم آمده نه فعل، تا اجتماع فعلین در کنار هم لازم نیاید.

وَمِنْهَا : إِذْ ، وَهِيَ لِلْمَاضِي ، نَعَوْ : جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ ، وَ إِذِ الشَّمْسُ طَالَعَتْ .
وَمِنْهَا : آيْنٌ ، وَأَنْتَ ، لِلْمَكَانِ بِمَعْنَى الْأَسْتِفْهَامِ ، نَعَوْ : آيْنِ تَمْشِي ، وَأَنْتِ تَقْعُدُ ،

(وَمِنْهَا : إِذْ ، وَهِيَ لِلْمَاضِي ، نَعَوْ : جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ ، وَإِذَا الشَّمْسُ طَالَعَتْ)

۴- چهارم از ظروف مبنیه و واجب الاضافه بسوی جمله لفظ (اذ) است. و جهت بنائش: یا آنچه که در (حیث، واذا) ذکر گردید باشد، یا برای داشتن شباهت وضعی به حروف، زیرا بر دو حرف وضع شده است. و لفظ (اذ) برای ظرف زمان ماضی استعمال می-شود، و بر هر دو نوع جمله - فعلیه و اسمیه - نیز داخل می گردد، که اولی مانند (جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ) که شاهد: در دخول و اضافه شدن لفظ (اذ) به جمله فعلیه است، و شاهد: در مثال دوم: دخول و اضافه شدن او به جمله اسمیه است. و بدانکه: (اذ) همانند (اذا) است در اینکه گاهی در مفاجاة نیز استعمال می شود، البته هنگامیکه بعد از (بَيْنَا، وَ بَيْنَمَا) قرار گیرد.

(وَمِنْهَا : آيْنٌ ، وَأَنْتِ ، لِلْمَكَانِ بِمَعْنَى الْأَسْتِفْهَامِ ، نَعَوْ : آيْنِ تَمْشِي ، وَأَنْتِ تَقْعُدُ)

بدانکه: دو لفظ (این، وانی) بر دو قسم استعمال می شوند:
۱- استفهامیه ۲- شرطیه، و در هر دو صورت ظرف مکانند.
۵- پنجم از ظروف مبنیه دو لفظ (آيْنٌ، وَأَنْتِ) است، که بحث از دومی خواهد آمد، و اما اولی - این - ظرف مکان و بمعنای استفهام بکار می رود، و جهت بنائش اینست که متضمن معنای (همزه) استفهامیه که حرف است شده، اگر استفهامیه استعمال

وَبِمَعْنَى الشَّرْطِ، نَعْوُ: أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَأَنْتَ تَقُمُ أَقُمُ.

شود، و متضمن معنای (اِنْ) شرطیه خواهد بود اگر شرطیه استعمال گردد، از این جهت دارای شباهت معنوی است. و علت اینکه آخرش ساکن نیست، بجهت آنکه اگر ساکن می نمودیم التقام ساکنین میان (پام، و نون) لازم می آمد، و برای احتراز از التقام ساکنین او را مبنی بر حرکت کردند، و علت اختیار فتح بخاطر آنکه دادن حرکت (ضمه یا کسره) به نونی که بعد از پام قرار گرفته ثقیل است، و در عین حال فتحه اخف حرکات است، و لذا او را مبنی بر فتح نمودند، مانند (این تمشی) یعنی : در چه مکانی راه می روی.

(انی) این لفظ نیز یکی از ظروف مبنیه است، و این لفظ هم مانند (این) می باشد، در این جهت که ظرف مکان و بمعنای استفهام و پرسش استعمال می شود، و جهت بنائش همان علتی است که در (این) گفته شد، و نیازی به تکرار نیست، مانند (انی تقعد) یعنی : در چه مکان می نشینی.

(وَبِمَعْنَى الشَّرْطِ، نَعْوُ: أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَأَنْتَ تَقُمُ أَقُمُ)

استعمال دوم (این، وانی) آنست که شرطیه استعمال شوند، مانند (أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ) یعنی : هر جا که بنشینی من هم در آن مکان می نشینم، و مثال دوم (أَنْتَ تَقُمُ أَقُمُ) یعنی : هر مکانیکه بایستی من هم در آن مکان می ایستم. و بدانکه گاهی (انی) بمعنای کیف نیز استعمال می شود، در صورتیکه خود لفظ (انی) بعد از فعل قرار گیرد، مانند (فَأَتَوَا حَرْثَكُمْ أَنْتَ شَيْتُمْ) که در این آیه شریفه انی به جای (کیف) آمده است، ای : (کیف شستم) زیرا کلمه (انی) بعد از فعل (فأتوا) قرار گرفته است.

وَمِنْهَا : مَتَى لِلزَّمَانِ شَرْطًا وَاسْتِفْهَامًا، نَعْوُ : مَتَى تُسَافِرُ أَسَافِرُ، وَ
مَتَى تَقْعُدُ.
وَمِنْهَا : كَيْفَ : لِلْإِسْتِفْهَامِ حَالًا، نَعْوُ : كَيْفَ أَنْتَ، أَيْ : فِى أَيْ حَالٍ

(وَمِنْهَا : مَتَى لِلزَّمَانِ شَرْطًا وَاسْتِفْهَامًا، نَعْوُ : مَتَى تُسَافِرُ أَسَافِرُ ،
وَمَتَى تَقْعُدُ)

۶- ششم از ظروف مبنیه کلمه (متی) است، که یکی از ظروف زمان می باشد، و نیز مانند (این ، وائی) دارای دو استعمال است:
۱- شرطیه ۲- استفهامیه، که مثال اول ، مانند (متی تسافر اسافر) یعنی : هر زمانی که سفر کنی من هم سفر می کنم، که متی ظرف زمان و به معنای شرط بکار رفته است. و دومی مانند (متی تقعد) یعنی : چه وقت می نشینی، که (متی) در این مثال استفهامیه استعمال شده است، و متکلم از زمان نشستن مخاطب سؤال می کند.

و بدانکه جهت بناء (متی) همان است که در (این، وائی) گفته شد، باین معنی که اگر استفهامیه استعمال شود، متضمن معنای همزه استفهامیه است، و اگر شرطیه بکار رود متضمن معنای (ان) شرطیه خواهد بود، و خلاصه : دارای شباهت معنویه است.

(وَمِنْهَا : كَيْفَ : لِلْإِسْتِفْهَامِ حَالًا، نَعْوُ : كَيْفَ أَنْتَ، أَيْ : فِى أَيْ حَالٍ)

۷- هفتم از ظروف مبنیه لفظ (کیف) است، و وجه بنائش اینست که متضمن معنای همزه استفهامیه است که حرف و مبنی الاصل می باشد، بنابر این دارای شباهت معنویه و مبنی بر فتح است، حذراً از التقاء ساکنین، و فتحة او برای خفت اوست.

(كَيْفَ لِلْإِسْتِفْهَامِ الخ) یعنی : کیف برای استفهام و سؤال از حال می باشد، مانند سؤال از (صحت، مرض، فقر، غنی.... الخ)

وَمِنْهَا: أَيَّانَ: لِلزَّمانِ اسْتِفْهَامًا، نَعْوُ: أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ.
وَمِنْهَا: مَذٌ، وَمَنْذٌ، بِمَعْنَى أَوَّلِ الْمُدَّةِ جَوَابًا لِمَتَى، نَعْوُ: مَا رَأَيْتُ زَيْدًا
مَذِيَوْمَ الْجُمُعَةِ، فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: مَتَى مَا رَأَيْتَ، أَيَّ: أَوَّلُ مُدَّةٍ انْقَطَعَ
رُؤْيَايَ أَيَّاهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ،

نه برای پرسش زمان حالی که در مقابل زمان (گذشته، و آینده) باشد. و مثال آن مانند (کیف انت) یعنی: مزاج و صحت شما چگونه است، لذا مصنف کیف را به (فی ای حال) تفسیر می کند.

(وَمِنْهَا: أَيَّانَ: لِلزَّمانِ اسْتِفْهَامًا، نَعْوُ: أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ)

۸- هشتم از ظروف مبنیه لفظ (ایان) است، که یکی از ظروف زمان می باشد، و وجه بنایش اینست که متضمن معنای همزه استفهامیه است، مانند: (ایان یوم الدین) یعنی: چه وقت است روز قیامت. (۱)
(وَمِنْهَا: مَذٌ، وَمَنْذٌ، بِمَعْنَى أَوَّلِ الْمُدَّةِ جَوَابًا لِمَتَى، نَعْوُ: مَا رَأَيْتُ زَيْدًا
مَذِيَوْمَ الْجُمُعَةِ، فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: مَتَى مَا رَأَيْتَ، أَيَّ: أَوَّلُ مُدَّةٍ انْقَطَعَ
رُؤْيَايَ أَيَّاهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ)

۹- نهم از ظروف مبنیه دو لفظ (مذ، و منذ) است، و دلیل بناء این دو لفظ اینست که (مذ) دارای شباهت وضعی نسبت به حروف می باشد، زیرا بر دو حرف وضع شده است، و مبنی بر سکون آمده. و لفظ (منذ) که از دو حرف بیشتر می باشد بر (مذ) حمل نموده اند، و مبنی بر ضم است، و بدانکه: بعضی علت بناء این دو لفظ را به آن دانسته اند که ایندو شبیه غایاتند در این جهت که از اضافه معنویه مقطوع شده اند، و فیه نظر.

وَبِمَعْنَى جَمِيعِ الْمُدَّةِ أَنْ صَلَحَ جَوَابًا لَكُمْ، نَحْوُ: مَا رَأَيْتَهُ مَذْيُومًا، فِي
جَوَابِ مَنْ قَالَ: كَمْ مَدَّةَ مَا رَأَيْتَ زَيْدًا، أَيْ: جَمِيعُ مَدَّةِ مَا رَأَيْتَهُ فِيهَا يَوْمًا.

و (مذ، و منذ) در دو معنی استعمال می‌شوند :

۱- بمعنای اول مدت ۲- بمعنای جمیع مدت.

مصنف می‌گوید : (مذ، و منذ) بمعنای اول مدت استعمال می‌شوند،

و در صورتیکه بتوانند در جواب لفظ (متی) قرار گیرند، مانند گفتن جمله (ما رأیت زیداً مذیوم الجمعة) یعنی : ندیده‌ام زید را «از» روز جمعه تاکنون، و یا بگفته دیگر اینکه : (اول مدت ندیدن مَنْ زید را روز جمعه است) در جواب کسیکه چنین سؤال کند (متی ما رأیت زیداً) یعنی : از چه وقت زید را ندیده‌ای، که بالفظ (متی) پرسش می‌کند (ای اول.... الخ) یعنی : اولین وقتی که منقطع شده است دیدن مَنْ ایشان را «از» روز جمعه تاکنون که سخن می‌گویم که روز چهارشنبه باشد مثلاً. و بدانکه مصنف فقط برای (مذ) مثال آورد، و اما مثال (منذ) نیز کاملاً مانند مثال (مذ) است، فلانعمیده.

(و بمعنی جمیع المدة ان صلح جواباً لکم، نحو : ما رأیته مذیومان،

فی جواب من قال: کما مدة ما رأیت زیداً، ای: جمیع مدة ما رأیته فیها یومان)

این جمله استعمال دوم (مذ، و منذ) را بیان می‌کند. مصنف

می‌گوید : این دو لفظ گاهی بمعنای (جمیع المدة) استعمال می‌شوند،

در صورتیکه بتوانند در جواب پرسشی که بالفظ «کم» شروع شده

قرار گیرند، مانند گفتن جمله : (ما رأیته مذیومان) یعنی : دو روز

است زید را ندیده‌ام، در جواب کسی که چنین سؤال کند : (کم مدة

ما رأیت زیداً) یعنی چه مدت زید را ندیده‌ای : (ای جمیع مدة ما رأیته

وَمِنْهَا: لَدَى، وَلَدُنْ، بِمَعْنَى عِنْدَ، نَعُو: الْمَالُ لَدَيْكَ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا أَنَّ عِنْدَ الْمَكَانِ وَلَا يَشْتَرِطُ فِيهِ الْحُضُورُ، وَيَشْتَرِطُ ذَلِكَ فِي لَدَى وَلَدُنْ،

فیهما یومان) یعنی: تمام مدتی که زید را در آن مدت ندیده‌ام فقط دو روز است.

(وَمِنْهَا: لَدَى، وَلَدُنْ، بِمَعْنَى عِنْدَ، نَعُو: الْمَالُ لَدَيْكَ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا أَنَّ عِنْدَ الْمَكَانِ، وَلَا يَشْتَرِطُ فِيهِ الْحُضُورُ، وَيَشْتَرِطُ ذَلِكَ فِي لَدَى وَلَدُنْ)

۱۰- دهم از ظروفی که دائم الاضافه و مبنی هستند، دو لفظ (لَدَى) بفتح لام و الف مقصوره، و (لَدُنْ) نیز بفتح لام و ضم دال و سکون نون، که هر دو ی اینها بمعنای (عِنْد) یعنی: «نزد» استعمال می‌شوند، و جهت بنائشان آنست که (لَدَى، وَلَدُنْ) شباهت به حروف دارند در لزوم استعمال واحد، و آن: عبارت است از (ظرفیت، وعدم تصرف).

پا آنکه جهت بناء این دو لفظ (شباهت وضعیه) است، باین معنی که بعد از دو سطر دیگر لغات متعدد (لَدُنْ) خواهد آمد که بعضی از آنها دو حرفی هستند، از این جهت (لَدَى، وَلَدُنْ) را بر آنها حمل نموده‌اند، و خلاصه: مثالش، مانند (الْمَالُ لَدَيْكَ) که شاهد: در اینکه لفظ (لَدَى) در این مثال جانشین از (عِنْد) شده است، و این مثال بمعنای (الْمَالُ عِنْدَكَ) می‌باشد، یعنی: ثروت در نزد تو است.

(والفرق بينهما) یعنی: فرقی که میان (عِنْد) و دو لفظ (لَدَى، وَلَدُنْ) وجود دارد، آنست که (عِنْد) ظرف مکان و حضور در آن لازم نیست، مثلاً هنگامیکه می‌گوئیم: (الْمَالُ عِنْدِي) واجب نیست که پولها حتماً و بالفعل در نزد من حاضر باشد، بلکه اگر در بانک و خزانه هم باشد

وَجَاءَ فِيهِ كَلَامٌ: لَكُنْ، لَتَنْ، لَنَنْ، لَنْ، لَدْنِ، لَدْنِ، لَدْنِ، لَدْنِ.
وَمِنْهَا: قَطْعُ، لِلْمَاخِي الْمَقْبُولِ، نَحْوُ: مَا رَأَيْتُهُ قَطْعًا.

صحیح است، و بالاخره : «حاضر بودن» در لفظ عند لازم و واجب نیست، اما حضور در (لدی، ولدن) شرط شده است و لازم می باشد، مانند (المال لدی، والمال لدنی) که لازم و واجب است پول در نزد من متکلم حاضر و موجود باشد.

(وجاء فيه لغات : لندن، لندن، لندن، لندن، لندن، لندن، لندن)

بدانکه : در لفظ (لدن) هفت لغت رسیده است بشرح ذیل :

- ۱۔ لَدَنْ : بفتح لام و دال و سکون نون.

- ۲۔ لَدُنْ : بفتح لام و سکون دال و کسر نون.

- ۳۔ لَدُنْ : بضم لام وسكون دال وكسر نون.

- ۴۔ لُذُنْ : بضم لام وسكون دال وفتح نون.

- ۵۔ کدُ : بفتح لام و سکون دال .

- ٦- لُدْ : بضم لام و سکون دال.

- ۷۔ لُدُ : بضم لام و دال هردو۔

و گروہی لغت (لِذِّ) بکسر لام و سکون دال نیز اضافه نموده اند،

و برخی تا (۱۰) شمرده‌اند، و بدانکه جهت بناء همه این لغات

اینست که دارای (شباهت وضعیه) نسبت به حروف می باشند، چون

بعضی از این لغات مانند سه تایی آخری بر دو حرف وضع شده‌اند،

بنابراین، از جهت وضع با حروف شباهت پیدا کرده، و مبنی

شده‌اند، و آنهاییکه از دو حرف بیشترند مانند (۴) تای اولی بر دو

حرفی‌ها حمل شده‌اند. وهويداست كه همه اين الفاظ و لغات به يك

معنای واحدی هستند، و آن بمعنای (عند) است.

(ومنها : قط : للماضي المنفي، نحو : مارأيتَه قط)

وَمِنْهَا : عَوْضٌ : لِلْمُسْتَقْبَلِ الْمَنْفِيِّ، نَعْوٌ : لِأَضْرِبِهِ عَوْضٌ

۱۱- یازدهم از ظروف مبنیه کلمه (قط) است، بفتح قاف و ضم طاء مشدده، بنا بر لغت مشهور، و تنها برای ماضی منفی می باشد، مانند (ما را پته قط) یعنی : ندیدم من او را در مدتی که تاکنون گذشته است. و بدانکه در این لفظ نیز لغاتی وجود دارد بترتیب زیر :

۱- قَطُّ : بفتح قاف، و ضم طاء مشدده.

۲- قُطُّ : بضم قاف، و بضم طاء مشدده.

۳- قُطَّ : بضم قاف، و فتح طاء مشدده.

۴- قُطْ : بضم قاف، و کسر طاء مشدده.

۵- قَطْ : بضم قاف، و بضم طاء مخففه.

۶- قَطُ : بفتح قاف، و ضم طاء مخففه.

۷- قَطْ : بفتح قاف، و سکون طاء مخففه.

و جهت بناء لفظ (قط) مخففه شباهت و ضمیمش به حروف است، و (قط) مشدده بر مخففه حمل شده، و مبنی گردیده است.

(وَمِنْهَا : عَوْضٌ : لِلْمُسْتَقْبَلِ الْمَنْفِيِّ، نَعْوٌ : لِأَضْرِبِهِ عَوْضٌ)

۱۲- دوازدهم از ظروف مبنیه کلمه (عَوْضٌ) است، بفتح عین و سکون واو، و ضم ضاد که از برای زمان مستقبل منفی می آید، و بمعنای (هرگز و ابداً) می باشد، مانند (لَا أَضْرِبُهُ عَوْضٌ) یعنی : نمی زنم او را در زمانهای آینده هرگز و ابداً. البته این لفظ (بفتح ضاد، و کسر آن) علاوه بر ضم نیز آمده است. و بدانکه وجه بناء (عوض) متضمن بودنش معنای حرف اضافه است، و جهت بناء او بر ضم برای تشبیه به قبل و بعد می باشد از جهت منقطع بودن او از اضافه است، زیرا در حال اضافه می گویند : (لَا أَفَارِقُهُ عَوْضٌ الْمَائِضِ) ای : هرگاه بگذرد، یعنی : مفارقت نمی کنم ایشان را هرگز

وَاعْلَمَ : أَنَّهُ إِذَا أُضِيفَ الظُّرُوفُ إِلَى جُمْلَةٍ «أَوَّالِي إِذْ» جَازَ بِنَائِهَا عَلَى الْفَتْحِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ، وَيَوْمَئِذٍ وَحِينَئِذٍ

تا مدت زمانهای طولانی، که در این صورت (عوض) معرب است، نه مبنی چون مضاف الیهش مذکور می باشد.

(واعلم : انه اذا اضيف الظروف الى جملة «اوالی اذ» جاز بنائها على الفتح، نحو قوله تعالى : يوم ينفع الصادقين صدقهم، ويومئذ وحينئذ)

بدانکه : هرگاه ظروف معربه بسوی جمله اضافه شوند، یا به خصوص لفظ (اذ) اضافه گردند، که خود نیز باید به جمله اضافه شده باشد، جائز خواهد بود بنام آن ظروف برفتح، در عین حالیکه ممکن است معرب نیز می باشند، مانند قول خداوند متعال : (يوم ينفع الصادقين صدقهم) (۱) که شاهد : در لفظ (يوم) است که یکی از ظروف معربه، و به جمله فعلیه (ينفع) اضافه شده است، بنابر این لفظ (يوم) مبنی خواهد بود، و علت بنائش اینست که از مضاف الیه خود، یعنی : جمله که مبنی الاصل است اکتساب بنام کرده و مبنی شده است، و جهت انتخاب فتحه چون اخف حرکات می باشد. و در عین حال جائز خواهد بود که لفظ (يوم) معرب باشد، برای آنکه اسمی است مستحق اعراب می باشد، زیرا اصالة باید به مفرد اضافه شود که معرب است، اما عارضاً به جمله که مبنی الاصل است اضافه شده، بنابر این، مضاف که يوم باشد از جمله مضاف الیه خود کسب بنام نخواهد کرد، و معرب است.

(قوله : يومئذ، وحينئذ) شاهد : در اینکه لفظ (يوم) در هر

وَكَذَلِكَ : مِثْلُ، وَغَيْرُ، مَعَهَا، وَأَنْ، وَأَنَّ، تَقُولُ : ضَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ، وَضَرَبْتُهُ غَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَقِيَامِي مِثْلَ أَنْكَ تَقُومُ.

دو کلمه که یکی از ظروف معربه است به کلمه (اذ) اضافه شده است، که در اینجا جائز است کلمه (یوم) را مبنی بفتح نمود، و نیز جائز است معرب باشد، و در اصل (یوم اذکان کذا) و (حین اذکان کذا) بوده است. و تنوین این دو کلمه را تنوین عوض گویند، بجهت آنکه تنوین بجای جمله محذوفه آمده است.

(وَكَذَلِكَ : مِثْلُ، وَغَيْرُ، مَعَهَا، وَأَنْ، وَأَنَّ، تَقُولُ : ضَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ، وَضَرَبْتُهُ غَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَقِيَامِي مِثْلَ أَنْكَ تَقُومُ)

(وَكَذَلِكَ) یعنی : و هم چنین جواز بناء بفتح جائز خواهد بود، در صورتیکه لفظ (مثل، یا غیر) یکی از سه لفظ (ما) یا (ان) بفتح همزه و سکون نون، یا (ان) بفتح همزه و تشدید نون، اضافه شوند گرچه دو لفظ (مثل، و غیر) ظرف نیستند، و بحث در ظروف مبنیه است، بنابراین می گوئی : (ضَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ) یعنی : زدم مانند آنچه که زید زده بود، که شاهد : در اینکه لفظ مثل به (ما) اضافه شده است که در این صورت بناء بفتح و اعراب هردو وجه جائز می باشد.

(ضَرَبْتُهُ غَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ) یعنی : زدم من او را اضافه بر زدن زید، که شاهد : در اضافه شدن لفظ غیر به (ان) مخففه است، و بناء بفتح و نیز اعراب، هردو وجه در لفظ (غیر) جائز خواهد بود. (و قِیَامِی مِثْلَ أَنْكَ تَقُومُ) یعنی : ایستادن من مانند ایستادن تو است، که شاهد : در اضافه شدن لفظ مثل به (ان) مشدده است، پس بنابراین، بناء بفتح و اعراب هردو صورت در لفظ غیر جائز است.

والحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على من أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون.

ثم الصلاة على صاحب الولاية العظمى والخلافة الكبرى أمير المؤمنين علي ابن أبي طالب عليهما السلام، الذي اكمل الله «به» الدين، و «به» تم علينا نعمته، و «به» رضي لنا الاسلام ديناً.

وبعد : فهذا آخر ما اوردناه، وما سودنا به الصفحات البيضاء في هذا المجلد الاول من الكتاب الموسوم بـ (خود آموز هدايه) وسيتلوه قريباً انشاء الله تعالى المجلد الثاني وهو الاخير، واسأل الله تبارك وتعالى ان يوفقني لانجازه واتمامه انه خير موفق ومعين. وفي الختام اسأل ممن وقف على تفسير العبارات ان يعفو ويصلح ما وجد فيها نقصاً طغى به القلم، او نشأ من الغطاء والنسيان، لينال بذلك الثواب الجزيل من الملك المنان، وارجو من الاخوان الكرام ان لا ينسونى من الدعاء.

دیده انصاف چو بینا بُود
گر سُرد گرچه که مینا بُود
من خجلم از حمل خام خویش
تو بسلامت مکنم سینۀ ریش
در روش زمره آزادگان
نیست روا طعنه افتادگان
چشم هنر بین بُود از عیب پاک
بی هنر از عیب کلد زان چه پاک

سید علیزاده (السید)
۱۵/شعبان/۱۴۰۳ هـ - ۳
«المقدس»

فهرست مطالب

صفحه

موضوع

۳	مقدمه
۴	ترجمه خطبه کتاب
۱۰	تعریف و فائده و موضوع نحو
۱۲	تعریف کلمه و اقسام آن
۱۴	تعریف اسم و مختصات آن
۲۳	تعریف فعل و علائم آن
۳۰	تعریف حرف و فوائد آن
۳۶	تعریف کلام
۴۲	القسام اسم
۴۳	اسم معرب
۵۵	علائم اعراب
۵۷	اصناف اعراب



القسام اسم معرب :

۸۲	۱- اسم منصرف
۸۳	۲- اسم غیر منصرف

مرهومات :

۱۲۲	۱- فاعل
۱۳۷	۲- نائب فاعل
۱۳۹	۳ و ۴- مبداء و خبر
۱۵۷	۵- خبران و اخواتها

فہرست مطالب

صفحہ

موضوع

- ۱۶۱ ۶۔ اسم کان و اخواتہا
۱۶۸ ۷۔ اسم ما ولا مشبہین بلیس
۱۶۹ ۸۔ خبر لا نفی جنس

منصوبات :

- ۱۷۱ ۱۔ مفعول مطلق
۱۷۸ ۲۔ مفعول بہ
۱۹۶ ۳۔ مفعول فیہ
۱۹۹ ۴۔ مفعول لہ
۲۰۱ ۵۔ مفعول معہ
۲۰۵ ۶۔ حال
۲۱۵ ۷۔ تمیز
۲۱۹ ۸۔ مستثنی
۲۳۴ ۹۔ خبر کان و اخواتہا
۲۳۵ ۱۰۔ اسم ان و اخواتہا
۲۳۶ ۱۱۔ اسم لا نفی جنس
۲۴۲ ۱۲۔ خبر ما ولا مشبہین بلیس

مجرورات :

- ۲۴۶ ۱۔ مضاف الیہ

توابع :

- ۲۶۶ ۱۔ نہت

فہرست مطالب

۴۰۰

صفحہ

موضوع

۲۷۵	۲۔ عطف بحرف
۲۸۳	۳۔ تاکید
۲۹۹	۴۔ بدل
۳۰۴	۵۔ عطف بیان

اسماء مبنیہ :

۳۱۶	۱۱۔ ضمائر
۳۳۰	۱۲۔ اسماء اشارہ
۳۳۴	۱۳۔ اسماء موصولہ
۳۴۴	۱۴۔ اسماء الحال
۳۵۰	۱۵۔ اصوات
۳۵۲	۱۶۔ مرکبات
۳۵۶	۱۷۔ کنایات
۳۶۵	۱۸۔ ظروف



مرکز تحقیقات کتاب و تیراژ و اسناد